اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۵
چهارشنبه ۲۰ تیر ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

دومین مسابقه قرآنی

- اصفهان، مهد هنر
- بحران آب در جهان
- بهترین توصیه برای تغییر شخصیت فرزندان
- قلب هایی که روی آهن نشسته اند
- شخصیت بزرگی که از مرگ رهایی یافت
- چگونه رابطه ای گرم با همسر خود داشته باشیم
- مصاحبه اختصاصی لاریجانی با هفته نامه نیوزویک

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا = عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نامطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری دوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

زندگی پرسالم و بهداشتی

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۲۷۲۳۰-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

سالروز میلاد حضرت امام محمدباقر(ع)

بنابر برخی روایات مشهور، حضرت امام محمدباقر(ع) پنجمین پیشوای شیعیان و مسلمانان جهان، در روز اول رجب سال ۵۷ هجری قمری در مدینه ولادت یافتند. نام آن حضرت محمد و کنیه مبارکشان ابوجعفر است. امام باقر(ع) در کردار، همچون خاتم پیامبران حضرت محمد(ص) و در عبادت شاگرد مکتب پدرشان حضرت امام سجاد(ع) بودند. امام پنجمین در همه حال، مردم را به کسب علم تشویق می‌کردند و خود در هر فرصتی آنان را از دریای دانش خویش بهره‌مند می‌ساختند.

آن حضرت همچنین امت اسلام را به توجه به خدای متعال و مبانی توحید توصیه می‌کردند. درباره عظمت علمی امام باقر(ع) مورخان روایت کرده‌اند که هر عالمی که نزد امام محمدباقر(ع) می‌رفت، بی‌تردید احساس کوچکی و ناچیزی می‌کرد و محو عظمت علمی امام باقر(ع) می‌شد.

ایجاد و گسترش مدارس بزرگ فقه و تشکیل حلقه‌های درس و بحث، و تعلیم و تعلم در زمان آن حضرت به مثابه دمیدن روح تازه‌ای به کالبد اسلام و تشیع، و محافظت از تعالیم الهی پیامبر(ص) و امامان معصوم(ع) بود.

بی‌شک تلاشهای مستمر و طاقت‌فرسای امام محمد باقر(ع) و تعلیم یافتگان مکتب ایشان فقه اسلامی، و معارف و احادیث اهل‌بیت(ع) را حفظ کرد و به آیندگان رساند.

قیام مسجد گوهرشاد

در ۲۱ تیرماه سال ۱۳۱۴ هجری شمسی، قیام امت مسلمان ایران معروف به قیام مسجد گوهرشاد علیه ظلم رضاخانی به وقوع پیوست.

در نیمه شب ۲۱ تیر ماه مأموران رژیم رضاخان به هزاران نفر از مسلمانان و مومنانی که در مسجد گوهرشاد اجتماع کرده و پیرامون جنایات رژیم علیه روحانیت و نیز مردم و همینطور الزام مردم به پوشیدن کلاه پهلوی اعتراض می کردند، حمله کرده و با مسلسل و تفنگ به روی مردم آتش گشودند که بنابر روایات موجود نزدیک به ۲۰۰۰ نفر در این حادثه کشته و بیش از ۱۵۰۰ نفر مجروح شدند. از جمله روحانیونی که رهبری نهضت و تظاهرات و قیام مسجد گوهرشاد را به عهده داشت، **مرحوم محمد تقی بهلول** بود.

شهادت سیدعبدالله بهبهانی

در ۲۴ تیر ماه سال ۱۲۸۹ هجری شمسی، سیدعبدالله بهبهانی از روحانیون درجه اول تهران و رهبر آزادیخواهان دوره مشروطیت توسط مخالفان تروریست به شهادت رسید.

او در انقلاب مشروطه نقش به سزایی داشت و در این راه زحمات فراوانی را متحمل شد. پس از شهادت سید در این روز، مجلس شورای ملی و بازار تعطیل و عزای عمومی اعلام گردید. در پی آن نیز در تمام شهرهای ایران مجالس ترحیم برگزار شد و پیکر این شهید انقلاب به یاری میر سیدعلی بهبهانی به نجف اشرف انتقال یافت و در مقبره خانوادگی به خاک سپرده شد.

کشف کودتای نوژه

در ۲۱ تیرماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، کودتای آمریکایی نوژه کشف و خنثی گردید. این کودتا توسط برخی از عناصر وابسته به رژیم طاغوت علیه انقلاب اسلامی طرح‌ریزی شده بود. اما در مراحل اولیه با شکست مواجه گشت. در پی کشف این کودتا، عوامل آن دستگیر شدند. این عده اعتراف کردند که سازمان جاسوسی آمریکا، سیا، هماهنگ‌کننده مراحل مختلف این کودتا بوده است.

اشغال بیت‌المقدس

در ۱۵ ژوئیه سال ۱۰۹۹ میلادی، بیت‌المقدس توسط نیروهای صلیبی اشغال شد. صلیبیون در بیت‌المقدس به کشتار بی‌رحمانه مردم مسلمان پرداختند و پس از اشغال آنجا فرو آرا را به عنوان پادشاه بیت‌المقدس انتخاب کردند.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان: **سهرابی**، **عباس رزاقی**، و خانم‌ها: **ایزدی** و **هاشمزاده** درغم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران ارجمند و طلب مغفرت برای تازه‌درگذشتگان از درگاه حضرت حق، برای این دوستان عزیز و خانواده‌های محترم آنان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

ناتوانی آفت است و پرهیز کاری و پارسایی توانگری است و خرسندی به رویدادها یار و همراهی است بارزش

● امیرالمومنین علی(ع)

در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
مسابقه قرآنی ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش ها ۱۲
داستان زندگی ۱۴
یک هفته حادثه ۱۶
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
ترازو ۳۶
باریکتر از مو ۳۷
فانتزی ایرانی ۳۸
نکته های طنزآمیز ۳۹
گزارش هفته ۴۰
تماشاگه راز ۴۲
فرهنگ مردم ۴۵
پیامهای رایگان ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
نوشته های ناب ۵۶
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ۶۲
هفته بعد شما ۶۳
از نگاه دوربین ۶۴
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۸۵ - چهارشنبه ۲۰ تیر ۱۳۸۶
۲۶ جمادی الثانی ۱۴۲۸ ۱۱ جولای ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

راه چهارم

بعضی از برنامه‌های شبکه گفت‌وگو از ویژگی‌های خاصی برخوردار است. گاه در میان صحبت‌های کارشناسان مختلفی که به برنامه می‌آیند، نکته‌های نغزی می‌توان یافت که هرکدام گره‌گشای اقشاری از جامعه و تعدادی از مشکلات موجود به حساب می‌آید.

یک‌شنبه شب، قسمت آخر گفت‌وگوی میرفخرایی مجری قدیمی و مسلط این شبکه با یکی از اساتید برجسته دانشگاه، دکتر سعید فرخی را می‌شنیدم. موضوع بحث معرفی کتابی بود به نام «راه چهارم». آنچه که دانشمند جوان ایرانی باید بداند.

تصورم این بود که حال، استادی چون دکتر فرخی که بازنشسته شده و بیش از سی سال در دانشگاه درس داده و ضمناً پزشک و جراح قابلی هم بوده، با آن همه دانش و سابقه، از همه چیز ایراد می‌گیرد و مشکلات موجود در جامعه ایران را به رخ می‌کشد و کار را برای دانشمندان غیرممکن می‌بینند. اما دیدگاه آدمی چون او در نوع خود برای من شنونده بسیار راهگشا بود.

ماحصل کلام این استاد دانشگاه این بود که رسالت دانشمند ایرانی تنها گلایه نیست، صرفاً بالا بردن شهرت علمی خویش نیست، در رویارویی با مشکلات، نومیدی و خارج شدن از کشور و جلای وطن نیست، حتی نوشتن مقالات علمی در نشریات معتبر جهانی نیست، وظیفه دانشمند جوان ایرانی این است که با درک همه مشکلات اجتماعی و اداری موجود و با درک اقتضائات این جامعه حتی در میان مجامع علمی، تشخیص دهد که باید در دل این مشکلات راهی بجوید و هدف خود را در خدمت به مردم به پیش ببرد و انتظار نداشته باشد که همه درکش کنند و اگر نکردند بی‌تابی پیشه کند و به لعن و نفرین شرایط و اوضاع روی آورد.

دانشمند جوان ایرانی باید بداند که با نظام اداری ایرانی طرف است، با نظام علمی دانشگاهی همین کشور باید تعامل کند و در دل همین فرهنگ باید راه خویش را به پیش ببرد، لذا با درک همه اقتضائات و شرایط موجود نسخه‌ای بنویسد که به کار دانش و فن‌آوری این مُلک و ملت بیاید و در دل دوست به هر حیله رهی باز کند تا در مسیر خدمت به خلق خدا قرار گیرد.

این نگاه دقیقاً در نقطه مقابل نگاه روشنفکرانی است که با اندک ناملایمی شرایط را سیاه و غیرقابل تحمل می‌دانند و یا سرخورده می‌شوند، یا بی‌تفاوت، یا بی‌انگیزه، یا نان به نرخ روز خور، یا منزوی و یا فراری. در این میان رسالت روشنفکر، دانشمند و عالم امروزی این است که نسخه‌ای برای همین جامعه بنویسد که قابل پیاده شدن باشد و پاسخ مناسبی به نیازهای امروزین به حساب آید.

براساس آنچه که من استنباط کرده‌ام، وظیفه دانشمند و محقق ایرانی صرفاً این نیست که چند مقاله علمی جدید برای نشریات و مجامع علمی جهان بفرستد و نام خویش را پرآوازه کند، بی‌آنکه موضوع پژوهش و مقاله در داخل کشور به کار کسی آید و یا مفیدفایده قرار گیرد.

وظیفه دانشمند صرفاً نقد وضع موجود نیست، بلکه راه جستن و راه بردن اندیشه‌های نوین علمی در جهت ارتقای دانش و فن و توسعه کشور است.

این نکته بسیار ضروری و مهم می‌نماید. نه‌فقط در حوزه علوم تجربی و در حوزه فن‌آوری و تکنولوژی، بلکه در حوزه سیاست و حاکمیت دولت نیز ما بیشتر در مقام نقدیم تا اصلاح. این عادت به دولتمردان ما نیز سرایت کرده است. گاه بی‌آنکه خود کاری بکنند و طرح نویی دراندازند و اصلاحی درپیش گیرند، تنها با نقد عملکرد گذشته و بیان مشکلات و مصائب به توجیه خویش می‌پردازند و همچنان اشتباه بر اشتباه می‌افزایند. درحالی که وظیفه روشنفکر امروز، دانشمند

نامه های بدون واسطه

ساماندهی اعتبارات بانکی

بسیار مشاهده شله است که افراد نیازمند برای دریافت وامهای ضروری با مبالغ کم، باید روزها و یا ماهها در چرخه نظام اداری بانکها سرگردان باشند و چه‌بسا ناامید و دست خالی برمی‌گردند. در مقابل شاهد هستیم که وامهای درشت با ارقام چندصد میلیونی و یا حتی میلیاردی در ظرف مدت کوتاهی پرداخت می‌شود که خود جای بسی تامل دارد. بعضی از این وامها که تحت عنوان حمایت از واحدهای تولیدی پرداخته می‌شود، سر از بازار زمین و مسکن درمی‌آورد که عموماً تورم‌زا هستند. شکی نیست که حمایت از بخشهای تولیدی برای رفع مشکل بیکاری و افزایش تولید بسیار لازم است، اما آن روی سکه پرداخت وامهای کلان بدون نظارت کافی در نحوه مصرف آنهاست که مشکلات عدیده‌ای به‌بار می‌آورد. لذا پیشنهاد می‌شود بانکها برای پرداخت وام از کارشناسان مبرز و حتی کارشناسان بخش خصوصی استفاده کنند. اعتبارات بیش از صد میلیون تومان دارای چند کارشناس باشند که مراحل مصرف بهینه اعتبار را کنترل کنند. وامهایی با سقف‌های چندصد میلیون توسط کمیته‌های محلی و افراد متخصص و مورد وثوق مورد پیگیری قرار گیرند و وامهای بیش از یک میلیارد در کمیته‌های استانی و متشکل از افراد معتمد و متخصص و در مراحل متعدد پیشرفت کار تخصیص پیدا کند. در موقع پرداخت وام از متقاضیان تعهد کافی مبنی بر مصرف واقعی وام دقیقاً مطابق طرح توجیهی تایید شده دریافت شود که در صورت مشاهده تخلف با متخلفین به شدت برخورد شود. در غیر این صورت تخصیص اعتباراتی از این دست جز تورم‌زایی و ایجاد رانت، ثمر دیگری نخواهد داشت.

مسعود سعیدیان

عضو هیئت علمی دانشگاه - بابل

سفرهای استانی خوب است

خرداد ماه سال جاری برای مردم خونگرم و مهمان‌نواز شهرضا (شهر سردار خیبر حاج ابراهیم همت) روز مهمی بود که پذیرای رئیس جمهورشان شدند. من در میان جمعیت می‌دیدم که مردم از اینکه مسوولی را در این رده در میان خود می‌دیدند، چه حس و حالی پیدا کرده‌اند و از اینکه اعلام شد بودجه مناسبی برای شهر درنظر گرفته شده، همه شادمانی می‌کردند، حتی اگر همه وعده‌های رئیس جمهور عملی نشود، همین حضور رودررو و ایجاد قوت قلب و امید در مردم، غنیمت است. هرچند امیدواریم به تمام این وعده‌ها عمل شود.

غلامعلی قاضی - شهرضا

با موتورسواران چه باید کرد؟

این روزها با توجه به تسهیلاتی که در زمینه خرید موتوسیکلت به خریداران می‌دهند، با ماهی ۲۰ هزار تومان می‌شود قسطی یک موتوسیکلت خرید و همین موضوع باعث شده که هر نوجوان ۱۲-۱۳ ساله‌ای متقاضی خرید یک موتوسیکلت شود. درحالی که در همه جای دنیا، نوجوانان دوچرخه سوار می‌شوند و نه موتور و وقتی این وسیله دراختیار نوجوانان به این راحتی قرار می‌گیرد، تک‌چرخ زدن، ویراژ دادن، سه، چهار نفره سوار شدن، ایجاد مزاحمت، حرکت در خلاف جهت و مسایلی از این قبیل در جامعه افزایش پیدا می‌کند و چون برخورد با موتورسواران توسط پلیس به دلیل قدرت مانور موتورها چندان آسان نیست، همچنان معضل موتورسواران در جای خود باقی است. به هر حال فکر می‌کنم برای ساماندهی موتورسواران باید فکرهای اساسی‌تری کرد.

ح - مستعلی‌زاده - بردسیر

ما چه کنیم؟

سالهاست که از خوانندگان مجله شما هستم. یادداشتهای هفته شما را می‌خوانم. نویسنده یادداشت قلم خوبی دارد، اما در مورد بنزین بی‌انصافی می‌کند. حتماً بهترین حقوق را می‌گیرد و بهترین خانه و اتومبیل را دارد که صحبت از قطع یارانه بنزین می‌کند. آیا ایشان نمی‌دانند که با قلمشان چند میلیون نفر آسیب می‌بینند؟ من خودم مجبور شدم خانه‌ام را بفروشم، به علت بیکاری یک اتومبیل سواری بخرم که بتوانم با آن مسافرکشی کنم و همسر و فرزندانم را اداره نمایم. اگر قرار بر قطع یارانه بنزین باشد، من و امثال من چه کنیم؟ چه کسی جواب ما و زن و بچه‌هایمان را می‌دهد؟ شما را به خدا دردهای ما را هم بنویسید.

ارادتمند - احمد از قوچان

لازم به ذکر است که نویسنده یادداشت، نه ماشین شخصی دارد و نه خانه و حقوق آنچنانی.

امروز، دولتمرد امروز و عالم امروز، این است که جامعه را به پیش ببرد و بدون عذر و توجیه از تجربیات گذشته بیاموزد و دورنمای آینده کشور را روشنتر از پیش نشان دهد و بی‌بهانه خدمت کند و البته سعی کند در این مسیر مرتکب اشتباهات گذشته نشود.

فردا چه می کنیم؟

ظاهراً تصمیم دولت این نیست که خارج از سهمیه تعیین شده برای خودروها، بنزین به قیمت آزاد توزیع نماید و از طرف دیگر چون این سهمیه‌بندی با وجود همه آثار مثبت آن برای گروهی از مردم مشکلاتی به همراه آورده است، دولت برای به تاخیر انداختن این قبیل مشکلات هربار میزان سهمیه بنزین خودروها را با افزایش ماه‌های سهمیه‌بندی بیشتر می‌کند تا در جامعه کمبودی احساس نشود. از جمله اینکه سهمیه‌بندی بنزین تاثیر قابل توجهی بر سفرهای تابستانی شهروندان برجای گذاشته است و صنعت گردشگری کشور زنگ‌های خطر را به صدا درآورده که به دلیل کاهش سفرها، بسیاری از هتل‌ها و مراکز اقامتی خالی مانده‌اند و اقتصاد شهرهای توریستی که به شکل قابل توجهی وابسته به سفرهای تفریحی هموطنان است، دچار مخاطره و آسیب شده، لذا سهمیه خودروها که قبلاً برای چهار ماه طراحی شده بود (به یک ماه از اجرای سهمیه‌بندی نرسیده)، تبدیل به سهمیه‌ای شش ماهه شد که از همین حال پیداست آنها که سهمیه شش ماهه خود را در تابستان مصرف کنند، در سه ماه بعدی باید اتومبیل‌هایشان را به پارکینگ منتقل نمایند که عملی نیست، لذا اصرار دولت بر عدم تعیین قیمت بنزین آزاد از همین حال پیداست که در عمل راه به جایی نخواهد برد. بهترین راهکار آن است که دولت دست از سر بنزین بردارد و تازه می‌تواند از بنزین وارداتی مالیات هم بگیرد و آن را صرف توسعه حمل و نقل شهری کند. به بیان دیگر دولت می‌تواند واردات بنزین را به تمامی به بخش خصوصی بسپارد و از بابت واردات، عوارض و مالیات هم بگیرد و به این شکل تکلیف خود را با بنزین غیرسهمیه‌ای روشن کند.

به هرحال در شهرهای بزرگ، به‌ویژه در تهران که فاصله محل کار با محل زندگی گاه بیش از ۳۰ کیلومتر است و ترافیک خیابانها نیز مصرف را بالا می‌برد، عدم دسترسی شهروندان به بنزین مورد نیازشان، مشکل آفرین است. هرچند حرف دولت را بپذیریم که اکثر شهروندان با همین سهمیه می‌توانند نیازهای خود را برطرف کنند. این حرف در مورد ساکنان بسیاری از شهرهای کشور مصداق دارد و سخن درستی است، اما ساکنان شهرهای بزرگ با وجود شهرک‌های حاشیه‌ای که جمعیت سرریز مرکز را در خود جای داده‌اند، نمی‌توانند با سهمیه تعیین شده نیازهایشان را برطرف کنند. ■

نقد ازدواج موقت

اخیراً مقاله‌ای در نشریه وزین اطلاعات هفتگی به چاپ رسید که عنوان آن «ازدواج موقت، درد یا درمان» بود. متاسفانه مطالبی که نویسنده جوان آن (آقای طاهری) مطرح کرده بودند، مجموعه‌ای از استدلالها و توجیه‌هایی بود که حداقل برای بنده چندان پذیرفتنی و باورپذیر نیست. گمان می‌کنم نگاه یکطرفه مردسالارانه‌ای بر روح این مطلب حاکم بود. به اعتقاد من بدون درنظر گرفتن سنت‌ها و آداب و رسوم حاکم بر جامعه ایران و تفاوتهایی که جامعه امروز با جامعه چند دهه قبل دارد و نیز تفاوتهای ایران با سایر کشورهای دنیا، ارائه چنین راه‌حلهایی علاج واقعه نیست. شاید بتوان ایجاد بستری مناسب برای رابطه مشروع دختران و پسران قبل از ازدواج را راه‌حلی برای نسل جدید دانست، اما گسترش فرهنگ ازدواج موقت و فراهم آوردن فرصتی برای روابط آزاد دختران و پسران و همین‌طور تهیه امکان مناسبی برای تنوع‌طلبی جنسی مردان متاهل جامعه، چندان دردی از آلام جامعه دوا نمی‌کند. گمان می‌کنم بهترین راهکار برای حل مشکل جوانان این کشور، ایجاد زیرساخت‌های مناسب جهت تشکیل خانواده است. خانواده مهمترین بنیان زندگی اجتماعی و اصلی‌ترین نهاد اجتماع است. کوچکترین آسیب به این نهاد مقدس عواقب وخیمی به دنبال خواهد آورد.

به اعتقاد من باید فشار رسانه‌ای بر حل مشکلات نسل جوان در تشکیل خانواده متمرکز گردد. نمی‌توان به بهانه دشواری ازدواج دائم، به سراغ راه‌حلهایی نظیر ترویج فرهنگ ازدواج موقت رفت که بیشترین بهره‌برداران از این عرصه باز و فراهم آمده تنوع‌طلبانی هستند که نه جوانند و نه ندار و نه به فکر تشکیل خانواده‌های پایدار.

من تنها یک سوال مطرح می‌کنم؛ آیا در جامعه فقط مردانی مشکل دارند که همسرانشان قادر به برقراری روابط زناشویی مناسب با همسرانشان نیستند؟ اکثر زنان نجیبی که با مشکلات همسرانشان کنار می‌آیند و دم نمی‌زنند، آیا دیده می‌شوند؟ حتی گمان نمی‌کنم بیشترین مشکل جوانان ما عدم ارضای تمایلات جنسی آنان باشد. آیا جوانان ما نیاز تخلیه انرژیهای درونی خود را در جامعه قابل تحصیل می‌بینند؟ قدرمسلم اگر جوانان ما امکان مناسبی برای تخلیه انرژی و نیز امکان کار، تلاش، شادابی و نشاط داشته باشند، این همه بر روی امیال جنسی متمرکز نمی‌شوند. آیا در این عرصه‌ها از جمله میدان دادن به آنان برای بروز استعداد، تخلیه هیجانی، نمایش توانایی و رشد و پیشرفت، میدان عمل مناسب به جوانان داده‌ایم یا فقط مشکل آنان، ازدواج موقت است؟

دکتر رضایی - اصفهان

نتیجه نظرسنجی چه می‌شود؟

می‌خواستم گلایه‌ای از شما به عمل بیاورم. نزدیک ۲۰ سال است که خواننده مجله شما هستم. هرچند ماه یکبار یک فرم نظرسنجی چاپ می‌کنید، اما معلوم نمی‌شود که این نظرسنجی‌ها چقدر در شما تاثیر دارد و شما چقدر به نظر خوانندگان اهمیت می‌دهید. مثلاً در مورد قطع مجله یا پوستر وسط. امیدواریم به نظرهای خوانندگان بیشتر اهمیت بدهید. از جمله یک صفحه پزشکی، عکسها و حرفها، کاریکاتور، طنز و لطیفه و...

حسین فیاضی - گناباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

***

◆ **دکتر نازنین سمندری‌نژاد - تهران**

نامه‌ای خطاب به اینجانب نوشته و ذکر کرده‌اند که: وظیفه خود می‌دانم از طرف خود و تنی چند از همکاران در ارتباط با مقاله توهین‌آمیز «ازدواج موقت، درد یا درمان» نکاتی را بیان کنم و...

ایشان در انتهای نامه خود که بسیار هم لحنی عصبی و گاه تند دارد، امضای شش نفر از همکاران پزشک خود را ضمیمه کرده‌اند که گواه تایید این مقاله است، اما در پایان نامه سه صفحه‌ای خویش، سه خط با رنگ دیگری و ظاهراً با قلم دیگری دیده می‌شود که محل بحث است.

ایشان نوشته‌اند: این مقاله به صورت غیرمستقیم نزد این جانب رسیده و آن را در اختیار همکارانم قرار داده‌ام که هیچ کدام از ما خوانندگان مجله شما نیستیم. این مطلب را ذکر کرده‌ام تا بدانید که خواندن این قبیل مجلات را در شأن پزشکان نمی‌دانیم...

محض اطلاع خانم دکتر عرض می‌کنم که بسیاری از خوانندگان مجله را اساتید دانشگاهی و پزشکان باسابقه و عالیقدر جامعه تشکیل می‌دهند و باور ایشان هیچ ربطی به شأن جامعه پزشکی ندارد! یعنی سایر خوانندگان مجله که از جامعه شریف علمی، دانشگاهی، پزشکی و... هستند، خدای ناکرده بیسوادند یا شاءن ندارند؟ آیا آنچه را که ایشان نوشته‌اند و داءب شاءن و منزلت اجتماعی دارند، توهین به یک نشریه معتبر با قدمتی ٦٥ ساله و نیز توهین به دهها هزار خواننده شریف آن نیست؟

انشاءالله اگر در مکاتبه بعدی، مجله را در شاءن خود و همکارانشان دیدند(!) و بابت این توهین از نشریه معتبر اطلاعات هفتگی و خوانندگان ارجمند آن عذرخواهی کرده‌اند، بنده حاضرم عین نقد ایشان را در رابطه با مطلب چاپ شده در مجله منتشر نمایم.

◆ **مسعود سعیدیان - بابل**

مقاله «وامهای کلان، عامل تورم» نوشته شما، در همین شماره به چاپ رسیده است. از همکاری خوب شما خواننده قدیمی، سپاسگزارم.

◆ **دکتر منوچهر ملک‌محمدی - کرج**

دو مقاله جدید از شما به دستم رسید که بابت آن از شما تشکر می‌کنم. خوشحال می‌شوم که در نامه‌های بعدی موضوعات مطرح شده را کمی خلاصه‌تر مرقوم نمایید که مطالعه آن برای خوانندگان این نشریه مفیدتر افتد.

◆ **دکتر مصطفی کاظمی - مشهد**

مقاله شما تحت عنوان «راهبردهای توسعه صنعتی گناباد» به دستم رسید و آن را تحویل مسوول بخش شهرستانها دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. مقاله علمی خوبی است، اما با توجه به مخاطب عام نشریه سعی می‌کنیم خلاصه‌ای از آن تهیه و به چاپ بسپاریم.

دو نعمت است که قدر آن را ندانند مگر کسی که از دستشان دهد: جوانی و تندرستی • علی(ع)

ایران و جهان

- روزنامه هم‌میهن یکبار دیگر توقیف شد.
- فعالیت خبرگزاری ایلنا به حالت تعلیق درآمد.
- منتجب نیا: اکثریت قوی مجلس هشتم، اصلاح‌طلب خواهند بود.
- الهام: بنزین آزاد فعلاً عرضه نمی‌شود.
- امام جمارانی: متحجرها متحجرتر و تنگ‌نظرها تنگ‌نظرتر شده‌اند.
- علیه روزنامه‌هایی که سخنان رئیس جمهوری را تحریف می‌کنند، اعلام جرم می‌شود.
- باهنر: سهمیه‌بندی بنزین از افتخارات حاکمیت اصولگرا است.
- احمدی نژاد، خواستار سهمیه‌بندی برق شد.
- جشنواره موسیقی بانوان حذف شد.
- رفسنجانی: نگذاریم نیروهای وفادار به انقلاب دلسرد شوند.
- ایران، پیشنهاد تشکیل کنسرسیوم هسته‌ای با شورای همکاری را مطرح کرد.
- عضویت در احزاب، نباید ملاک بررسی صلاحیت‌ها باشد.
- چاوز ششمین سفر خود را به ایران انجام داد.
- سهمیه‌بندی بنزین، افزایش قیمت خدمات و کالاها را درپی داشت.
- شورای عالی هواپیمایی، آزادسازی قیمت بلیت هواپیما را در دستور کار خود قرار داده است.
- کروبی: آقای جنتی، حکومت را نمی‌توان با خواب اداره کرد!
- برداشت از حساب ذخیره ارزی دو برابر شد.
- گروه ۱+۵ پیشنهاد جدیدی درباره برنامه هسته‌ای ایران ارائه کرد.
- خاتمی: نامزدهای اصلاح‌طلبان ۸۰ درصد مشترک خواهند بود.
- بشار اسد به دبیر کل سازمان ملل درباره تشکیل دادگاه بین‌المللی ترور حریری هشدار داد.
- یکی از نمایندگان اهل سنت پارلمان عراق پس از استعفا به شورشیان پیوست.
- طالبان چند کشور عربی را به حمایت از تروریست‌ها متهم کرد.
- کابینه انگلیس خانه تکانی شد.
- خلع سلاح هسته‌ای کره شمالی تکمیل می‌شود.
- جمهوریخواهان با سیاست خارجی بوش مخالفت کردند.
- از حیف و میل ۹۲۱ میلیون دلاری در چین پرده برداشته شد.
- پاپ یک کاردینال را مامور مذاکره با مسلمانان کرد.
- کره شمالی یکبار دیگر ژاپن را تهدید به انتقامجویی کرد.
- وزیر دفاع ژاپن ناگزیر به استعفا شد.
- پیش‌نویس قانون نفت عراق تصویب شد.
- دولت یمن، القاعده را مسوول انفجار بمب در شهر صنعا اعلام کرد.

نگاهی به رویارویی الفتح و حماس در غزه

جنگی که برنده ندارد!

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

پیروزی غیرمترقبه جنبش حماس در فوریه ۲۰۰۶، در انتخابات پارلمانی فلسطین که به شکست الفتح و برکناری این گروه از دولت این سرزمین انجامید، شرایط را در فلسطین تغییر داد و زمینه را برای درگیری‌های جدیدی میان این گروهها مهیا کرد. زیرا یک مسأله، همواره از بابت حماس در طول مبارزات انتخاباتی و قبل و پس از پیروزی مورد تأکید قرار گرفته بود و آن، نفی هرگونه سازش و آشتی با اسرائیل و نادیده گرفتن توافق‌های پیشین بود.

به همین دلیل، درحالی که پس از واگذاری نوارغزه به فلسطینی‌ها در زمان نخست‌وزیری آریل شارون و ادامه سیاست او از جانب ایهود اولمرت، این ذهنیت به وجود آمده بود که شرایط برای آشتی و خاتمه دادن به درگیری‌ها مهیا شده، به یکباره پیروزی حماس در انتخابات پارلمانی فلسطین، اوضاع را کاملاً دگرگون کرد و تمام طرح‌ها و برنامه‌ها را به هم ریخت.

همان زمان، نگارنده پیش‌بینی کرد که اوضاع فلسطین و حماس با آرامش مواجه نخواهد شد و این سرزمین یکبار دیگر در شرایط ناگواری قرار خواهد گرفت.

حماس و الفتح دارای دو دیدگاه متضاد درباره اسرائیل هستند

زیرا این پیروزی و دردست گرفتن کنترل پارلمان و دولت فلسطین از سوی حماس، این گروه را بر سر دوراهی قرار داده بود. به این دلیل که، اگر حماس از مواضع پیشین خود در قبال اسرائیل عدول کرده و توافق‌های قبلی فلسطینی‌ها و این رژیم را می‌پذیرفت، با انشعاب مواجه شده و جناح‌های افراطی که طرفدار جنگ و ادامه درگیری‌ها با اسرائیل بودند، از آن خارج می‌شدند که در آن صورت موضع طرفداران آشتی با اسرائیل درمیان فلسطینی‌ها تقویت شده و حامیان جنگ و درگیری تضعیف می‌شدند.

ولی درحالی که حماس به صورت یکپارچه بر درگیری با اسرائیل تأکید کرده و هرگونه مذاکره را نفی می‌کرد، ناگزیر به چالش و رویارویی با الفتح و رهبریت فلسطین می‌شد که طرفدار آشتی با این رژیم‌اند.

در نهایت نیز، پس از کشمکش‌ها و تلاشهای بسیاری که صورت گرفت، همان گونه که پیش‌بینی می‌شد، دو گروه عمده فلسطینی که هر یک نماد یک نوع طرز تفکر، در این سرزمین هستند، نتوانستند با همدیگر همکاری کرده و ناچار به رویارویی نظامی پرداختند که اوضاع را در فلسطین، خصوصاً نوارغزه آشفته کرد و مشکلات بسیاری را برای این ملت در پی آورد.

جنگ خانگی فلسطینی‌ها که ظاهراً میان حماس و الفتح روی داد، در حقیقت چالش میان طرفداران دو نوع اندیشه و طرز فکر است که در این سرزمین وجود دارد. این وضعیت را درمیان احزاب و سیاستمداران اسرائیلی نیز شاهدیم، ولی یک تفاوت آشکار و اساسی میان اسرائیل و فلسطینی‌ها وجود دارد.

در اسرائیل، گروههای راستگرا همچون لیکود، مخالف سازش با فلسطینی‌ها بوده و زمانی که شارون نخست‌وزیر این رژیم، غزه را دراختیار فلسطینی‌ها قرار داد، رسماً خواستار خروج او از این حزب شدند که در حقیقت حزب وابسته به خود شارون بود. درهمین حال، جناح‌های حامی صلح و آشتی با فلسطینی‌ها که امروزه در قالب دو حزب کارگر و کادیما مشخص هستند، از فرمول زمین در مقابل صلح پشتیبانی کرده و تمایلی به عدول از این خواسته ندارند. به همین دلیل، مدعی هستند که اقداماتی نظیر ترور رهبران فلسطین و یا حملاتی که به مناطق فلسطینی‌نشین صورت می‌گیرد، واکنش به اقدامات چریکی فلسطینی‌ها است.

بحران صلح و جنگ که امروزه فلسطین را فراگرفته، صرفاً محدود به این ملت نمی‌شود، بلکه اسرائیل را نیز دربرمی‌گیرد. به این دلیل که اگر محمودعباس رهبر فلسطینی‌ها پس از تشدید اختلافات با دولت حماس و اسماعیل هنیه نخست‌وزیر، اقدام به برکناری او و تشکیل یک دولت اضطراری می‌کند، در سوی دیگر نیز اسرائیلی‌های راستگرا نارضایتی خود را از ایهوداولمرت نخست‌وزیر اعلام کرده و خواستار کناره‌گیری او از قدرت می‌شوند، ولی تفاوت اصلی میان فلسطینی‌ها و اسرائیل در این است که فلسطینی‌ها هنوز به این باور نرسیده‌اند که باید و می‌توان اختلافات را از طریق سیاسی و گفتمان حل‌وفصل کرد و اگر طرفین معتقد به دموکراسی هستند، باید ضمن احترام به آرا و عقاید طرف مقابل، مصوبات و توافق‌های دولت‌های پیشین را نیز محترم بشمارند.

دو نیروی برتر سیاسی

از همین رو، برای حل کوچکترین اختلاف به سلاح روی آورده و اقدام به سنگربندی در خیابانها می‌کنند.

پیدایش وضعیت ناگوار کنونی که فلسطین را عملاً به دو قسمت تقسیم کرده، ناشی از مشکلات سیاسی فلسطینی‌ها و عدم باور آنها به زندگی بدون تنش است. در این شرایط است که نیروهای شبه‌نظامی و مسلح، اعتبار و نفوذ خود را حفظ کرده و برای پیشبرد اهدافشان به سلاح متوسل می‌شوند.

از همان ابتدا، مشخص بود که حماس و الفتح که دو نیروی برتر سیاسی ـ نظامی در فلسطین هستند، نمی‌توانند با یکدیگر همکاری کرده و یا در کنار هم فعالیت کنند، به این خاطر که آنها دارای دیدگاههای کاملاً متضاد هستند که سبب گردیده، قادر به همکاری نباشند.

پس از پیروزی حماس در انتخابات پارلمانی فوریه ۲۰۰۶، چالش‌ها به تدریج آغاز و ریشه‌دار شد تا این که آخرین جرقه‌ها زده شده و این دو گروه، رویاروی هم قرار گرفته و سلاح‌هایی که باید برای آزادی فلسطین علیه دشمن به کار گرفته شود، برای ریختن خون برادران فلسطینی، مورد استفاده قرار گرفت.

عدم همکاری جامعه بین‌المللی با دولت حماس که این دولت را با تنگناهای سیاسی و اقتصادی مواجه ساخت و تلاش حماس برای خلع ید از نهادهایی که دراختیار رئیس جمهوری و عمدتاً الفتح قرار داشت، اوضاع را به تدریج بحرانی ساخته و مشکل آفرین کرد تا حدی که مذاکرات صلح و آشتی که میان محمودعباس و خالد مشعل سران الفتح و حماس در مکه صورت گرفته و با توافق طرفین برای تشکیل دولت آشتی ملی همراه بود، نتوانست مانع ادامه اختلافات و درگیری‌ها شده و آنها را وادار به نشستن برروی یک میز، برای حل‌وفصل اختلافات کند.

البته با توجه به دیدگاههای طرفین درباره اسرائیل، بروز این درگیری و اختلافات اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید، لذا توافق‌های مکه نیز که نوعی خوش‌بینی را میان فلسطینی‌ها حاکم کرده بود، به مرور رنگ باخته و جای خود را به جنگ و درگیری‌های خونینی داد که عاقبت به شکست الفتح در غزه و اشغال دفتر محمودعباس رهبر فلسطین و حتی منزل مسکونی یاسرعرفات، رهبر پیشین این سرزمین انجامید.

آنچه در غزه روی داده و سبب دردست گرفتن کنترل این منطقه توسط حماس گردید، اختلافات را بیش از پیش آشکار ساخته و فلسطین را عملاً دوپاره کرد، به گونه‌ای که امروزه، دولت حماس در غزه مستقر است و دولت اضطراری که از سوی محمودعباس تعیین شده، در کرانه غربی فعالیت می‌کند.

پیدایش این وضعیت، بیش از پیش به ضرر آرمان مردم فلسطین و فلسطینی‌ها است، زیرا جبهه آنها را از اتحاد و همبستگی به سوی جنگ و نزاع سوق داده و سبب دور شدن احزاب و گروهها از همدیگر شده است.

حال این سئوال مطرح است که راه خروج از این بحران چیست؟

ـ آیا امکان آشتی و سازش گروههای فلسطینی وجود دارد یا این که این وضعیت ادامه خواهد یافت؟

ـ آیا یک گروه فلسطینی قادر است، حاکمیت و قدرت خود را بر تمام گروهها دیکته کرده و دیگر گروهها را وادار به تبعیت از خود کند، یا این که، دوپارچگی در فلسطین ادامه یافته و غزه در کنترل حماس و کرانه‌غربی دراختیار الفتح باقی خواهد ماند؟!

پیش‌بینی در این ارتباط بسیار سخت است، زیرا گروههای فلسطینی درگیر به تنهایی تصمیم‌گیری نمی‌کنند، بلکه تحت تأثیر عوامل خارجی هستند که برروند فعالیت و تصمیم‌گیری‌های آنها تأثیر می‌گذارد.

اصولاً، اگر نگاهی به تاریخ اعراب و فلسطین بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که آنها هیچ‌گاه وحدت و همبستگی نداشته و همواره علیه همدیگر فعالیت کرده‌اند.

استقرار یهودیان در فلسطین

به‌طور مثال، زمانی که یهودیان برای استقرار در فلسطین در این سرزمین، اقدام به خرید اراضی اعراب کردند، عده‌ای بدون در نظر گرفتن عواقب این مسأله، دست به این کار زدند، درحالی که، همان زمان، گروههایی از فلسطینی‌ها با مهاجرت یهودیان مخالفت کرده و از عواقب ناگوار این اقدامات نگران بودند.

وحدت و انسجام و همبستگی، مهم‌ترین گمشده اعراب و فلسطینی‌ها در طول تاریخ بوده است، به همین دلیل با وجود این که دهها سال از مبارزه فلسطینی‌ها می‌گذرد، این ملت نتوانسته به کوچکترین موفقیتی دست بیابد. در سال‌های اخیر نیز که عرفات تلاش کرد، در قالب فرمول «زمین در مقابل صلح» امتیازاتی به دست آورد در تنگنا قرار گرفت.

نگاهی به مواضع حماس و الفتح، نشان از این واقعیت دارد، تا زمانی که آنها دیدگاههای خود را تعدیل نکرده‌اند، نمی‌توانند، در کنار هم قرار گرفته و در یک راستا حرکت کنند.

حماس خواستار نابودی اسرائیل و جنگ با آن است، درحالی که الفتح و محمودعباس از انتفاضه سیاسی تبعیت می‌کنند. لذا این دو طرز تفکر که در تضاد با هم هستند را نمی‌توان در یک کفه ترازو قرار داد.

سرزمین فلسطین براساس قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل که در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ به تصویب رسید، تقسیم شد. در همین رابطه در ۱۵ مه ۱۹۴۸ اسرائیل اعلام موجودیت کرد، ولی از آنجا که اعراب با این قطعنامه و طرح تقسیم به مخالفت برخاسته بودند، به جنگ با اسرائیل پرداختند.

قبل از تقسیم ۵/۶۷ درصد اراضی فلسطین دراختیار یهودیان بود، اما طرح تقسیم آنها را صاحب ۵۶/۴۷ درصد این اراضی کرد. در همان زمان، پس از اعلام موجودیت اسرائیل، اولین جنگ اعراب و اسرائیل روی داد که با شکست و ناکامی اعراب همراه بود. در این جنگ، اسرائیل موفق شد ۷۸ درصد فلسطین را به اشغال خود درآورد. عاقبت در جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ اسرائیل تمام فلسطین را اشغال کرد. لذا منظور از طرح عقب‌نشینی اسرائیل همان مقوله بازگشت به مرزهای قبل از جنگ شش روزه است. طرح عقب‌نشینی نوارغزه که ۱/۵ درصد فلسطین را شامل می‌شود و کرانه غربی که ۲۰/۵ درصد این سرزمین است را در برمی‌گیرد.

امروزه، کنترل نوارغزه دردست حماس است و محمود عباس نیز در ۲۰/۵ درصد بقیه که کرانه غربی است، اعمال حاکمیت می‌کند.

به همین خاطر، عده‌ای، مسأله تقسیم این دو منطقه را میان حماس و الفتح مطرح می‌کنند که در این رابطه، پادشاه اردن صراحتاً اعلام کرده که باید از هرگونه تلاش برای جداسازی کرانه‌غربی از نوارغزه یا حتی ترویج این نوع تفکر خودداری کرد. او می‌افزاید: ما نسبت به اوضاع جاری در فلسطین به شدت نگرانیم و از این که برخی از حوادث، منجر به کشاندن فلسطین به این هرج و مرج شده، متأسفیم. نباید اجازه داد، این حوادث، وحدت و آینده فلسطین را به خطر بیندازد.

در همین زمان، سلام فیاض نخست‌وزیر دولت اضطراری که از سوی محمودعباس منصوب شده، صراحتاً اعلام کرده که به کارکنان دولت که در خدمت حماس باشند، حقوق پرداخت نخواهد کرد. زیرا ۲۳ هزار کارمند جدید دولتی، پس از پیروزی حماس در انتخابات سال ۲۰۰۶ به استخدام درآمده‌اند.

به این ترتیب، شرایط برای دوطرف بسیار حاد شده است، از همین رو، نباید انتظار داشت به این زودی‌ها مشکلات برطرف شود.

مشکل فلسطین زمانی حل می‌شود که این ملت، دست دردست یکدیگر برای تشکیل یک کشور مستقل قدم بردارد. در آن صورت، باید احزاب به این واقعیت توجه کنند که، اگر سیاسی هستند، باید در چارچوب سیاسی حرکت کنند، در غیر این صورت در یک جامعه دموکراتیک، جایی برای احزاب نظامی وجود ندارد. در نهایت، باید به این واقعیت اعتراف کرد که این جنگ و این وضعیت هیچ نفعی برای فلسطین نداشته و این سرزمین و مردم آن را سالها به عقب می‌برد، زیرا امروزه، زمانی است که آنها از دستاوردهای سالها مبارزه بهره گرفته و اجازه ندهند، اختلاف سلیقه‌ها، تلاش‌ها را بی‌اثر سازد. ■

بزرگترین ادب آن است که انسان حد خود را بشناسد و از اندازه خویش تجاوز نکند • علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

روِسایی که دیر جمع می‌شوند

متروی تهران این روزها، ایام سختی را می گذراند. در یک روی سکه، سهمیه‌بندی بنزین، بسیاری از خودروسواران تهرانی را که تا پیش از این به هر دلیل، تمایلی به استفاده از مترو نداشتند، به راهروهای زیرزمینی برده و از سوی دیگر مدیران مترو معتقدند بودجه کمی دراختیار دارند و ارائه خدماتی بهتر و بیشتر از آنچه فعلاً هست ممکن نیست. تراکم و ترافیک مسافران در برخی ایستگاهها به اندازه‌ای است که ورود و خروج مسافران، چندان به میل خود ایشان انجام نمی گیرد، کافی است در مسیر حرکت موج مسافران قرار گیرید تا بدون صرف انرژی، از مترو خارج یا به آن وارد شوید. در این احوال، ستودنی است که رئیس مجلس ایران یک روز را در مترو می گذراند و مسیرهای طولانی را در کنار مردم می پیماید تا از نزدیکتر با آنچه در زیرزمین تهران روی می‌دهد آشنا شود. نتیجه سفر یکروزه رئیس مجلس به مترو تهران هم، از پیشتر معلوم بود، اینکه پس از آن جلسه‌ای برگزار خواهد شد و قرار است راه‌حلی برای اشکالات یافته شود. پس از پایان جلسه اما رئیس مجلس که مقامات شهرداری، مترو و وزارت کشور دور هم نشسته بودند، اعلام کردند که در شرایط فعلی بهترین راه، استفاده بیشتر از اتوبوسها است. علت هم شاید این است که گسترش مترو به این سرعت ممکن نیست و تا آن زمان، چاره همان است که گفته شد. و باید امیدوار بود که نتایج این جلسه کاربردی، در آینده نزدیک در خیابانهای تهران دیده شود.

اما در کنار آفرینهایی که برای برپایی این جلسه باید گفت به پاسخ این سوالات هم باید اندیشید که آیا مسوولان شهر تهران از اوضاع حمل و نقل بی‌خبرند و انجام کاری بزرگ و جدی باید به سفر رئیس مجلس و دیدن شرایط سخت مترو از نزدیک موکول گردد؟ مگر چنین نبود که مدیران مترو از ماهها و شاید سالها قبل از نداشتن پول برای توسعه متناسب مترو می گفتند و اینکه اگر متروی کارآمدی در تهران، این بزرگترین مصرف‌کننده سوخت کشور، لازم است، هزینه‌های بسیار بیشتری هم مورد نیاز است. چطور و با تایید چه کسانی تزریق پول به این دستگاه چنان کند شده که تقریباً در سال اخیر، مردم تهران شاید هیچ نتیجه و تغییر مهمی در متروی تهران ندیده‌اند. از آن مهمتر اینکه با صرفه‌جویی که از محل بنزین در پولهای کشور خواهد شد، دیگر می توان چنان بودجه کلانی به مترو در تهران و دیگر شهرهای بزرگ کشور اختصاص داد که با کار شبانه‌روزی در کمترین زمان، ترافیک شهرها محو شود و مردم بی‌آنکه دغدغه سهمیه‌بندی بنزین و عدم استفاده از خودرو داشته باشند، با کمترین هزینه و کمترین مصرف سوخت به مقصد برسند.

یادمان هست که قرار است سالانه ۷ میلیارد دلار صرفه‌جویی شود و با چنین پولهای درشتی، اگر بخواهیم، می توان بسیاری ناممکن‌ها را ممکن کرد.

لذت مسافرت گروهی

جمع بین دو اتفاق در تابستان امسال، اشکالی ایجاد کرده که تنها دولت عزیز می‌تواند گره از آن باز کند. تابستان مهمترین فصل سفر ایرانیها است و سهمیه‌بندی بنزین عجیب‌ترین اتفاق تابستان امسال. به این ترتیب سفرهای ایرانی کاملاً تحت تاثیر کاهش بنزین در بازار قرار می گیرد و دولت به عنوان مجری این طرح سوختی، موظف به پر کردن جاهای خالی می‌شود که از اجرای این طرح ایجاد شده. سفرهای گروهی ارزان قیمت راه‌حلی بود که چندی قبل هم در میان تصمیم گیران سازمان گردشگری هم مطرح شد و مورد قبول قرار گرفت و چاره‌ای بود که می توانست جلوی کاهش یا حتی توقف سفرهای تابستانی را بگیرد، اما این روزها که به روزهای اوج تابستان نزدیک می‌شویم، هرچه بر مقدار آگهیهای روزنامه‌ها برای سفرهای داخلی و خارجی لوکس و گران‌بها اضافه می‌شود، از اخبار خوشایندی که درباره آن سفرهای گروهی ارزان قیمت شنیده می‌شد، کاسته شده است. بسیاری از خانواده‌های مشتاق سفر یا اصلاً چیزی از این طرح نشنیده‌اند یا نمی‌دانند که برای عضویت در این گروههای سفر ارزان، به کدام پلاک و کدام خیابان مراجعه کنند. ابزار اطلاع‌رسانی دولت نیز مطابق معمول ضعیف و ناپیداست و اگر نبود نام سازمان ایرانگردی و جهانگردی، حتی همین اطلاعات اندک هم معلوم نبود از چه کسی باید پرسیده شود. ظاهراً در این مورد نیز ایرانیان باید به دولت کمک کنند و آنقدر به نمایندگی‌ها و ادارات کل سازمان گردشگری در استانها بروند و از این طرح سوال کنند تا عده‌ای که مسوول اجرا و اعلام

این طرح خوشایند تابستانی هستند، اندکی بیشتر به جنب و جوش بیفتند و بیشتر به تقویم نگاه کنند و رسیدن نیمه تابستان را بهتر احساس کنند.

معتادان برمی‌گردند

دو روز پیش از آغاز سهمیه‌بندی بنزین مصرف روزانه این ماده اشتهاآور در ایران، حدود ۷۳ میلیون

لیتر اعلام شد. ۴ روز از سهمیه‌بندی گذشت و مقدار مصرف به‌طور محسوسی کاهش یافت. شاخصها عدد ۵۱ میلیون لیتر را در روز دهم تیرماه نشان دادند، یعنی بیش از ۲۰ میلیون لیتر صرفه‌جویی روزانه و موفقیت طرح. اما در روزهای بعدی سهمیه‌بندی تا امروز اوضاع عجیبی در اعداد و ارقام مصرفی بنزین پدیدار شده، در پنج‌شنبه‌ای که گذشت و نام مقدس روز مادر را به دنبال داشت، سیر صعودی مصرف به ۶۸ میلیون لیتر رسید که با مقدار مصرف قبل از سهمیه‌بندی، تنها مقدار اندکی فاصله داشت و این نکته‌ای است که باید هرچه زودتر مورد دقت و چاره‌جویی قرار گیرد. چرا مردم هنوز هم بی‌توجه به سهمیه‌بندی، مقدار زیادی از امکان مصرف آینده خود را امروز مصرف می کنند، ظاهراً وعده‌های مسوولان نسبت به ترمیم سهمیه‌ها و رفع مشکلات، بسیاری را به این فکر برده که تا آنجا که ممکن است از سهمیه سوخت فعلی استفاده کنند و برای روزهای آینده نیز به لطف مسوولان امیدوار باشند. علاوه بر این بازار سیاه و البته نسبتاً ارزان قیمت بنزین هم مزید بر علت شده. در برخی استانها مثل سیستان و بلوچستان، هنوز هم بنزین در ظرفهای ۲۰ لیتری به بهای حدود ۸ تا ۱۰ هزار تومان معامله می‌شود و هراسی از اتمام سهمیه بنزین وجود ندارد، در تهران و شهرهای بزرگتر هم شبکه بازار سیاه سوخت نه به جسارت و صراحت برخی استانها، اما آرام و پنهان درحال شکل گیری است و نتیجه اینکه در همین چند هفته کوتاه، اشتهای فراوان مردمی که به مصرف فراوان سوخت عادت کرده بودند، دوباره بیدار شده و از هر روزنه‌ای به دنبال بازگشتن به روزهای پربنزین گذشته است.

دومین دوره مسابقه قرآنی

پس از برگزاری دوره اول مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی در شماره مخصوص نوروز مجله و استقبال شایان توجهی که از آن به عمل آمد، بر آن شدیم که در هر فصل یک مسابقه از این نوع برگزار کنیم. ماه قبل شما شاهد اعلام نتایج مسابقه و اسامی برندگان آن بوده‌اید که خوشبختانه تا به حال جوایز کلیه برندگان به همراه هدیه و لوح یادبود برایشان ارسال شده است. در این دوره هم برآنیم تا در کوتاهترین فاصله نسبت به بررسی پاسخنامه‌های رسیده و تصحیح آنها و اعلام نتایج نهایی و اسامی برندگان جوایز مسابقه، اقدام نماییم. لازم به ذکر است که، فرصت ارسال پاسخنامه مسابقه حداکثر تا دهم مرداد خواهد بود و تا پایان تابستان اسامی برندگان اعلام خواهد گردید. برای همه شما از درگاه خداوند توفیق، صحت و سلامت و نیز نعمت برخورداری از رهنمودهای ارزشمند قرآن کریم آرزو داریم.

۱- معنای درست آیه ذیل کدام است؟
ولیستعفف الّذین لا یجدون نکاحاً حتّی یغنیهم الله من فضله (نور - ۳۳)

۱- نکاح و ازدواج شما را غنی و بی‌نیاز می‌کند که این سنت از سنت‌های الهی است.
۲- حتی اگر برای نکاح و ازدواج تلاش نکنید از فضل و رحمت خدا بی‌نیاز نخواهید بود.
۳- کسانی که امکان ازدواج پیدا نمی‌کنند باید پاکدامنی پیشه کنند تا خداوند آنان را از فضل خود بی‌نیاز کند.
۴- هیچکدام

۲- آیه `الکرسی، در کدام سوره قرآن کریم قرار دارد؟

۱- آل‌عمران ۲- یوسف ۳- هود ۴- بقره

۳- در کدامیک از آیات ذیل درباره مقام کسانی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند صحبت شده است؟

۱- آیه ۸ سوره بقره ۲- آیه ۵ سوره منافقون
۳- آیه ۴۱ سوره حج ۴- آیه ۸۰ سوره علق

۴- ولا تطع کلّ حلاّفٍ مهین (سوره قلم - ۱۰)

۱- از کسی که بسیار سوگند خورنده و فرومایه است، اطاعت نکن.
۲- از همه دروغگویان خلافکار پرهیز کن.
۳- مبادا از کسی که کم‌فروش و بی‌خیر است اطاعت کنی!
۴- اطاعت نکن از کسی که رباخوار و پست است.

۵- آیه معروف «ویل للمطففین» - وای بر کم‌فروشان - در کدام جزء قرآن کریم قرار دارد؟

۱- جزء دهم ۲- جزء سیزدهم ۳- جزء بیستم
۴- جزء سی‌ام

۶- امام خمینی جمله زیبایی دارند به این مضمون که «عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید.» این کلام امام متاثر از کدام آیه از آیات ذیل است؟

۱- ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا. (نساء - ۱۴۱
۲- الم یعلم بانّ الله یری. (علق - ۱۴)
۳- فسئلو اهل الذکر انّ کنتم لاتعلمون. (انبیاء - ۷)
۴- ویل لکل همزه لمزه. (همزه - ۱۰)

۷- آیه معروف قرض‌الحسنه: ... من ذالّذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له واضعافاً کثیره ` والله یقبض ویبسط والیه تُرجعون...

۱- در سوره بقره قرار دارد. (آیه ۲۴۵)
۲- در سوره نساء قرار دارد. (آیه ۳۰)
۳- در سوره توبه قرار دارد. (آیه ۱۷)
۴- در سوره تغابن قرار دارد. (آیه ۸)

۸- در کدام آیه از آیات قرآن کریم، پیامبر اکرم(ص) اسوه حسنه و مقتدای کسانی که به خدا و روز قیامت عقیده دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند، نامیده شده است؟

۱- سوره محمد - آیه ۱۹ ۲- سوره تکاثر - آیه ۱۷
۳- سوره احزاب - آیه ۲۱ ۴- سوره شمس - آیه ۹

۹- ارضیتم بالحیوه `الدنّیا من الاخره فما متاع الحیوه ` الدنّیا فی‌الاخره `الاّ قلیل
آیا به جای آخرت، به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اید؟ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی بیش نیست. آیه شریفه فوق در کدام سوره قرار دارد؟

۱- سوره الرحمن ۲- سوره واقعه
۳- سوره توبه ۴- سوره جمعه

۱۰- اوفواالکیل ولاتکونو من‌المخسرین
مخاطب این آیه سوره شعرا بیشتر کدام قشرند؟

۱- کارمندان ۲- مغازه‌داران
۳- کارگران ۴- تعمیرکاران

۱۱- جزء سی‌ام قرآن مجید با کدام سوره آغاز می‌شود؟

۱- سوره نبأ ۲- سوره عبس
۳- سوره تکویر ۴- سوره انفطار

۱۲- فلا تخضعنِ‌بالقول فیطمع الّذی فی‌قلبه مرض و قلن قولاً معروفاً (احزاب - ۳۲)

۱- مبادا درشت و ناروا سخن بگویید تا کسانی که قلبشان بیمار است ناراحت شوند، پس نیکو سخن بگویید.
۲- پس در گفتارتان طوری سخن نگویید تا در قلبها مرض و بیماری پیدا شود. بهتر است نیکوسخن بگویید.
۳- پس با گفتارتان ناز و عشوه مریزید تا کسی که در دلش مرض است در شما طمع ورزد. و نیکو سخن بگویید.
۴- هیچکدام

۱۳- اگر شکرگزار باشید حتماً بر نعمت‌های شما می‌افزایم و اگر کفران نعمت و ناسپاسی کنید بدانید که عقوبت من بسیار سخت خواهد بود...
این آیه شریفه در... قرار دارد

۱- سوره ابراهیم آیه ۷ ۲- سوره بقره آیه ۵
۳- سوره واقعه آیه ۹ ۴- سوره جمعه آیه ۱۷

۱۴- این آیه معروف سورهِ شورا:
قل لا اسئلکم علیه اجراً الاّ الموده ` فی‌القربی
به روایت اکثر مفسران تاکید بر چه چیزی است

۱- سفارش رسول خدا به مؤمنان برای محبت نسبت به اهل بیت
۲- درخواست پیغمبر برای قرب و نزدیکی و مودت مسلمین
۳- سفارش رسول اکرم به مردم برای حفظ برادری و وحدت یکدیگر
۴- تاکید پیامبر بر اینکه او انتظار هیچ اجر و پاداشی جز مودت و مهر ندارد

۱۵- کل نفس ذائقه ` الموت و نبلوکم بالشّر والخیر... هر کسی طعم مرگ را خواهد چشید. ما شما را با بدی و خوبی می‌آزماییم و درنهایت همه شما به سوی ما بازگردانده می‌شوید.

۱- سوره الرحمن آیه ۱۵ ۲- سوره قصص آیه ٦
۳- سوره انبیاء آیه ۳۵ ۴- سوره مؤمنون آیه ۹۹

۱۶- آیه ۲۵۶ سوره بقره که بعد از آیت‌الکرسی آمده است، اشاره به... دارد.

۱- آزادی انتخاب انسان به اصول اعتقادات دین
۲- روشن بودن راه هدایت از گمراهی برای انسان انتخاب گر
۳- سفارش انسان به پرهیز از کفر و ایمان به خدا به عنوان دستگیره‌ای محکم و استوار
۴- همه موارد فوق

۱۷- ترجمه صحیح اینِ آیه کدام است؟
انّ الانسان خلق هلوعاً اذامسّه الشّر جزوعا و اذامسّه الخیر منوعا الاّ المصلّین (معارج ۱۹ - ۲۲)

۱- همانا انسان در برابر شر و خیر اخلاق ناسپاس و نافرمانی دارد، مگر نمازگزاران
۲- تنها نمازگزاران هستند که در برابر خیر و شر رفتار یکسانی بروز می‌دهند
۳- حقا که انسان بسیار کم‌طاقت و حریص است چون او را ضرر رسد بی‌تابی می‌کند و چون خیر رسد بخل می‌ورزد، مگر نمازگزاران
۴- همانا که انسان بسیار کم‌طاقت آفریده شده است در برابر شر پرخاش می‌کند و در برابر خیر می‌ایستد و سدی در برابر آن می‌شود، بجز نمازگزاران

۱۸- خداوند در آیه ۳۱ سوره اعراف، مؤمنان را به چه چیزی سفارش می‌کند؟

۱- پرهیز از اسراف و زیاده‌روی ۲- پرهیز از دروغگویی
۳- اجتناب از خوردن مال حرام ۴- دوری از گناه و معصیت

۱۹- منظور از قارعه‌که در سوره «قارعه» درباره آن صحبت شده، چیست؟

۱- معراج رسول اکرم(ص) ۲- روز قیامت
۳- غارهای جهنم ۴- وفای به عهد

۲۰- خداوند در کدام سوره قرآن کریم، رفتار جاهلی زنده به گور کردن دختران را نکوهش کرده است؟

۱- سوره انشراح ۲- سوره فتح
۳- سوره «تکویر» ۴- سوره تین

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○
۱۶	○	○	○	○
۱۷	○	○	○	○
۱۸	○	○	○	○
۱۹	○	○	○	○
۲۰	○	○	○	○

نام و شهرت: ....
شماره تلفن تماس: ....
نام شهر: ....

ادب نیکو سبب تزکیه اخلاق است ● علی(ع)

زیر نظر: محمدحسین عسگری

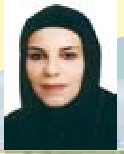

ارسال گزارش و عکس: لیلا میرشیری
خبرنگار اطلاعات هفتگی

اصفهان، مهد هنر

اصفهان موزه بزرگ و گرانبهایی است که دنیایی از شگفتی هنر ایرانی را در خود جای داده است.

اصفهان سابقه‌ای کهن به درازای تاریخ ایران دارد، از این‌رو اصفهان در پهنه تاریخ و تمدن اسلامی و ایرانی با واژه‌هایی همچون دارالمؤمنین، دارالعلم شرق و ستاره درخشان هنر و ادب شناخته می‌شود و هم‌اکنون نیز اصفهان به عنوان پایتخت فرهنگی ۵۷ کشور دنیای اسلام برگزیده شده است.

پیشینه تاریخی

در مدارک تاریخی و جغرافیایی نام اصفهان با واژه‌هایی همچون اسپاهان، سپاهان، صفاهان، اسپدانه و اسپادانا نوشته شده است. بیشتر نویسندگان عقیده دارند چون اصفهان در سالهای قبل از اسلام به ویژه در عهد ساسانیان، مرکز تجمع سپاهیان بوده است و سپاهیان مناطق جنوبی ایران در این ناحیه گرد آمده و بعد از آموزش به طرف مقصد حرکت می‌کردند، از این‌رو این شهر را اسپهان یا سپاهان گفته‌اند.

«استرابون» جغرافیدان یونانی، دو هزار سال پیش، از اصفهان به عنوان مرکز کشور ایران نام برده است. مسلمانان، این شهر را «جی» و در طول تاریخ به نامهای اسپاهان یا شهر سواران و همچنین صفاهان و صفاهون معروف بوده است.

ویژگی‌های جغرافیایی

مساحت شهر اصفهان ۱۷ هزار هکتار است.

این شهر حدود یک میلیون و ۹۳۱ هزار نفر جمعیت دارد اصفهان بعد از تهران و مشهد سومین شهر بزرگ ایران است که از شمال به استانهای مرکزی و سمنان، از جنوب به استانهای فارس و کهکیلویه و بویراحمد، از مشرق به استانهای یزد و خراسان و از مغرب به استانهای خوزستان و چهارمحال و بختیاری و لرستان محدود می‌شود.

اصفهان در شرق سلسله جبال زاگرس واقع شده و در طی تاریخ محل رفت و آمد و برخورد اقوام و فرهنگهای مختلف بوده است. اصفهان در قسمت شمال و شرق به کویر و از قسمت غرب و جنوب به ارتفاعات زاگرس منتهی می‌شود.

ارتفاع شهر اصفهان از سطح دریاها در نقاط مختلف آن متفاوت است. بافتهای قدیمی شهر اصفهان بطور متوسط ۱۵۸۵ متر از سطح دریاها ارتفاع دارد و سواحل رودخانه زاینده‌رود ۱۵۵۰ متر و در مناطق بلند شهر تا ۱۶۵۰ متر می‌رسد.

مهمترین رودخانه اصفهان زاینده‌رود است که از ارتفاعات زردکوه بختیاری (کوهرنگ) سرچشمه می‌گیرد و پس از طی مسافتی از مغرب به مشرق منطقه اصفهان را آبیاری می‌کند و در ۱۴۰ کیلومتری مشرق اصفهان در باتلاق گاوخونی فرو می‌رود.

در چند سال گذشته شاهد بحران آب و خشک شدن زاینده‌رود بودیم اما هم‌اکنون چهار سد مخزنی با حجمی معادل ۱/۶ میلیارد مترمکعب آب و حدود ۴۰ کیلومتر شبکه انتقال آب در استان اصفهان در دست بهره‌برداری است. امسال همچنین ۱۳ درصد میزان بارندگی در حوضه زاینده‌رود افزایش یافت که حجم بارندگی سالیانه حدود ۲۷۵ میلی‌متر و در ایستگاه چلگرد به ۱۴۸۰ میلی‌متر رسیده است.

همچنین طرح تونل «کوهرنگ - ۳» که یکی از مهمترین طرحهای انتقال آب در کشور است به طول ۲۴ کیلومتر در دست اجرا است که تاکنون ۲۲ کیلومتر از مسیر تونل و ۹ کیلومتر پوشش بتونی آن به پایان رسیده است که با اجرای کامل این طرح ۲۵۰ میلیون متر مکعب آب به حوزه زاینده‌رود انتقال می‌یابد.

جاذبه‌های طبیعی

☐ **پناهگاه حیات وحش قمیشلو:** این پناهگاه در شمال غربی اصفهان است و در زمان قاجاریه یکی از بهترین شکارگاههای حاکم اصفهان معروف به «ظل‌السلطان» و پسر ارشد ناصرالدین شاه بوده است. منطقه قمیشلو یکی از زیستگاههای مهم قوچ و میش است. آهوی ایرانی، کل و بز، گرگ، شغال، روباه، کفتار، گورکن، پلنگ، خرگوش و چرچیل (نوعی پرنده خوش صدا) از دیگر جانوران این منطقه است.

در پناهگاه حیات وحش قمیشلو در حوالی اصفهان آهو، گورکن، پلنگ و خرگوش زیست می‌کنند

میدان امام (عالی‌قاپو - مسجد امام)

نمایی از درون کلیسای وانک

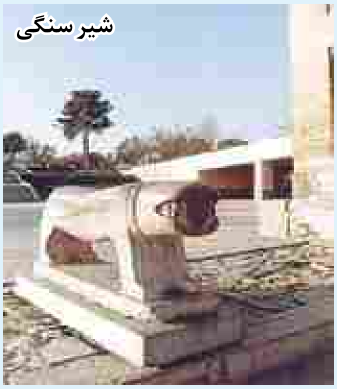

شیر سنگی

نمایی از مسجد شیخ لطف‌الله، میدان امام

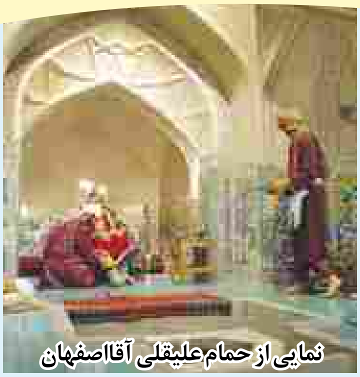
نمایی از حمام علیقلی آقا اصفهان

عمارت عالی قاپو

☐**پناهنگاه حیات وحش موته:** این پناهگاه در شمال اصفهان قرار دارد و از دیرباز به دلیل دارا بودن منابع طبیعی باارزشی همچون معدن طلای موته، معادن سنگ مرمریت و تراورتن، خاک نسوز، سنگ چینی، دولومیت، سنگ مرمر و سولفات همواره مورد توجه بوده است.

☐**پارک ملی کلاه قاضی:** این پارک در جنوب شرقی اصفهان واقع شده است. این منطقه از دیرباز زیستگاه وحوش بوده و دارای قدمت تاریخی زیادی است. ضمناً بیش از ۴۰ گونه پرنده در این پارک ملی شناسایی شده است.

☐**منطقه کرکس:** این منطقه از ارتفاعات سنگلاخی و بسیار مرتفع و تپه ماهور است که یکی از بهترین زیستگاههای طبیعی استان و فلات مرکزی ایران با مجموعه‌ای از ارتفاعات منحصر بفرد به شمار می رود که بلندترین آنها کوه کرکس با ارتفاع سه هزار و ۸۹۵ متر است.

☐**تالاب گاوخونی:** این تالاب در ۲۵ کیلومتری شهر ورزنه قرار گرفته است. این تالاب به دلیل میزبانی بیش از ۲۰ هزار پرنده مهاجر آبزی در فصل زمستان و نیز به لحاظ پذیرش تعدادی از گونه‌های جانوری در خطر انقراض بااهمیت تلقی شده و به عنوان یکی از تالابهای بین‌المللی شناخته شده است.

☐ **کوه صفه:** این کوه در جنوب اصفهان و به عنوان نزدیکترین کوه به این شهر از دوران قدیم مورد توجه مردم آن بوده و هم‌اکنون با اجرای طرح کوهستانی صفه به صورت یکی از زیباترین پارک‌های شهر درآمده است.

☐**باغ پرندگان اصفهان:** این باغ در پارک ناژوان قرار دارد و دارای ۵۵ هزار مترمربع مساحت بوده و بیش از ۱۳۰ گونه پرنده را در خود جای داده است.

☐ **پارک ناژوان:** این پارک در غرب شهر اصفهان همانند ریه اصفهان از دیدگاه زیست محیطی اهمیت ویژه‌ای دارد و گذر رودخانه زاینده‌رود از دل باغها و بیشه‌زارها و کشتزارهای بزرگ، این منطقه را به یکی از مراکز تفریحی شهر اصفهان تبدیل کرده است.

☐ **کوه آتشگاه:** این کوه در ۷ کیلومتری غرب اصفهان در مسیر منارجنبان قرار دارد. در زمان ساسانیان یک آتشکده در بالای این کوه ساخته شد و این بنا یکی از معدود بناهای مربوط به دوران قبل از اسلام است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

فاصله اصفهان تا تهران ۴۲۵ کیلومتر است. استان اصفهان با ۸ استان دیگر همجوار است و با داشتن ۳۰۵ کیلومتر آزادراه، یکهزار و ۱۸۵ کیلومتر بزرگراه، دو هزار و ۴۷۹ کیلومتر راه اصلی، یکهزار و ۲۳۰ کیلومتر راه فرعی و ۵ هزار و ۶۲۷ کیلومتر راه روستایی نقش مهمی در ارتباطات جاده‌ای دارد.

برای سفر به اصفهان می‌توان از هواپیما و قطار نیز استفاده کرد.

برخی مراکز اقامتی اصفهان عبارتند از:

هتل ۱ ستاره: پارک و ساحل، قیمت یک شب اقامت ۲۳۰ هزار ریال

هتل ۲ ستاره: جلفا و توریست، قیمت یک شب اقامت ۲۶۰ هزار ریال

هتل ۳ستاره: سفیر، سوئیت، اسپادانا، صدف، آزادی، هتل اصفهان، قیمت یک شب اقامت ۴۵۰ هزار ریال

هتل های ۴ ستاره: قیمت یک شب اقامت ۶۷۰ هزار ریال

هتل های ۵ ستاره: قیمت یک شب اقامت در اتاق معمولی آن ۴۸۰ هزار ریال

میانگین نرخ یک شبانه‌روز اقامت در مسافرخانه‌های اصفهان ۱۱۰ هزار ریال است.

آثار تاریخی

☐**میدان نقش جهان(میدان امام):** دارای ۱۲ مدخل بزرگ و چندین مدخل کوچک است. بازارهای اطراف میدان و غرفه‌های فوقانی، چهار بنای اصلی را از لحاظ معماری به یکدیگر متصل می کند.

☐**خیابان چهارباغ:** در طول این خیابان چهار ردیف درخت چنار سر به آسمان کشیده و نهری سنگی در وسط خیابان جاری است و در سواره‌رو فعلی که آسفالت است، محل باغچه‌های مسیر چهارباغ بوده است.

☐**عمارت عالی‌قاپو:** این کاخ در شش طبقه ساخته شده که هر کدام از طبقات آن تزئینات مخصوص دارد.

☐ **کاخ چهلستون:** این بنا در زمان شاه عباس دوم ساخته شده است و تابلوهای مینیاتور، پنجره‌های زیبای گچ‌بری با شیشه‌های رنگی، ترکیبی بدیع را به این مجموعه داده است. انعکاس تصویر بیست ستون در آب استخر مقابل آن که چهل ستون دیده می‌شود، باعث شده است که این نام را بر آن بگذارند.

☐**کاخ هشت بهشت:** این کاخ از بناهای بی‌نظیر عهد صفوی است و از سنگهای ازاره مرمری، یک تاق مقرنس تذهیب‌کاری شده در سرسرای آن و اتاقهای نقاشی شده و کاشیکاری تشکیل شده است.

☐**موزه تاریخ طبیعی:** تزئینات اصلی تالارهای این بنا قطاربندیهای زیبای گچی است و در آن گوشه‌هایی از تاریخ طبیعی اصفهان به نمایش درآمده است.

☐**مسجد جامع:** بنای این مسجد مجموعه‌ای از معماریها و آثار هنری دوره‌های بعد از اسلام در تاریخ ایران است. از آثار تاریخی مسجد جامع غیر از سبکهای مختلف معماری، انواع خطوط کوفی و ثلث و بنایی و نسخ و نستعلیق را می توان مشاهده کرد.

☐**مسجد شیخ لطف‌الله:** این مسجد یکی از زیباترین مسجدهای دوره صفویه است که در ضلع شرقی میدان امام قرار دارد.

☐**مسجد امام:** این مسجد به فرمان شاه عباس ساخته شده و دارای سه گنبد و چهار ایوان است.

☐ **مسجد چهارباغ:** مدرسه چهار باغ یا مدرسه علمیه امام جعفر صادق(ع) بزرگترین مدرسه طلبه‌نشین اصفهان است که در دوره پادشاهی شاه سلطان حسین در وسط خیابان چهارباغ ساخته شده است.

بقیه در صفحه ۶۵

هتل عباسی (کاروانسرای عباسی)

کاخ چهلستون

چون نمی توانستم منتظر موفقیت بمانم بدون آن جلو رفتم

●جاناتان وینترز

رفتارها و واکنشها

شخصیت معروفی که از میدان قتل عام، جان سالم بدر برد!

از لجنزار تا قله‌های افتخار

دکتر بهمن بهروزی

جیمی یک سرخپوست بود که در جامعه جایی برای او نبود! به همین دلیل به الکل! پناه برد تا نامرادیها و بی‌انصافی‌ها و بی‌رحمی‌ها را فراموش کند! او زمانی به خود آمد که متوجه شد برای حفظ نام و افتخار پدران خود تنها مانده است

* * *

سست و لایعقل

در آن نیمه شب سرد پاییزی در شهر هلنا، واقع در ایالت مونتانا، ماموران پلیس باز هم به رسم معمول و همیشگی در مرکز شهر، درحالی که در یک دست خود چراغ قوه و در دست دیگر اسلحه یا باتومهای لاستیکی و سخت داشتند، در کنار میخانه‌ها و مراکز عیاشی به جمع‌آوری اوباش و افراد مست که از خود بی‌خود شده و در کنار پیاده‌رو افتاده بودند، پرداختند.

این نگونبختان به‌قدری مست بودند که حتی توان کوچکترین مقاومتی در برابر پلیس را نداشتند. ماموران پلیس با استفاده از الفاظ رکیک، یک به یک آنها را از زمین بلند کرده و داخل گاری یا اتومبیل پلیس می‌انداختند. برخی اوقات هم به تمسخر آنها پرداخته و یا نژاد و رنگ پوست آنها را زیرسوال می‌بردند.

یکی از این اشخاص مست که گویی ماموران پلیس قبلاً هم با او برخورد کرده بودند، جیمی بود. چرا که زمانی که مامور، نور چراغ قوه خود را جهت شناسایی بیشتر روی چهره جیمی انداخت، با صدایی بلند، همکارانش را مورد خطاب قرار داد و گفت: «بچه‌ها باز هم سرخپوسته سر و کله‌اش پیدا شده! مثل اینکه چند بار بازداشت روی او تاثیر نگذاشته. این بار دیگر گمان می‌کنم قاضی، حسابی او را پشت میله‌های زندان نگهدارد!» آنگاه به کمک یک مامور دیگر، دو نفری، جیمی را که جثه نسبتاً بزرگی هم داشت، از روی زمین بلند کرده و درحالی که جیمی کلماتی نامفهوم را بر زبان می‌آورد، او را درون گاری انداختند.

در دادگاه

دو روز بعد و باز هم مطابق معمول، دادگاه برای رسیدگی به جرایم مزاحمان و افراد مخل نظم عمومی تشکیل شد. قاضی یک به یک نام آنها را بر زبان می‌آورد و سپس در یکی، دو جمله جرم آنها را که اغلب هم برای چندمین بار اتفاق می‌افتاد، برایشان برمی‌شمرد و بعد مجازات را هم اعلام می‌کرد. در آخر هم به عنوان یک عمل قانونی، اما تشریفاتی از آنها سوال می‌کرد که آیا حرفی برای گفتن یا اعتراض دارند یا نه! سپس ماموران پلیس، آنها را برای گذراندن مدت محکومیت خود که معمولاً چند روزی بیشتر نبود، به سوی زندان اسکورت می‌کردند.

طی همین پروسه بود که نوبت به جیمی رسید و آنگاه که جیمی، درحالی که با شرم سر خود را به زیر انداخته بود و حتی جراءت نگاه کردن به چشمان قاضی را نداشت، در برابر او قرار گرفت، منشی دادگاه چنین قرائت کرد: «جیم تورپ ۳۰ ساله، اتهام، اختلال در نظم عمومی، مستی و عیاشی در خیابانهای شهر هلنا. او پنجمین باری است که مرتکب این خلاف شده است.» آنگاه قاضی درحالی که از بالای عینک خود نگاه رقت‌بار اما تواءم با انزجاری را به جیمی انداخته بود، گفت: «واقعاً شرم دارد. تو با این هیکل و سلامت بدن، باید نان بی‌غل و غش و سالمی درآوری و زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشی، اما در عوض هرچه هم که درمی‌آوری، خرج عیاشی و مستی می‌کنی. خجالت بکش! با اینکه این زندان برای دولت هزینه دارد و نان مفت و مجانی به تو می‌دهد، اما از آنجا که دیگر شورش را درآوردی و برای پنجمین بار مرتکب این خلاف شده‌ای، من این بار تو را برای دوازده روز به زندان می‌اندازم که حداقل زمان کافی برای فکر کردن داشته باشی، اما اگر بار دیگر، سر و کله‌ات اینجا پیدا شود، آن‌وقت ترا به زندان با کار و اعمال شاقه می‌فرستم!» پس از آن قاضی، درحالی که با مهر، امضای خود را روی ورقه محکومیت جیمی، می‌کوبید با صدایی که از آن نفرت هم احساس می‌شد، گفت: «مرخص!...»

در زندان

این اولین بار بود که جیم تورپ برای بیشتر از دو یا سه روز روانه زندان می‌شد. همانگونه که قاضی پیش‌بینی کرده بود، جیم زمان فراوانی برای فکر کردن داشت. اما مشکل بزرگ جیمی این بود که حتی فکر کردن هم برایش زجرآور بود.

او از هنگامی که خود را شناخته بود، با اتفاقهایی برای خود و خانواده‌اش روبرو شده بود که هیچ انسانی را یارای تحمل آنها نبود. جیمی خود را لعن و نفرین می‌کرد که چرا، حتی یارای آن را نداشت تا به قاضی بگوید که از فکر کردن و به خاطر آوردن گریزان است. که به قاضی بگوید، دلیل پناه آوردنش به الکل همین است که خود و کسانش و اتفاقهای زندگی‌اش را فراموش کند، اما این بار در گوشه زندان، دیگر راه دیگری برای جیم وجود نداشت و افکار مانند ارواحی که از بند خلاص شده باشند، به سوی او هجوم می‌آوردند. این افکار، ذهن او را مورد حمله قرار داده بودند و جیم چاره‌ای نداشت به غیر از اینکه، فکر کند و به یاد آورد.

ذهن جیم، او را به بیست سال پیش تر برد. به سال ۱۸۹۰ در تپه‌ها و کوهپایه‌های سرسبز رشته کوه بلک‌فوت در مونتانا. در آن زمان جیم تنها ده سال داشت و در کنار پدر و مادرش و آخرین بازماندگان قبیله سو که تعداد آنها به هزار و دویست نفر می‌رسید زندگی می‌کرد. بقیه قبایل سو یا بر اثر بیماری، قحطی و کشتار سواره نظام آمریکا از میان رفته بودند و یا تعداد بسیاری هم از آن فرار اختیار کرده و به آن سوی مرز یعنی به کانادا رفته بودند که احتمالاً در آنجا هم شرایط چندان بهتری نداشتند.

قبایل سو به استناد شواهد تاریخی، پانصد سالی بود که در مناطق شمال و شمال غربی قاره‌ای که بعداً آمریکای شمالی نام گرفت، روزگار می‌گذراندند. آنها با سیستم ایلاتی زندگی می‌کردند و براساس تغییر فصل و وضعیت شکار، آب و زراعت، تغییر مکان می‌دادند. زندگی آنها درواقع بیشتر از طریق زراعت و شکار بوفالو تامین می‌شد. چرا که بوفالو که حیوانی عظیم‌الجثه هم بود، علاوه بر تغذیه به خاطر پوست و پشم بسیار مرغوب سایر احتیاجات آنها مانند لباس، چادر برای زندگی و اقامت و همچنین بقیه ابزار زندگی را هم تامین می‌کرد. البته که به دلیل همین عوامل زندگی یعنی آب، مناطق مناسب برای زراعت و همچنین گله‌های بوفالو، در بسیاری از مواقع با قبیله‌های دیگر، بویژه پانی‌ها که هم‌مرز با سو بودند، برخورد و جنگ‌های بیرحمانه‌ای داشتند که به کشتار هر دو طرف منتهی می‌شد. اما این طریقه و وضعیت زندگی قبیله سو بود و بسیار هم با آن عجین شده بودند، تا اینکه پای سفیدپوستان از قرون هفده و هیجده میلادی به این مناطق باز شد. ابتدا حضور آنها در مناطق بسیار کم‌تعداد بود و جنگجویان قبیله قادر بودند تا در برابر آنها مقاومت کرده و حتی آنها را از منطقه برانند، اما حضور سفیدپوستان در قرن نوزدهم میلادی شکل یک هجوم تمام عیار را به خود گرفت و البته مطابق آن مقاومت و برخوردهای جنگجویان سو هم بیشتر شد. درواقع، در ابتدا قبیله سو در برابر هر شکست در برابر سفیدپوستان، یک پیروزی هم به دست می‌آورد. بخصوص که جنگجویان قبیله با سلاحهای آتشین هم آشنا شدند. اوج پیروزیهای قبیله سو در سال ۱۸۷۳ اتفاق افتاد. در نبردی که بعدها به نبرد بزرگ شاخ کوچک مشهور شد، تمام سواره نظام آمریکا به همراه فرمانده آنها یعنی ژنرال جرج کاستر توسط جنگجویان قبیله سو قتل‌عام شدند و حتی یک نفر هم زنده نماند. اما این پیروزی بزرگ سرخپوستان، خشم سفیدپوستان را برانگیخت و از همه جا، فریاد انتقام برخاست و تحت همین فشارها، رهبران سفیدپوستها که درواقع دولتمردان آمریکایی بودند، نیرویی به مناطق متعلق به قبیله سو گسیل داشتند که

تنها کار آنها نابودی قبیله سو برای همیشه بود. و بدین ترتیب نبردهای خونین دوباره درگرفت و از آنجا که این بار سفیدپوستان، دارای انگیزه‌های انتقام نیز بودند، با تمام وجود علیه سرخپوستان می‌جنگیدند و سرانجام شکست نصیب سرخپوستان شد و به خلع سلاح کامل قبیله سو انجامید. در همین دوران پرتلاطم بود که جیمی، البته با نام خرگوش خاکستری در سال ۱۸۸۰ متولد شد. پدرش باز شکاری و مادرش یال اسب نام داشتند و او تنها فرزند پدر و مادرش محسوب می‌شد، چرا که در همان سالها که جیمی متولد شد، اوج درگیری‌های سو و سواره نظام آمریکا بود و پدر و مادرش زمان چندانی برای راه‌اندازی یک زندگی آرام نداشتند.

آنچه جیمی از دوران اولیه کودکی به یاد می‌آورد، نقل مکانهای پیاپی و فرار از برابر سواره نظام بود، تا اینکه سرانجام در سال ۱۸۹۰ رهبر قبیله سو که پر عقاب نام داشت، دستور به زمین گذاشتن اسلحه و پایان مقاومت را صادر کرد.

برطبق موافقت‌نامه‌های اولیه میان قبیله سو و سواره نظام یا همان دولت آمریکا قرار شد تا در کوهپایه‌های بلک‌فوت همه بازماندگان سو گردهم آمده و زندگی خود را البته با نظارت سواره‌نظام آغاز کنند. در آن زمان، جیمی ده ساله بود و اکنون او همه چیز را به وضوح از آن دوران به یاد می‌آورد. تا اینکه نوبت به یکی از وحشتناک‌ترین روزهای زندگی جیمی رسید. روزی که جیمی هر بار که آن را به یاد می‌آورد، عرق سر تا پای وجودش را می‌پوشاند و خودش را در پس مانعی پنهان می‌کرد.

رقص ارواح

در آن روز، رهبران قبیله که از وضعیت زراعت و شکار، به دلیل کمبود مواد غذایی و بیماری که در میان آخرین بازماندگان سو افتاده بود و میزان مرگ و میر را افزایش داده بود، ناراضی بودند و می‌دانستند که چشم مردم قبیله به آنها است تا چاره‌ای بیندیشند، دستور انجام رقص ارواح را دادند. درواقع رقص ارواح که یکی از قدیمی‌ترین و مهمترین سنت‌های قبیله سو بود، از نوعی حرکات موزون بر گرد آتش تشکیل شده بود و طی آن اعضای قبیله، ضمن حرکت پیرامون آتش، اجداد خود را در اذهان خود ظاهر می‌کردند و از آنها برای رفع مشکلات خود کمک می‌خواستند. این حرکات به چشم افراد غریبه و آنان که با سنت‌های سو آشنا نبودند، تا حدودی خصمانه جلوه می‌کرد و به‌گونه‌ای نشان می‌داد که آنها خود را برای جنگ آماده می‌کردند که درواقع اصلاً چنین نبود و مردمان سو، هر بار که با مشکلات مهمی مواجه می‌شدند، با انجام رقص ارواح تا حدودی هم به خود آرامش می‌دادند و هم امیدوار می‌شدند که اجدادشان به آنها کمک می‌کنند، اما این حرکات، اعضای سواره نظام را که شاهد آن بودند مضطرب و عصبی ساخته بود. فرمانده سواره نظام که یک سرگرد بود، تقریباً در ذهن خود مطمئن شده بود که عنقریب حمله‌ای از جانب قبیله سو، اتفاق خواهد افتاد. بنابراین به‌زعم خود برای پیشگیری دستور تیراندازی به سوی افراد قبیله را صادر کرد و زمانی که تیراندازی آغاز شد، جهنمی به راه افتاد.

جیمی به خاطر می‌آورد که خودش را در پس تخته سنگی پنهان کرده بود، زیرا هر کسی که پنهان نبود، هدف قرار می‌گرفت. سرانجام پس از نیم ساعت تیراندازی متوقف شد و در پایان شمارشی که به عمل آمد، چهارصد نفر از اعضای سو که تقریباً سه‌چهارم تمام مردهای سو بودند، قتل‌عام شده بودند. تنها کسانی که باقی مانده بودند، مشتی زن و بچه بودند. برخی هم جراحت‌های سخت برداشته بودند که آنها هم در طی ساعات بعدی جان خود را از دست دادند. در آن روز، نیمی از تمام بازماندگان قبیله سو، از جمله پدر جیمی، جان خود را از دست دادند و جالب اینکه خبرنگاران در روز بعد، وقتی که اخبار مربوط به قتل‌عام سرخپوستان را گزارش می‌دادند، از آن به عنوان «شورش سرخپوست‌ها» یاد کرده بودند که این کار عمداً و به دلیل کنترل افکار عمومی صورت گرفته بود!!

سرنوشت جیمی و مادرش

تنها دارایی که مادر جیمی از همسر خود به پسرش داد، یک پرچم چرمی بود که از پوست بوفالو ساخته شده بود و در آن نماد قبیله سو که یک دایره به معنای خورشید و عبور خطی در میان دایره بود، روی آن به زیبایی حک شده بود. مادرش به او گفت که این نشان قوم و قبیله او است که در همه حال و در هر شرایطی، باید آن را حفظ کند و سپس آن را به فرزند خودش بسپرد. پس از چندی، جیمی و مادرش عازم شهر شدند، چرا که بدون حضور یک مرد به عنوان نان‌رسان، آنها دیگر بختی برای بقا نداشتند و مادرش با این امید که در شهر شغلی به عنوان خدمتکار و امثال آن داشته باشد، به اتفاق پسرش عازم شهر هلنا شدند.

در شهر بود که مادرش، علیرغم میل پسرک، نام جیمی را برای او انتخاب کرد و به او گفت که مردم از اسامی سرخپوستی دل خوشی ندارند و بهتر است تا از نامی معمولی استفاده کند. مادر توانست در یک کلیسا هم جایی برای اقامت خود و پسرش پیدا کند، و هم شغلی به عنوان نظافتچی در کلیسا برای خود دست و پا نماید.

جیمی به یاد می‌آورد که دوران اقامت در کلیسا، یکی از دوران تواءم با آرامش برای او و مادرش بود. او به یاد می‌آورد که برخی از کشیش‌ها و راهبه‌ها، رفتاری بسیار انسانی با آنها داشتند و حتی یکی از کشیش‌ها که معلم بود، جیمی را در کلاس درس خود پذیرفت و از آنجا بود که جیمی شروع به فراگیری کرد. جیمی پسری بااستعداد بود و با سرعتی به‌مراتب بیشتر از دیگر بچه‌ها و حتی سفیدپوست‌ها، مطالب را فرا می‌گرفت، ضمن آنکه او از پدرش بدنی ورزیده و پرقدرت را به ارث برده بود. او در اغلب ورزشهایی که با بچه‌های دیگر شرکت می‌کرد، موفق‌تر از بقیه نشان می‌داد. چند سال به همین منوال گذشت تا اینکه جیمی درحالی که به هجده سالگی رسیده بود، مادرش را به جهت بیماری از دست داد. او تنها دارایی خودش را یعنی همان پرچم قبیله سو را برداشت و به سوی سرنوشت خود رفت.

مشغله‌های کوتاه

پس از آن جیمی که بر طبق قانون، باید یک نام خانوادگی هم برای خود انتخاب می‌کرد، نام تورپ را که در جایی دیده بود و به نظرش آسان و کوتاه می‌آمد، انتخاب کرد. او در طی چند سال بعدی با مشغله‌های کوتاه‌مدت به عنوان کارگر، مامور نظافت و حتی کشتی‌گیر حرفه‌ای روزگار گذراند. اما او احساس می‌کرد که هیچ‌یک از این مشاغل، استعداد واقعی او را به‌کار نمی‌گیرند و به همین دلیل هم پس از مدت کوتاهی شغل خود را ترک می‌کرد.

از طرفی، جیم تورپ که چهره‌ای کاملاً سبزه داشت و اصل و نسب سرخپوستی او کاملاً مشهود بود، در بسیاری از مواقع مورد بی‌مهری و حتی توهین دیگران قرار می‌گرفت و او را با الفاظ رکیک مورد خطاب قرار می‌دادند و این امر او را به شدت آزار می‌داد. پس از آنکه جیمی به ۲۸ سالگی رسید، درحالی که به وضوح خود را در انجام بسیاری از کارها، صالح‌تر و مستحق‌تر از دیگران می‌دید، اما به دلیل تبعیضی که در آن روزها رواج داشت، او هرگز به آنچه استحقاق داشت نمی‌رسید. پس از آن بود که جیم آهسته آهسته به الکل پناه برد. او متوجه شد که تنها عاملی که در او فراموشی به‌وجود می‌آورد و سبب می‌شود تا او همه بی‌مهری‌ها را فراموش کند، الکل است!

بقیه در صفحه ۶۵

۲۰ سال طول می کشد تا محبوبیتی کسب کنید و فقط ۵ دقیقه برای نابودی آن کافی است

●وارن بافت

داستان زندگی

دنیا خیلی کوچیکه رفیق

براساس سرگذشت:
کیومرث - از آمریکا

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

می‌گفت - برادرم محمد می‌گفت - که نصف زندگی ایرانیانی که در آمریکا زندگی می‌کنند، پر از ماجراهای عجیب و غریب است و خوراک «داستان زندگی»های توست، که اگر بخواهم تعریف کنم باید یک پسوند به عنوان مطلب اضافه کنی و بنویسی «داستان زندگی ایرانیان مقیم آمریکا»! نظرت چیه؟

گفتم: «خیلی هم عالیه... پس سعی کن اولی یک ماجرای عالی باشه تا بتوانی مشتری جلب کنی!» خندید و شروع به گفتن کرد...

○

حدود ۳۰ سال قبل که تازه به آمریکا رفته بودم، به غیر از ۲ سال اول که پدر برایم پول می‌فرستاد، کم‌کم رفتم سر کار تا خودم مخارجم را دربیاورم. خوشبختانه کار خوبی هم پیدا کردم و بعد از اینکه سه سال در یک رستوران مشغول بودم - ابتدا صندوقدار و بعد مدیر داخلی - به فکر افتادم که یک «کترینگ» راه بیندازم؛ به این شکل که با چند تا از بچه‌های ایرانی، یک تشکیلات سرویس غذا و دسر را برای میهمانی‌ها و جشن‌ها راه انداختیم که مدیریتش با من بود. در بین بچه‌هایی که در آشپزخانه فعالیت می‌کردند یکی هم کیومرث بود که با زن و فرزند ۲ ساله‌اش «فرنام» به آمریکا آمده بود و می‌گفت: «من فقط برای پول درآوردن آمدم اینجا» کار زن کیومرث «نازی» پختن شیرینی‌های سنتی ایرانی بود و همه چیز خوب پیش می‌رفت که ما برای جشن فتحعلی‌خان به خانه‌اش رفتیم. یکی از کارهای ما پختن شیرینی‌های سنتی ایرانی بود و به همین دلیل کارش در کترینگ ما خیلی زود گرفت و مشتریان زیادی را جلب کرد و به همین خاطر درآمد کیومرث و زنش روزبه‌روز بیشتر و بهتر می‌شد. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه «فتحعلی‌خان» گروه ما را برای پذیرایی در جشن بزرگ و مجللی که در خانه‌اش برپا کرده بود دعوت کرد و قصه از همین جا آغاز شد!

اجازه بدهید ابتدا از «فتحعلی‌خان» بگویم که از «میلیاردر» ایرانی مقیم آمریکا محسوب می‌شد. آنطور که از دیگران شنیده بودم، او که نامش «خسرو فتحعلی» بود، از نواده‌ها و نبیره‌های فتحعلی شاه قاجار محسوب می‌شد. از قرار معلوم پدر و مادرش در اواخر دهه پنجاه که انقلاب اسلامی داشت پا می‌گرفت، تمام زمین‌ها و املاک و مغازه‌ها و... تمام اموالشان را دلار کرده و همراه تنها فرزندشان «خسرو» که ۲۱ ساله بود، به آمریکا می‌آیند و با توجه به ثروت عظیمی که داشتند زندگی مرفهی را در آن کشور شروع می‌کنند. خسرو که ۲۳ ساله می‌شود پدرش می‌میرد و تمام ثروتش می‌ماند برای مادر او، اما نبیره خلف پادشاهان قاجار که حالا رنگ و بوی ینگه دنیا را هم گرفته بود، ۳ سال پس از مرگ پدرش، هر طوری که بود مخ مادر بیچاره‌اش را می‌زند و او را راضی می‌کند که تمام دار و ندارش را به حساب تنها فرزندش بریزد و... خسرو هم فقط چند ماه بیشتر نمی‌تواند ادای یک فرزند خوب را دربیاورد، چرا که پس از آن، مدیریت یکی از خانه‌های سالمندان شهر «کلرادو» هنگامی که می‌خواست مشتری جلب کند می‌گفت: «در اینجا ما میزبان یکی از شازده‌های قاجار هستیم»! آری، خسروخان مادرش را داخل پانسیون گذاشت تا با خیال راحت بتواند از ثروت آبا و اجدادی استفاده کند.

اینگونه بود که نام و عنوانش را نیز به «فتحعلی‌خان» تغییر داد تا هیچکس پیگیر گذشته‌اش نشود. فتحعلی‌خان که فقط ماهی صد هزار دلار بهره پولش را می‌گرفت، با راه انداختن میهمانی‌هایی به سبک دوران پهلوی و قاجار، کم‌کم برای خود اسم و عنوانی پیدا کرد. اگرچه اکثر ایرانیان مقیم آن شهر می‌دانستند که «فتحعلی‌خان» همه این مخارج میهمانی‌ها را تحمل می‌کند، فقط برای اینکه نسبت به زنان زیبا آلرژی داشت!

در این زمان بود که فتحعلی‌خان گروه ما را برای یک میهمانی مجلل به مناسبت شب یلدای سال ۱۳۶۲ به قصرش که به سبک کاخ آیینه درست کرده بود دعوت کرد. همه کارها که انجام شد رو به کیومرث گفتم: «تو عین برادر من هستی کیومرث، نازی «زنت» هم خواهرمه، اما چون نازی زن بسیار زیباییه، توصیه می‌کنم که او را به منزل فتحعلی‌خان نبر...»

کیومرث وقتی منظورم را متوجه شد، غضب کرد و سرخ و سیاه شد و گفت: «اولاً اگر مدیونت نبودم می‌زدمت، ثانیاً من عادت دارم حرف آخرم را اول بزنم؛ محمدجان من به زنم ایمان دارم!»

خب دیگر جای بحث نبود. وظیفه من فقط گفتن بود، ولی ایمان کیومرث به زنش نقض‌کننده هشدار من بود. ضمناً از آن جایی که من سال آخر دانشگاهم بود و قصد داشتم همزمان با آغاز خواندن مهندسی در یک کارخانه معتبر نیز - با حقوقی بیشتر از درآمد کترینگ - مشغول به کار شوم، لذا سعی کردم زیاد در این مقوله دخالت نکنم تا مبادا برای خودم مشکل درست شود؛ که درست شد!

آن شب شیرینی‌های همسر کیومرث آنقدر خوشمزه شده بود که فتحعلی‌خان تصمیم گرفت به کسی که آشپز شیرینی‌ها بود «مشتلق» بدهد. من بار دیگر - و این بار با تحکم - به کیومرث گفتم: «خودت برو جلو» و او نیز که انگار در همان چند ساعت حضورمان در میهمانی پی به منظور من برده بود، حرفم را قبول کرد و خواست از آشپزخانه بیرون و بسوی صاحبخانه برود، که ناگهان نازی [که گویی از زبان خدمتکاران قصر شنیده بود که ارباب به خانم‌ها مشتلق بیشتری می‌دهد] شوهرش را کنار زد و رخ به رخ من ایستاد و گفت: «لطفاً توی زندگی ما دخالت نکنین» و سپس خودش به سراغ ارباب رفت و... برقی که در چشمان خسرو زد آنقدر آشکار بود که نگرانی‌ام بیشتر شد و مخصوصاً همراه کیومرث به سراغ فتحعلی‌خان رفتم و قبل از اینکه خسرو ابراز احساساتش را کامل کند! گفتم: «فتحعلی‌خان، این شیرینی‌ها توسط نازی و شوهرش پخته شده!» او نیز سری تکان داد و پانصد دلار، یعنی معادل یک هفته حقوق آنها را به عنوان مشتلق تقدیم کیومرث کرد و هر دو را مرخص نمود.

من که خیالم راحت شده بود به سایر کارها سر می‌زدم و... که از زبان یکی از بچه‌ها شنیدم که فتحعلی‌خان «کیومرث» را به خانه‌شان فرستاده تا یک کتاب برایش بیاورد! مغزم آتش گرفت و فهمیدم قضیه چیست؛ - خسرو او را دنبال نخود سیاه فرستاده بود! بلافاصله به اتاق‌ها سر زدم و دنبال نازی گشتم، اما نبود. خسروخان هم غیبش زده بود و نگرانی‌ام بیشتر شد و آنقدر چرخیدم تا آنها را در اتاق «سناتورها» دیدم! اتاقی که بساط منقل برپا بود و چون خسرو عادت داشت «تریاک سناتوری» بکشد به آن اتاق می‌گفتند «اتاق سناتورها»!

داخل که شدم فتحعلی‌خان را دیدم که نازی را کنارش نشانده و مشغول بگو و بخند و... است! چشم فتحعلی که به من افتاد با عصبانیت فریاد کشید: «حمال مگه بهت یاد ندادن در بزنی...؟»

خشم خود را خوردم و جلو رفتم و دست نازی را گرفتم و خواستم او را همراه خود ببرم که فریاد زد: «تو چیکاره من هستی که توی کارم دخالت می‌کنی...؟» فتحعلی نیز غضب کرده بود و رو به من فریاد زد: «او دیگه نمی‌خواد پیش تو کار کنه...»

می‌فهمیدم دارد چه فاجعه‌ای رخ می‌دهد. از طرفی دیگر می‌دانستم که خسرو به خاطر ثروتش آنقدر قدرت دارد که از همان‌جا یکراست راهی زندانم کند! لذا بر خشم خود غلبه و آنقدر معطل کردم تا بالاخره کیومرث از راه رسید؛ او که از زبان همکاران شنیده بود ماجرا چیست، رو به زنش فریاد زد: «تو اینجا چکار می‌کنی؟»

- به تو هیچ ربطی نداره... اینجا آمریکا است و من هم یک زن آزاد... فتحعلی‌خان بهم گفته که اگر مزاحمم بشی می‌تونم از دستت شکایت کنم...»

کیومرث انگار در یک لحظه ۲۰ سال پیر شد... پیر شد!

O

یک ماه طول نکشید که نازی طلاقش را گرفت. درحقیقت نفوذ و پول خوبی که فتحعلی خرج کرد باعث شد که زودتر از آنچه کیومرث فکر می‌کرد بتواند با پادرمیانی دیگران «نازی» را از خر شیطان پیاده کند، وکیل خسرو موفق شد طلاق نازی را بگیرد تا او به عنوان یکی از خانم‌های قصر «فتحعلی‌خان» مشغول به کار شود! حالا کیومرث مانده بود و پسرکی خردسال که مدام بهانه مادرش را می‌گرفت، اما افسوس که مادرش حتی سراغ پسرش را نمی‌گرفت! کیومرث حالا برای گذران زندگی نیز دچار مشکل شده بود؛ یعنی یا باید کار می‌کرد یا بچه‌داری! تنها کاری که از دست بچه‌های ما – که در کترینگ کار می‌کردیم – برمی‌آمد این بود که اولاً ۲ ماه حقوق او را بپردازیم، ثانیاً کارهایی را به کیومرث واگذار کنیم که در خانه و کنار فرزند خردسالش بتواند انجام بدهد. او که روزبه‌روز داشت ناتوان‌تر و داغون‌تر می‌شد، دوست نداشت با هیچکس حتی من، پیرامون سرنوشتش صحبت کند.

از طرف دیگر من هم که باید برای ادامه تحصیل در مهندسی به شهری دیگر می‌رفتم، تنها کاری که از دستم برمی‌آمد برایش انجام دادم؛ وقتی امتیاز «کترینگ» را درقبال مبلغی به یکی از بچه‌های ایرانی به نام بیژن واگذار کردم، به این شرط به او تخفیف قابل ملاحظه‌ای دادم که دست‌کم تا ۳ ماه حقوق و دستمزد کیومرث را با همین وضعیتی که دارد بپردازد. او نیز پذیرفت و من برای خداحافظی به سراغ کیومرث رفتم و همه چیز را برایش گفتم. اما او فقط تبسمی تلخ بر چهره نشاند و گفت: «دنیا خیلی کوچیکه رفیق...» و من دیگر او را ندیدم. البته تا ۳ ماه بعد بیژن طبق قولی که داده بود تمام حقوق و مزایای کیومرث را پرداخت. اما به گفته بیژن؛ ۲ روز قبل از اتمام ۳ ماه، یکروزه کیومرث دست فرزندش را می‌گیرد و با آنها خداحافظی می‌کند و می‌رود و... و من دیگر خبری از کیومرث نداشتم تا سال ۱۳۸۲، یعنی پس از ۲۰ سال!

O

در سال ۱۳۸۲ به عنوان استاد دانشگاه در «PHILIPSUNIVERSITY» تدریس می‌کردم و شکر خدا دیگر مشکلی نداشتم. هنوز هم مثل سابق تلاش می‌کردم هوای بچه‌های ایرانی را داشته باشم، اما این بار بچه‌هایی را که پشت میز و صندلی دانشگاه می‌نشینند. آن سال نیز وقتی خبردار شدم ۲ دانشجوی ایرانی در کلاس دارم، طبق معمول در زنگ تفریح با آنها به زبان قشنگ خودمان صحبت کردم و گفتم که هر کاری از دستم برآید برایتان انجام می‌دهم و... فردا صبح هنوز سر کلاس نرفته بودم که یکی از آن دو جوان ایرانی که ۲۲ سال سن داشت به سراغم آمد و گفت: «ببخشید استاد، شما «کیومرث» را می‌شناسید؟ که ۲۰ سال قبل در کترینگ همکارتان بود و...» مثل ترقه از جا پریدم: «تو از کجا می‌شناسیش؟»

خندید و گفت: «من پسرش هستم... باید منو یادتان بیاد... فرنام؟»

کم مانده بود از خوشحالی او را بغل کنم، اما چون می‌دانستم آمریکایی‌ها خیلی زود وصله «تبعیض میان شاگردان» می‌چسبانند! خود را کنترل کردم تا او ادامه داد: «پدرم امشب منتظر شماست...»

با خوشحالی دعوتش را پذیرفتم و پس از اتمام کارهای روزانه، ساعت ۸ شب بود که به آن آدرس رفتم. وقتی جلوی در ایستادم و آن خانه شیک و گرانقیمت را دیدم با خود فکر کردم: «یعنی اینجا کار می‌کند؟» اما هنوز فکرم کامل نشده بود که صدای کیومرث را [که از طریق دوربین مداربسته داشت مرا می‌دید] شنیدم: «اشتباه می‌کنی، اینجا خونه خودمه» و بعد در باز شد و دو نفر مستخدم به استقبالم آمدن، وقتی دیدند می‌خواهم پیاده بروم یکی از آنها که ایرانی بود [و دیگری آمریکایی بود تا زبان مهمانان خارجی را بفهمد] درشکه‌ای را نشانم داد و گفت: «مسافت زیاده... بفرمایین سوار بشین». حق با او بود، چرا که برای پیمودن طول حیاط تا رسیدن به عمارت، چیزی حدود ۳ دقیقه با درشکه راه بود! آن هم چه درشکه‌ای، درست به سبک پادشاهان قاجار!

داخل خانه بیشتر شبیه به یک موزه بود؛ پر از لوازم سنتی و قدیمی ایرانی؛ والبته که گرانقیمت! یعنی کیومرث این لوازم و این خانه و ثروت را از کجا آورده؟ یعنی...

–نه رفیق خوب من... مطمئن باش دزدی نکردم...!

این صدای کیومرث بود که از طبقه بالا به استقبالم آمد. اول ماچ و بوسه به سبک ایرانی! و بعد حال و احوال و سپس از خودش گفت: «می‌دانی چقدر دنبالت گشتم؟ فکرش را هم نمی‌کردم توی این شهر پیدات کنم! می‌بینی رفیق دنیا چقدر کوچیکه؟ لابد می‌خواهی بفهمی این دم و دستگاه و تشکیلات از کجا آمده؟ شانس!

می‌دانم باور نمی‌کنی، ولی عین حقیقت را میگم؛ بعد از اینکه کارم پیش بیژن تمام شد و از آنجا رفتم، یکی دو سال تن به هر کاری دادم جز خلاف! از جمله اینکه شش ماه توی یک پیست اسبدوانی کار می‌کردم. وظیفه‌ام این بود که در هنگام مسابقه توی سکوها راه بروم و قوطی‌های نوشابه و پاکت سیگار و... اینطور چیزهارو جمع کنم. یکروز همینطور که داشتم می‌چرخیدم چشمم افتاد به دو تا بلیت شرط بندی، معلوم بود که یکی از این آمریکایی‌ها از بس خورده مست کرده و حتی نفهمیده بلیتش را گم کرده من هم اونهارو گذاشتم توی جیبم و به کارم ادامه دادم، تا اینکه متوجه شدم بلندگوی استادیوم چند مرتبه تکرار کرد:

«آخرین اعلام برای جایزه نهایی – ۲۲ سیاه که روی اسب تولیپ شرط بندی کرده به قسمت پرداختها بیاید.»

و تازه آن موقع بود که فهمیدم بلیتی که من پیدا کردم برنده شده؛ یعنی ۱۴۰ هزار دلار برنده شدم! خوشبختانه هیچکس هم متوجه نشد و همه فکر کردند که آن بلیت را خودم خریده و شرط بندی کرده‌ام و اصلاً نفهمیدند قضیه چی بوده، پولهارو گرفتم و استعفا دادم، با آن مقدار پول می‌توانستم برگردم ایران و برای خودم سلطان بشم، ولی نه، اینجا هنوز خیلی کارها داشتم، باید می‌ماندم تا اولاً نگذارم ایرانی‌های دیگر مثل خودم نابود بشوند؛ واسه همین یک کارخانه تولید کمربندهای فانتزی راه انداختم که چون اینجا قانون کپی‌رایت رعایت میشه، بعد از اینکه کارم گرفت هیچکس نتوانست طراحی مرا تقلید کنه و لذا کارم را با بروبچه‌های ایرانی ادامه دادم. ضمن اینکه امتیاز تولیدم را به سه تا کارخانه آمریکایی اجاره دادم و از هر کدام هم ۱۷ هزار دلار در ماه می‌گیرم. الان کارخانه‌ام داره با ۱۷۰ کارگر و کارمند فعالیت می‌کنه که اکثرشان ایرانی هستند مجموع درآمدم هم بالای صد هزار دلار در ماه هست و اما گفتم یک نیت دیگر هم برای اینجا ماندن داشتم؛ اینکه خاکسترنشینی زنم‌رو ببینم که دیدم؛ چهار سال قبل بود که نازی وقتی زیبایی و جوانی و طراوت‌اش‌رو از دست داد، و بعد از اینکه حسابی دست به دست شد و امثال فتحعلی دیگه حتی نگاهش نمی‌کردن، خواست برگرده پیش من! اما روزی که آمد دفتر شرکت، یک سیلی توی گوشش زدم که با سر خورد به دیوار و سرش شکست، کثافت هنوز آنقدر لجن بود که می‌خواست از من شکایت کنه، اما وقتی یک مشت اسکناس ریختم جلوش خفه‌خون گرفت و رفت دنبال زندگی لجن‌اش. الان «زن بار» است و مثل ذاتش داره توی کثافت غرق میشه... خیلی هم واسطه فرستاده تا بلکه ببخشمش، اما کور خوانده، من فقط منتظرم یکروز بمیره تا حرفی که به پسرم زدم درست دربیاد!

کمی نگاهش کردم و پرسیدم: «فتحعلی چکار می‌کنه؟ خبر داری؟»

کیومرث سری تکان داد و گفت: «شنیدم توی شیکاگو زندگی می‌کنه، من با او مشکلی ندارم...؟ این زن من بود که تا چشمش به مال اون حیوان افتاد همه چیزرو فراموش کرد، امثال خسرو خیلی زیاد هستند. خدا کنه امثال نازی کم باشند!»

O

از آن زمان تا الان که نزدیک به پنج سال می‌گذره، دیگه خبری از کیومرث ندارم... درحقیقت از سال دوم که از آن شهر و آن دانشگاه جابجا شدم، نه پسر کیومرث را دیدم و نه خودش را و نه از او خبری دارم و نه از نازی. نمی‌دانم کیومرث بالاخره او را بخشید یا نه؟ هر چند که بعید می‌دانم کیومرث بتواند آن زخم را نادیده بگیرد! ■

قهرمانان در ورزشگاهها ساخته نمی‌شوند بلکه درونشان است از آنها قهرمان می‌سازد

●محمدعلی کلی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

شاهزاده رشوه‌گیر سعودی

یک شاهزاده سعودی، که متهم به قبول رشوه‌های چند صد میلیون دلاری از شرکت انگلیسی «BAE» برای تضمین قرارداد تسلیحاتی آنها با عربستان بود، در فروش خانه ٦٧ میلیون دلاری خود در آمریکا دچار مشکل شده است.

این شاهزاده که سفیر سابق عربستان در واشنگتن بود، هنوز به یافتن مشتری برای فروش عمارت گران‌قیمت خود در آمریکا موفق نشده است.

عمارت این شاهزاده ۹ ماه پیش و زمانی که آن را برای فروش گذاشته بود. به گران قیمت‌ترین ملک آمریکا تبدیل شده بود. در آن زمان، حدود هزار نفر خواسته بودند، این ملک را که مساحتش حدود ۵۲۰۰ متر و بزرگتر از مساحت کاخ سفید است، ببینند. امّا شاهزاده و نماینده‌اش، تنها به یازده خریدار اجازه دادند تا از این عمارت پانزده اتاق خوابه، دارای شانزده دستشویی و حمام، یک سالن زیبایی، استخر داخل خانه و کارواش و ... دیدن کنند.

این در حالی است که فروش این خانه، به یکی از مشکلات این شاهزاده تبدیل شده است.

وی هم اکنون تحت بازجویی و تحقیق وزارت دادگستری آمریکا به دلیل اتهام دریافت حدود یک میلیارد دلار رشوه است. او سالانه حدود ۱۲۰ میلیون پوند طی ده سال دریافت کرده است.

این شاهزاده هم اکنون رئیس شورای امنیت ملی عربستان است و به همین علّت زمان زیادی را برای حضور در آمریکا در اختیار ندارد.

او اتهامات رشوه‌دهی و رشوه‌خواری را رد کرده است.

خانم یا آقا؟

چندی پیش مردی که تغییر جنسیت داده و زن شده است، با در دست داشتن مدارک شناسایی جعلی، حین استخدام در یک شرکت خصوصی برای کار در منزل، شناسایی و دستگیر شد.

ماجرا از این قرار بود که مسوولان یک شرکت خصوصی کار در منزل، قصد استخدام زنی ۳۸ ساله به نام «ع.م» را داشتند، امّا در پی بررسی مدارک این زن، جعلی بودن شناسنامه وی فاش و مشخص شد که این زن خود را به شکل جعلی تحت پوشش یکی از سازمانهای حمایتی درآورده است.

با آغاز تحقیقات پلیس از این خانم جوان، کارآگاهان دربرابر اعترافات غیر معمول وی قرار گرفتند. چرا که طبق مدارک و اظهارات متهم، او پیش از این مرد و هویتش «ش.م» بوده است، امّا با تأیید پزشکان مبنی بر دو جنسی بودن، او در جریان عمل‌های متعدد جراحی، تغییر جنسیت داده و زن شده است. این خانم جوان! در حال حاضر تنها زندگی می کند و مجرد است.

دختر جوان در ادامه بازجویی به جعل شناسنامه اعتراف کرد و گفت: برای رفع مشکلاتم به دلیل نداشتن شناسنامه جدید، مجبور به استفاده از شناسنامه جعلی شدم.

پرونده این خانم، در حال حاضر سیر قانونی خود را در دادسرای قم پشت سر می گذارد.

غمگین‌ترین مراسم ازدواج

یک جوان ۲۸ ساله مالزیایی به نام «راجان»، در روز خاکسپاری مادرش، ازدواج کرد.

هفته گذشته، مادر ۴۷ ساله‌ای به نام «نارانی» هنگامی که در تدارک خرید مراسم عروسی پسرش بود، دچار حمله قلبی شد و از دنیا رفت.

مادر «راجان» اصرار داشت که این مراسم هرچه سریع تر برگزار شود، چرا که او مدتها از یک بیماری کهنه رنج می‌برد و تنها آرزو و رویای وی دیدن مراسم عروسی پسرش بود. بعد از اینکه این اتفاق افتاد، پسرش «راجان» گفت: من با اجرای مراسم ازدواج در روز خاکسپاری مادرم، می دانم که او نیز در این مراسم حضور دارد او را خوشحال خواهم کرد.

عروس ۲۵ ساله راجان هم این موضوع را پذیرفت و گفت: من این فرصت را به همسرم خواهم داد که آخرین خواسته مادرش را اجرا کند. و برگزاری این عروسی برای من هم بسیار پرمعنا است.

راجان در روز «خاکسپاری و عروسی» در جمع میهمانان گفت: من می توانستم مراسم ازدواج را بعدها در یک معبد برگزار کنم، اما مادرم دیگر آنجا نبود، حداقل در اینجا هم جسد و هم روحش با من است، به همین دلیل امروز غمگین‌ترین و شادترین روز برای من در زندگی است.

رکورددار سزارین

پلیس هند، والدین پزشک یک پسر ۱۵ ساله را که تحت نظارت پدر و مادر خود، عمل سزارین انجام داد تا رکورددار جوان‌ترین پزشکی شود که این عمل را انجام داده، بازداشت کرد.

بنابه این گزارش؛ سازمان نظام پزشکی هند، در ایالت جنوبی «تامیل» هفته گذشته اعلام کرد، دکتر معروف هند «موروگه‌سان» فیلمی از عمل جراحی پسرش «راج» را نشان داد و گفت: این دکتر جراح کوچولو پسرم است. پسرم با کمک ما و با این کارش نامش را در کتاب رکوردداران گینس به ثبت خواهد رساند.

این فیلم «موروگه‌سان» را نشان می‌داد که یک زن حامله را بیهوش کرده و با عمل سزارین، فرزند او را به دنیا آورد. این عمل در زایشگاه موروگه سان انجام شد.

پلیس هند در این باره گفت: پدر و مادر «دیلیپان» دستگیر شده‌اند؛ چراکه آنها می خواستند نام پسرشان در کتاب رکورداران ثبت شود. البته نوزادی که «دیلیپان» به صورت سزارین به دنیا آورده است، ظاهراً دچار یک ناراحتی نخاعی است که ربطی به عمل سزارین ندارد.

اعتماد زیاد خانوادگی حادثه‌ساز شد

مرد جوانی که با سوءاستفاده از اعتماد یک خانواده به دختر ۱۱ ساله آنها تعرض کرده بود، به جرم خود اعتراف کرد.

چندی پیش والدین دختر ۱۱ ساله‌ای با مراجعه به کلانتری شهرستان قم، درخصوص تعرض به دخترشان اعلام شکایت کردند.

پدر این دختر جوان به رئیس کلانتری گفت: چند روز پیش، دخترم به همراه یکی از دوستان خانوادگی‌مان که چند سالی است با هم دوست هستیم برای تفریح با خانواده‌اش به یکی از بوستان‌ها رفت، اما پس از گذشت چند ساعت، زمانی که به خانه بازگشت از آنجا که در وضعیت طبیعی به سر نمی‌برد و مدام گریه می کرد، متوجه شدیم مورد آزار و اذیت قرار گرفته است. به همین دلیل از دوستم «الف – ج» به دلیل سوءاستفاده از اعتماد خانوادگی، شکایت داریم.

بدین ترتیب ماموران به سراغ «الف – ج» رفتند و این مرد را به همراه همسرش دستگیر کردند. اما هر دوی آنها در بازجویی منکر ارتکاب هرگونه جرمی شدند.

در این میان با تشکیل پرونده و انتقال آنها به پلیس اطلاعات و امنیت عمومی، بازجویی از دو متهم از سر گرفته شد، اما باز هم هر دوی آنها به ادعای خود اصرار کردند.

انکار به ارتکاب جرم از سوی متهمان درحالی بود که پلیس تصمیم گرفت مرد جوان را بازجویی مجدد نماید و در اینجا بود که وی لب به اعتراف گشود و تعرض به دختر ۱۱ ساله را به گردن گرفت.

متهم مدعی شد، آن روز دختر جوان دوستم را برای تفریح به یکی از بوستان‌ها بردم، اما در میان راه از آنجا که همسر و فرزندم در خانه نبودند، دچار وسوسه آنی شدم و همین موضوع موجب شد تا او را به خانه ببرم و مورد آزار و اذیت قرار دهم.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

حیاط خلوت آمریکا در کنار ایران

میزبانی ایران از رئیس جمهور ونزوئلا در نیمه تیرماه که برای ششمین بار صورت گرفت و از این حیث در دنیای دیپلماسی بی سابقه است در نقطه کانونی تبلیغات خبرگزاریهای خارجی قرار گرفت.

آنچه در این میان بیش از مسائل دیگر مورد توجه این خبرگزاریها قرار گرفت مناسبات دو کشور درباره نفت، بنزین و مواضع دوکشور درقبال آمریکا بود.

در سفر هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا به کشورمان دومین قرارداد بزرگ ایران و ونزوئلا در صنایع کشتی سازی امضا شد که بر اساس آن، ایران یک فروند سکوی حفاری نیمه شناور و سه فروند یدک کش به ارزش ۵۰۰ میلیون یورو را برای شرکت نفت ونزوئلا خواهد ساخت و این قرارداد تا ماه اینده اجرایی می شود و ایران در صدد است تا کارخانه ای مشابه نیز در ونزوئلا تاسیس کند.

قرارداد ساخت ۴ فروند کشتی نفت کش ۱۰۴ هزار تنی به ارزش ۳۰۰ میلیون دلار نیز سال گذشته بین شرکت نفت ونزوئلا و شرکت صنعتی دریایی ایران صدرا بسته شد که طراحی این کشتی ها اغاز شده است.

خبرنگار شبکه تلویزیونی الجزیره نیز در گزارشی دستاوردهای اقتصادی سفر هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا را به ایران بررسی کرد.

چاوز با کلنگ زنی یک مجتمع پتروشیمی در جنوب ایران به همراه محمود احمدی نژاد به سفر خود به این کشور پایان داد. ایران و ونزوئلا با کلنگ زنی مجتمع پتروشیمی تولید متانول به عنوان ماده ای در تولید سوخت به ارزش هفتصد میلیون دلار در جنوب ایران گام دیگری در راه تقویت همکاریهای اقتصادی بین دو کشور برداشتند. الجزیره این اقدام را بخشی از تلاشهای ایران برای مقابله با تحریمهای احتمالی بین المللی علیه این کشور ارزیابی کرد.

دو کشور در سفر هوگو چاوز به تهران بیش از چهارده توافقنامه در بخشهای مختلف امضا کردند. ارزش قراردادهای اجرایی شده بین دو کشور به بیش از یک میلیارد دلار رسیده است. ارزش قراردادهای امضا شده بین دو کشور هم به بیش از ده میلیارد دلار می رسد که در زمینه های احداث کارخانه سیمان، تراکتورسازی، خودروی سمند، نوشابه های گازدار و موتور سیکلت است.

برخی خبرگزاری‌های خارجی به طور هدفمند ضمن بازتاب موافقت ونزوئلا برای فروش بنزین به ایران، طرح سهمیه بندی بنزین در ایران و برخی اعتراض‌های ناشی از آن را منعکس نمودند.

خبرگزاری های فرانسه و آسوشیتد پرس در انعکاس نارضایتی‌های مردمی در پی سهمیه بندی بنزین بر شخص احمدی نژاد به عنوان هدف گیری اصلی نارضایتی‌ها تاکید کرد.

هدف گیری دیگر این خبرگزاری‌ها از جمله خبرگزاری انگلیسی رویترز و آمریکایی یونایتد پرس تاکید بر ایران به عنوان دومین تولید کننده بزرگ نفت جهان بود که به موازات آن به طور ضمنی بر ناتوانی این کشور در پالایش نفت و تهیه بنزین اشاره شد.

از نکات دیگری که در مورد سهمیه بندی بنزین دنبال شد فضاسازی خبرگزاری آلمان درباره تعدد تصمیم گیری برای عرضه بنزین خارج از محدوده سهمیه بندی بود.

با توجه به تلاش آمریکا و غرب برای تشدید انزوای بین المللی جمهوری اسلامی ایران طبیعی است گسترش مناسبات این کشور با دیگر کشورهای جهان به مذاق رسانه های وابسته چندان خوش نیاید به خصوص آنکه این مناسبات با کشورهای همجوار آمریکا و در حوزه آمریکای لاتین صورت بگیرد.

از آنجا که این حوزه در ادبیات سیاسی به عنوان حیات خلوت آمریکا معرفی می شود در فضاسازی خبر گزاریهای خارجی از یک سو تلاش شد تا با برجسته سازی موضوع فروش بنزین ازسوی ونزوئلا به ایران در کنار مسئله سهمیه بندی بنزین در ایران نتایج این مناسبات تنها در بخش انرژی محدود شود و به نوعی تلقی گردد که فشارهای بین المللی قبل از تصویب قطعنامه سوم شورای امنیت بر اقتصاد ایران به خصوص بخش انرژی این کشور تاثیر گذاشته است.

همچنین زنده نگه داشتن فضای تبلیغی درباره طرح سهمیه بندی بنزین و انعکاس اعتراضات دراین زمینه نیز درهمین راستا دنبال شده است.

یکی از گزاره های مهم تبلیغی رسانه های بیگانه درقبال سهمیه بندی بنزین حمله تبلیغی به شخص رئیس جمهور ایران بود که این موضوع از دوزاویه قابل طرح است.

از یک سو تضعیف دولت جمهوری اسلامی، تضعیف نظام جمهوری اسلامی را به همراه خواهد داشت و از سوی دیگر با توجه به مواضع صریح احمدی نژاد در قبال مسئله هسته ای، چالش با آمریکا و رژیم صهیونیستی این کشورها را مجاب کرده با تضعیف دولت و مقصر نشان دادن احمدی نژاد در سهمیه بندی بنزین وبروز موج نارضایتی زمینه را برای حذف طیف به زعم این رسانه ها تند رو از عرصه سیاسی کشور فراهم نمایند.

در مجموع هجمه تبلیغی خبرگزاریهای بیگانه به بهانه ورود رئیس جمهور ونزوئلا به ایران و طرح سهمیه بندی بنزین حاکی از نگرانی آمریکا و رسانه های وابسته از شکل گیری اتحادیه ای از کشورهای صاحب نفت با حضور ایران است این موضوع از آنجا اهمیت بیشتری پیدا می کند که این ائتلاف بین کشورهای حوزه آمریکای لاتین با ایران شکل بگیرد چراکه می تواند نه تنها سیاست‌های واشنگتن را درانزوای بین المللی علیه آن کشور به بن بست بکشاند به علاوه موجبات اجماع بین المللی بین کشورهای ضد امپریالیستی ایجاد نماید.

جنگ سرد آمریکا و روسیه در قبال ایران

عصر یک‌شنبه نهم تیرماه به وقت تهران، جرج دبلیو بوش رئیس‌جمهور آمریکا در حالی در اقامتگاه تابستانی خود در «کنبانک پورت» از ولادیمیر پوتین استقبال کرد که منابع دیپلماتیک، نزدیک کردن دیدگاه مسکو و واشنگتن درباره ایران را هدف اصلی این دیدار ذکر کرده‌اند.

آن گونه که منابع خبری گفته‌اند، جرج بوش و ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه در مذاکرات دو روزه خود که یکم و دوم جولای صورت گرفت بحث هسته ای ایران را در کنار موضوع سپر موشکی آمریکا و متحدان غربی‌اش در لهستان و جمهوری چک با هدف مقابله با حملات احتمالی موشکی ایران و کره شمالی به اروپا و همچنین دورنمای سیاسی کوزوو بررسی کردند.

با توجه به تنش‌های اخیر کاخ‌سفید و کرملین ناظران بین‌المللی همگی بر چند نکته اتفاق نظر دارند. نخست آن که تیرگی شدید روابط دو کشور که توسط برخی از تحلیلگران به «بازگشت دوباره زمینه‌های جنگ سرد» تعبیر شده است، فضای مذاکرات را تحت تاثیر قرار داد. ناظران در عین حال تاکید می‌کنند که با وجود تمام اختلافات، این دو رهبر می‌کوشند حداقل از تشدید وخامت اوضاع جلوگیری کرده و زمینه‌های حل و فصل اختلافات بنیادین دو طرف را فراهم سازند. ناظران بین‌المللی البته بر نکته دیگری نیز تاکید دارند و آن «تشریفاتی» بودن اقامت ۲ روزه پوتین در آمریکا در مسیر سفر دوره‌ای به آمریکای لاتین به رغم اهمیت فوق‌العاده آن است. این نکته موضوعی است که توسط «تونی اسنو» سخنگوی کاخ سفید نیز روز یک‌شنبه تلویحاً مورد تاکید قرار گرفت: «اجازه بدهید توجه شما را قویاً به این موضوع جلب کنم که نباید در انتظار نتایجی جدید از مذاکرات پرزیدنت بوش و پرزیدنت پوتین باشید. این دیدار در واقع امکانی است برای رهبران دو کشور تا صادقانه و صریح با یکدیگر سخن بگویند».

با تمام پیش‌زمینه‌های فوق، خبرگزاری‌های بین‌المللی روز یک‌شنبه در گزارش‌های مختلف خود تصریح کردند که جرج بوش در گفتگو با ولادیمیر پوتین به دنبال حمایت روسیه از تحریم‌های شدیدتر جمهوری اسلامی ایران است. خبرگزاری انگلیسی رویترز در گزارشی با اشاره به این که «نشست بوش و پوتین غیر رسمی است» تاکید کرد در خصوص نگرانی‌های آمریکا و روسیه نسبت به برنامه‌های اتمی ایران همگرایی فزاینده‌ای میان دو کشور وجود دارد و در دیدار بوش و پوتین درباره قطعنامه جدید شورای امنیت علیه ایران مذاکراتی انجام شده است. رویترز همچنین یادآور شد که گفتگوهای دو رهبر درباره سپر موشکی در حاشیه مذاکرات مربوط به ایران قرار خواهد گرفت.

«نیویورک تایمز» نیز در گزارشی پیرامون این دیدار «مهم اما غیر رسمی» تاکید کرد بوش قصد دارد از پوتین بخواهد از گام‌هایی در جهت افزایش فشار اقتصادی به ایران حمایت کند. همچنان که شبکه آلمانی دویچه‌وله در گزارش خود یادآور شد «تخمین خطر ایران» یکی از موارد اختلاف میان رؤسای جمهوری آمریکا و روسیه و یکی از محورهای اصلی مذاکرات بوش و پوتین خواهد بود. این نکته، در گزارش‌های بی‌بی‌سی، فرانس‌پرس، آسوشیتدپرس و رویترز نیز مورد تاکید قرار گرفت.

مالی که از دست رفت و تورا پندی آموخت، از دست رفته میندار

●حضرت علی(ع)

مصاحبه اختصاصی لاریجانی با هفته نامه نیوزویک

آمریکا برای خود چاه حفر می کند

نقل از نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

پاسخ‌های سرسختانه مسوول امنیتی ایران درباره تفاوتها و اختلاف‌نظرها با غرب

پاسخ به آمریکا

علی لاریجانی، مسوول امنیت ملی ایران و طراح سیاست‌های دفاعی و امنیت در این کشور است. در ضمن، او به عنوان عضو اصلی و رده بالای تیم مذاکره‌کننده درباره مسائل هسته‌ای ایران نیز عمل می‌کند. او طی گفتگوی اختصاصی خود با نیوزویک، درباره اتهاماتی که آمریکا درباره برنامه‌های هسته‌ای ایران و همچنین مسلح کردن شیعیان در عراق و طالبان در افغانستان، به ایران وارد آورده، در مقام پاسخ برآمده است. در مطلب حاضر، توجه خوانندگان گرامی را به بخشهای مهم این گفتگو جلب می کنیم.

NEWSWEEK آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها می گویند که اگر ایران غنی‌سازی هسته‌ای را متوقف نکند، آنها به صدور سومین قطعنامه شورای امنیت جهت اعمال مجازاتهای بیشتر عمل خواهند کرد. پاسخ شما چیست؟

لاریجانی: آیا دو قطعنامه قبلی، هیچ تاثیر مثبتی را نشان داده‌اند؟ آنها می توانند قطعنامه دیگری را هم تصویب کنند که ما هم با گام بلندتری پاسخ می‌دهیم. در نتیجه، این تحریم‌ها نمی توانند مشکلات هسته‌ای ایران را حل نمایند. یک ضرب‌المثل ایرانی می گوید که وقتی می‌توانی گره‌ای را با انگشتان خود باز کنی، چرا از دندانهایت استفاده می کنی؟

NEWSWEEK شما گفتید که با یک گام بلند دیگر پاسخ می‌دهید، این چه گامی خواهد بود؟

لاریجانی: پاسخ به این سوال را در آینده و در زمان مقتضی خواهید یافت.

NEWSWEEK مقامات آمریکایی، ایران را متهم کرده‌اند که برای شیعیان مبارز در عراق و طالبان در افغانستان، سلاح و مهمات فرستاده و آنها را در تکنیک‌های مبارزه، آموزش می‌دهد، آیا حقیقت دارد؟

لاریجانی: این دروغها، دیر یا زود فاش خواهند شد! چه منطقی در پس این گونه اعمال برای ایران می‌تواند وجود داشته باشد؟ این برخی از اعضای پیمان ناتو هستند که طالبان را مسلح می کنند!

NEWSWEEK کدام اعضای ناتو؟ ناتو هم‌اکنون با طالبان درگیر شده است.

لاریجانی: اگر خوب بررسی کنید. به پاسخ درست، دست خواهید یافت! حتی آمریکایی‌ها هم این را می‌دانند و همین‌طور دولت افغانستان از آن آگاه است. ما هیچ گونه ارتباطی با طالبان نداریم، اما راجع به عراق موضع ما کاملاً واضح و روشن است و ما قانون اساسی آنها را مورد حمایت قرار دادیم. ما از مجلس ملی عراق حمایت کردیم. ما از دولت دمکراتیک در عراق پشتیبانی کردیم، اما این رفتارهای کشورهای دیگر و آمریکاست که چنین آشوبی را به‌وجود آورده است.

NEWSWEEK اما اکنون با توجه به اینکه واشنگتن نسبت به شما خصومت می‌ورزد، آیا این به سود کشور شما نیست که آمریکایی‌ها در عراق و افغانستان مشغول بمانند و به سوی شما نیایند؟

لاریجانی: نخست اینکه، هرگونه ناامنی در مرزهای ما، روی ما فشار خواهد آورد. ما در حدود ۲/۵ میلیون آواره افغانی در کشور خود داریم و این بار بسیار سنگینی است. اگر عراق هم دچار آشوب فراوان شود، آنگاه آواره‌های بیشتری که این بار عراقی‌ها هستند، به سوی کشور ما سرازیر می‌شوند. دوم اینکه، ایران ثابت کرده که یک کشور مسوول است. ما به دنبال ماجراجویی نیستیم.

NEWSWEEK منتقدان شما می گویند که پشتیبانی از حماس و حزب‌الله خود نوعی ماجراجویی تلقی می‌شود.

لاریجانی: آری، ما به حماس و حزب‌الله کمک می‌کنیم و این واقعیت دارد، اما این دو گروه تروریست نیستند. آنها از خاک خود دفاع می کنند.

NEWSWEEK به نظر می‌رسد که سیاست جدید آمریکا از محمودعباس، رئیس جمهور فلسطین در سواحل غربی رود اردن دفاع می کند تا حماس را در غزه محبوس کند. آیا ایران کمک‌های خود را به حماس افزایش خواهد داد؟

لاریجانی: آمریکایی‌ها خود را به‌گونه‌ای قرار داده‌اند تا مستقیماً با مردم فلسطین برخورد داشته باشند. آیا آمریکایی‌ها از پشتیبانی محمودعباس چیزی به دست آورده‌اند؟ درحالی که حماس، یک جنبش محبوب در میان مردم فلسطین است و ما هم از آن حمایت می کنیم.

NEWSWEEK آیا این حمایت‌ها شامل تسلیحات هم هست؟

لاریجانی: نه. تنها حمایت‌های مالی است.

NEWSWEEK مقامات آمریکایی، ایران را متهم می کنند که شورشیان و مخالفان دولت را در عراق با مواد منفجره پیشرفته که قابلیت عبور از دیوارهای زرهی و فلزی ضخیم را دارد، مسلح کرده‌اند، نظر دولت شما چیست؟

لاریجانی: آنها دروغ می گویند. در تمام اعمال تروریستی که در عراق رخ داده، آیا هیچ گونه دلیل و مدرکی به دست آمده که ما آن را انجام داده باشیم. گروههای مختلف سنی و شیعه و کرد عراق با ما در تماس هستند. که این امر هم دلیل دارد، زیرا در زمانی که صدام حسین، قدرت را در دست داشت. ما از این مردم بر علیه او حمایت می کردیم، کدام یک از این گروهها به اعمال تروریستی مشغول شده‌اند؟ در تمام بخش‌های عراق که در مجاورت ما قرار دارند، فعالیت‌های تروریستی انجام نمی گیرد. درواقع اکثریت قریب به اتفاق عملیات تروریستی در غرب کشور عراق اتفاق افتاده‌اند. آمریکایی‌ها خوب می‌دانند که سلاحهای آنها از کجا آمده‌اند!

NEWSWEEK شما کجا را تصور کرده‌اید؟

لاریجانی: از آمریکایی‌ها سوال کنید، همچنین از آن کشورهایی که با آمریکایی‌ها روابط دوستانه دارند!

NEWSWEEK منظورتان عربستان سعودی است، اینطور نیست؟ اخیراً سناتور جوزف لیبرمن، ایران را متهم کرده است که کمپ‌ها و اردوگاههایی برای تعلیم نظامی شورشیان و مخالفان عراقی در مناطق نزدیک به مرزهای عراق، ایجاد کرده است که این خود، حمله نظامی به ایران را موجه جلوه می‌دهد.

لاریجانی: کجا هستند این اردوگاهها؟ لطفاً از آقای لیبرمن سوال کنید. اگر این کمپ‌ها در داخل مرزهای ما قرار دارند، پس قاعدتاً باید در مرزهای خود ناامنی داشته باشیم. به نظر می‌رسد که آمریکایی‌ها به نوعی، خود در داخل چاهی که حفر می‌کنند به دام افتاده‌اند و با هر حرکت بیشتر خود را در چاه فرو می‌برند. آنها باید از این چاه خارج شوند!

وضعیت آب آشامیدنی در جهان به‌گونه‌ای پیش می‌رود که برای نسل‌های آینده تبدیل به بزرگترین بحران خواهد شد

بحران آب در جهان

خشکسالی، آلودگی، مدیریت توام بااشتباهات عمدی و غیرعمدی و سرانجام سیاست، آب را در اغلب نقاط جهان تبدیل به یک کالای کمیاب و حتی نایاب کرده است

زندگی روزانه

زندگی روزانه در جهان پیشرفته، برای مدت طولانی به آب پاکیزه متکی است. تا آنجا که برای مردم کشورهای صنعتی، فکر کردن درباره اینکه آب تا چه اندازه کالای باارزشی است، غیرممکن شده است.

درحقیقت، آنها به آب پاکیزه آنقدر عادت کرده‌اند که دیگر ارزش آن را فراموش کرده‌اند! اغلب مردم کشورهای پیشرفته نیازی به فعالیت و کار برای به دست آوردن آب ندارند. آنچه آنها نیاز دارند، این که شیر آب را باز کنند تا آب از آن سرازیر گردد. اما در بقیه جهان که اکثریت نقاط دنیا را شامل می‌شود، آب و به دست آوردن آن چندان ساده نیست.

بیش از یک میلیارد نفر از مردم جهان که بیشتر آنها در کشورهای درحال توسعه زندگی می‌کنند. اصولاً آب پاکیزه دراختیار ندارند. برخی که از همه بدشانس ترند، ممکن است تمام روز را به فعالیت برای به دست آوردن مقادیری آب، اختصاص دهند. هرگاه که آنها درانجام این مهم خود را ناموفق می‌بینند، به خشونت روی می‌آورند و به مبارزه و نبرد برای به دست آوردن آن مقدار آب کمی که باقی مانده است، می‌پردازند.

به علاوه اینکه، درجه این ناموفقیت‌ها هم هر روز بیشتر از پیش می‌شود. چرا که همه ساله در آفریقا و آسیا، رودخانه‌های بیشتری خشک می‌شوند و دریاچه‌های بیشتری به باتلاق تبدیل می‌گردند. دلیل آن هم سالها و حتی دهه‌ها مدیریت توأم با اشتباه غیرعمدی و اشتباه عمدی یعنی دزدی و سرقت است. ضمن آنکه تغییرات آب و هوایی و محیط زیستی نیز در نقصانی که در وضعیت آب پدیدار شده، موثر است. اگرچه آب برای سالها به عنوان کالای قابل تجدید و جانشین کردن شناسایی می‌شده است.

فرد پیرس در کتاب مشهور خود «آنگاه که رودخانه‌ها خشک می‌شوند» می‌نویسد: «اگر جهان تغییر نکند و یا مردم جهان تغییر رفتار ندهند، این حقیقت دیگر در مورد آب صدق نخواهد کرد.»

درواقع هم‌اکنون باید آب را در جرگه مواد از میان رفتنی محسوب کنیم.

تنها کمبود کمیابی نیست

اوضاع نابسامان آب را می‌توان مانند قحطی هایی که در دهه هشتاد میلادی در آفریقا رخ داد، تنها معلول کمیابی و کمبود ندانست، بلکه علاوه بر اتفاقات و تصادفهای محیط زیستی و جغرافیایی باید نقش سیاست و نیروهای صنعتی و زندگی ماشینی و اینکه چه کسی و کجا آب را به دست بیاورد را هم دخیل دانست. دقیقاً مانند مواد غذایی در قحطی هایی که از آن نام برده شد. در آنجا هم سیاست حرف اول را می‌زند. سردمداران قبیله‌ها در اتیوپی، کسانی بودند که تحت تاثیر تحریک از جانب دنیای سرمایه‌داری، تقسیم مواد غذایی را برعهده گرفته بودند و همانها هم عامل قحطی در اتیوپی شناخته شدند. اما از آنجا که قیمت جهان بویژه جهان درحال توسعه رو به افزایش است، دیگر تقسیم‌بندی‌های فعلی در مورد آب نمی‌تواند موثر واقع شود.

هنوز زمان وجود دارد

اما اگر فعالیت‌های واقعی صورت گیرد و دل و ذهن در پس این فعالیت‌ها، یکی باشد، هنوز زمان باقی است تا با توجه به پیشرفت تکنولوژی، تقسیم آب به شکل عادلانه‌تری صورت گیرد. البته اغلب کارشناسان صنعت آب بر این اعتقادند که تنها دانش‌اندوزی برای مصرف آب می‌تواند نیمی از مشکل را حل کند. با توجه به اینکه بیش از نیمی از امراض کودکان در کشورهای درحال توسعه نتیجه مصرف آب آلوده است. می‌توان با آموزشی دوگانه برای آنها در به دست آوردن آب پاکیزه و حفظ آب، ضمن کاهش میزان مرگ و میر در کودکان، میزان آب پاکیزه و اصولاً آب را نیز افزایش داد. البته اگر سیاست‌های جنگی و نظامی در برخی از کشورهای درحال توسعه بویژه در آفریقا، به آنها حکم نکنند که از آب به عنوان یک کالای سیاسی استفاده کنند!

نگاهی آماری به مشکلات آب

برای توضیح بیشتر در مورد وخامتی که جامعه بشری در مورد آب آشامیدنی با آن مواجه است، به بررسی آماری مشکلات آب آشامیدنی در جهان می‌پردازیم.

قابل توجه آنکه، آمار مذکور از جانب پژوهشگران سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۷ تهیه و تدوین شده و انتشار همین آمار، بسیاری را که بویژه در جوامع صنعتی و توسعه یافته از وضعیت بحرانی آب مطلع نشده بودند، تکان داده است.

آمار مربوط به مشکل بی‌آبی در مناطق پرجمعیت جهان

نام منطقه	جمعیت	بحران غالب	شرح بحران
چین	یک میلیارد و سیصد میلیون	آلودگی	آب آلوده در رودخانه پرآبی به نام شن کیو، چرا که کارخانه‌ها فضولات صنعتی خود را مستقیماً به داخل رودخانه می‌ریزند.
هند	یک میلیارد و دویست میلیون	تقسیم اشتباه میان فقیر و غنی	در ایالت گوجارات، مردم در دهکده‌ها، سدهایی ساخته‌اند تا آب باران را در آن نگه دارند. اما بیشتر آب به جای آشامیدن، به مصرف کشاورزی می‌رسد.
فلسطین و ساحل غربی رود اردن	۲/۷۵ میلیون	کمبود آب	اسرائیلی‌ها بیشتر منابع آب را کنترل می‌کنند و جوانان فلسطینی هنگام برداشت آب با خشونت از جانب آنها مواجه می‌شوند. وضعیت سیاسی روی تقسیم عادلانه تاثیر گذاشته است.
ایالات متحده آمریکا	سیصد میلیون	ظهور آلودگی	در رودخانه گریننداستون که روزی لذیذترین ماهی‌ها را صید می‌کردند اکنون صیادان تنها ماهی را برای آزمایش در آزمایشگاه صید می‌کنند تا میزان آلودگی آب رودخانه را به دست آورند!

تفاوت‌های وحشتناک در میزان مصرف

متوسط آبی که هر کس در آمریکا مصرف می‌کند، ۵۷۳ لیتر در روز است. در ایتالیا این رقم ۳۸۵ لیتر را نشان می‌دهد. در چین، هر انسان در روز ۸۵ لیتر آب مصرف می‌کند و این رقم در موزامبیک ۱۰ لیتر آب در روز است.

میزان مرگ و میر کودکان براثر آب آلوده

۱/۸ میلیون کودک در سال براثر مصرف آب آلوده جان خود را از دست می‌دهند که شامل مرگ بر اثر وبا نیز هست. از این تعداد ٤۱ درصد تنها در آفریقا جان خود را از دست می‌دهند.

تفاوت بهای آب در جهان

یک متر مکعب آب در نیویورک آمریکا ۷۰ سنت یا ۰/۷ دلار هزینه دارد. در لندن همین مقدار آب ۱/۸۰ دلار است. در مانیل، مرکز کشور فیلیپین این هزینه بیش از ۲/۹۲ دلار می‌شود و در بارانکیا واقع در کلمبیا، یک متر مکعب آب، ۵/۵۰ دلار هزینه دارد. این اختلاف وحشتناک بهای آب هم از سیاست‌های تبعیض‌آمیز و همچنین از میزان ارزش آب در مناطق مختلف خبر می‌دهد.

در حضور پیر مرد روا نباشد که با جوان مشورت کنی ●مثل آفریقایی

خواندن این توصیه‌های روانشناسی را از دست ندهید

مسوولیت شما در مقابل فرزندان

از: حنانه یوسفی تبار

والدین آرزو دارند فرزندانشان شخصیت‌های برجسته و فوق‌العاده‌ای در میان مردم باشند اما چند نفر از آنها می‌دانند که چه مسوولیت خطیری در مسیر دستیابی به این مطلوب بر عهده آنهاست؟

آیا خود شما می‌دانید که از همان دوران طفولیت کودک خردسال از کسانی که بیشترین تماس را با آنان دارد تقلید می‌کند و در نتیجه والدین باید الگوی درستی برای نوزاد خود از همان دوران تا به بزرگسالی باشند؟

بنابر این چنانچه کودکان در همان روزهای خردسالی انجام عمل اشتباهی را در پیش گیرند خیلی زود آن عمل تبدیل به عادتی می‌شود که ممکن است تا آخر عمر مانع پیشرفت‌شان شود.

عکس این مطلب نیز صادق است. اگر آنها از همان دوران خردسالی عادات درست کسب کنند نتایج خوب آنرا در تمام دوران زندگی مشاهده خواهند کرد.

در این مقاله به این دست روشهای تربیتی نوزادان پرداخته نمی‌شود، بلکه فقط توضیح می‌دهیم شخصیت چگونه رشد می‌کند.

البته در نظر داشته باشید که هیچ رفتاری بطور کامل و خود به خود و به روشی به ظاهر با ارزش بدون تحمل رنج امکان پذیر نیست. تا فرد بتواند حتی در مورد به ظاهر کوچکترین و کم اهمیت ترین جزئیات مهارت کسب کند.

بنابر این اگر والدینی تصور می‌کنند که آنها کفایت لازم را برای تربیت کودکان خود دارند و می‌توانند آنها را به عضو مهمی در جامعه تبدیل کنند، بدون اینکه حتی مطلبی در مورد تربیت کودکان خوانده باشند یا حتی در مورد آن بطور جدی کار کرده باشند. اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند و نتایج وحشتناک آن گریبانگیر آنها و خانواده‌شان خواهد بود.

ماجرای کارمند هندی

کارمندی را می‌شناسم اهل هندوستان که در شرکتی مشغول کار بود. او صاحب ۱۵ فرزند بود. اما از آنجا که فردی دانا بود خیلی زود به این نتیجه رسید که اگر فرزندانش را به حال خود رها کند دردسر جدی برای خانواده و اهل محل خواهند شد. بنابر این اوضاع را به دست خود گرفت و هر روز صبح او به همراه فرزندانش مشغول ورزش بودند. پدر نقش مربی را داشت و سایرین در گروههای کوچک تیم‌های او را تشکیل می‌دادند. بعدها تیم‌های خود را به دو گروه تقسیم کرد و بزرگترین دختر خود را به مربی گری اعضای خردسال خانواده آورد.

وقتی از دوستم در مورد این مسئله پرس و جو کردم پاسخ معقولی داد که نشان دهنده خصلتی بود که در کمتر کسی دیده می‌شود: عقل سلیم.

او در پاسخ گفت: از آنجا که برنامهٔ جهش مرد هندی این بود که خانواده‌ای مستقل و خودکفا تربیت کند طوری که به تنهایی و بدون کمک دیگران قادر به مراقبت از خود باشند، وظیفه تعلیم کوچکترها را بر عهده دختر بزرگ خود گذاشت تا مسوولیت و استقلال را در او پرورش دهد. و بزرگترین پسرش را مسوول تمرین‌های بدنی و سیاست و رفتار کل خانواده در زمان غیبت خود کرد تا بدین ترتیب همسر خود را از شر مزاحمت‌ها و اذیت و آزار بچه‌ها نجات داده باشد و او می‌توانست به مسوولیت خود در درست کردن غذا برای این خانواده پرجمعیت با درآمد نه چندان زیاد بپردازد.

وی سیاست مشابهی را نیز برای تقسیم مسوولیت بین اعضای خانواده و برای انجام وظایف روزانه به کار گرفت. پسران زیر نظر پسر ارشد مسوول حمل آب و جمع‌آوری چوب بودند. دختران هم به خرید و شستشو و کار در آشپزخانه، دوخت و دوز و ترسیم لباس و یا مراقبت از نوزادان می‌پرداختند. نتیجه این بود که این خانواده با وجود فقر، سالمترین خانواده در تمام منطقه محسوب می‌شدند.

هیچ کس هیچ سر و صدا، دعوا و جار و جنجال از آنها نمی‌شنید و همه مشغول کار خود بودند.

این پدر هیچ‌گاه از فرزندان خود دور نبود و آنها را طوری تربیت کرده بود که به هیچ وجه از انجام کارهای یدی شرمنده نشوند

آنها اعضای یک خانواده متحد، محترم و با کفایت بودند که عادت داشتند از همان دوران طفولیت به یکدیگر کمک کنند و با وجود سختی کار همواره راضی و خوشحال بودند. بدین ترتیب همان فرزندان خانواده‌های سالم تشکیل دادند و وقتی وارد جامعه شدند تا زندگی خود را شروع کنند کاملاً آماده بودند با زندگی مبارزه کنند و هیچ گاه از انجام کارهای سنگین نهراسیدند. شخصیت آنها بدون اینکه خود واقف باشند به کمک پدری که هیچ چیز در این مورد نمی‌دانست درست پرورش یافته بود.

توجه داشته باشید که این پدر هیچ گاه از فرزندان خود دور نبود و آنها را طوری تربیت کرده بود که به هیچ وجه از انجام کارهای یدی شرمنده نشوند و در عین حال آنقدر تحصیل کرده بودند که بتوانند چون پدر یکی از مناصب اداری را بر عهده گیرند.

هر کسی می‌تواند از پس انجام این نوع تربیت برآید تا به نتایج مطلوبی برسد، البته داشتن ۱۵ پسر و دختر الزامی نیست!!

عادات چه خوب و چه بد بدین ترتیب کسب می‌شوند که فرد بطور مدام عملی را تکرار کند تا آن عمل بصورت خود به خود و غریزی و بدون هیچ تفکر آگاهانه‌ای انجام پذیرد.

از آنجا که کودکان از کسانی که بیشترین تماس را با آنان دارند تقلید می‌کنند، اگر این اشخاص عادات نادرستی داشته باشند. کودکان در تماس با آنها نیز یقیناً همان عادات را حتی با شرایط خطرناکتری کسب خواهند کرد.

در نتیجه مهمترین وظیفه والدین این است که متوجه باشند تا آنجا که امکان دارد فرزندانشان کارها را درست انجام دهند تا هرگز به سوی عادات غلط کشیده نشوند. اطاعت از والدین و انجام درست و منظم وظایف روزانه از آن دسته کارهای مهمی است که باید در ذهن نوزاد القا شود.

ولی متاسفانه تعداد اندکی از والدین می‌دانند که طفل از دوران خردسالی قادر است مستقل بودن را یاد بگیرد و این استقلال در زندگی آتی او چقدر با ارزش و مفید خواهد بود.

من کودکانی را دیده‌ام که در سه سالگی براحتی لباس خود را می‌پوشند و می‌دانند آنرا در بیاورند، تا کنند و در کشوی خود بگذارند. در این موارد، خصوصیت‌های لازم برای کسب عادات درست به خوبی پایه‌گذاری شده است. حالا سئوال این است.

چگونه چنین نتایج مطلوبی بدست آوریم؟!

بعضی از کودکان به آسانی با موضوع کنار می‌آیند و بدون به وجود آوردن مشکل زیادی به آنچه به آنها گفته می‌شود عمل می‌کنند اما برخی دیگر سرسختی نشان می‌دهند و کودکانی حرف نشنو و بد اخلاق هستند.

در مقابل این دسته از کودکان والدین هم باید سرسخت و قاطع باشند و براحتی کنار نکشند و عرصه را برای فرزند بی تجربه خود خالی نکنند.

شخصیت کودکی که چنین رفتاری دارد آمادگی کامل برای نابودی زندگی را نیز داراست.

گاهی اوقات تنبیه و حتی تنبیه بدنی مثمر ثمر واقع می شود هنگامیکه قانع کردن، ناز کشیدن، صحبت کردن، تشویق کردن، صبر و تحمل کاری از پیش نمی‌برد تنبیه می‌تواند موثر باشد و در بعضی مواقع بهترین نتیجه ممکن را در پی خواهد داشت.

التبه تنبیه به موقع نه آنکه اولین حربه والدین محسوب شود.

خانمی را می‌شناسم که پسر بسیار حساسی داشت و باید با احتیاط با او رفتار می‌کرد و به هیچ وجه به آنچه به او گفته می‌شد عمل نمی‌کرد و گاهی مادرش تصور می‌کرد او اصلاً فاقد استعداد یادگیری است.

اگر کسی سعی می‌کرد او را مجبور کند که طبق گفته او رفتار کند در کمال بی‌ادبی خانه را بر سرش خراب می‌کرد و مدام فریاد می‌کشید یعنی به معنای واقعی کلمه از حنجره خود استفاده می‌کرد.

تا اینکه کاسه صبر مادر لبریز شد و با وجود سلامتی شکننده پسرش سیلی نثار او کرد و واقعاً نتیجه بسیار اعجاب‌آور بود بنظر می‌رسید چشم کودک تازه به جهان گشوده شده بود.

فریادهای مکرر دیگر شنیده نمی‌شد. تنها تهدید یک سیلی دیگر او را از عدم تمایل به انجام آنچه که باید منع می کرد. و در نهایت او یک افسر با کفایت و با وجدان ارتش شد.

البته بنده تنبیه بدنی را توصیه نمی‌کنم چرا که این نوع تنبیه در مواقعی که هیچ حربه‌ای کارساز نباشد ممکن است جواب دهد. در بیشتر مواقع صحبت کردن می‌تواند مشکل را به نحو مطلوب‌تری حل کند. نکته اساسی در توجه والدین به کودک و رفتارش است و تاثیری که آنها می‌توانند در رفتارش داشته باشند.

رمزهای مطالعه صحیح

اغلب دانش آموزان روش صحیح مطالعه را نمی‌دانند و در یادگیری مشکل پیدا می‌کنند و وقت زیادی را برای مطالعه کردن و درس خواندن صرف می‌کنند پس نکات اصولی زیر را که برای مطالعه مفید هستند بخوانید تا لبخند پیروزی روی لبتان بنشیند.

۱ـ مکان مطالعه

الف) اگر مکان مطالعه خیلی گرم یا خیلی سرد باشد نمی‌توان به خوبی درس خواند پس باید هوای اتاق متعادل باشد (حدود ۲۰ درجه سانتی گراد)

ب) مکان مطالعه نباید کثیف، شلوغ و یا به در و دیوار آن عکسهایی که حواس انسان را پرت می‌کند باشد بلکه اتاق تمیز و ساده باشد.

ج) مکان مطالعه نباید خیلی تاریک یا خیلی نورانی باشد که چشم اذیت شود بلکه نور کافی مفید می‌باشد.

د) مکان مطالعه از سر صدای زیاد مثل روشن بودن تلویزیون و... یا صدای خانواده بدور باشد.

۲ـ زمان مطالعه:

الف) زمانی را برای مطالعه انتخاب کنید که با نشاط و شاداب هستید و می‌توانید تمرکز حواس داشته باشید و آخر شب که ذهن خسته است مطالعه مفید نمی‌باشد.

ب) زمانی که خیلی گرسنه یا خیلی سیر هستید و یا زمانی که احساس بیماری دارید و خواب آلوده هستید یادگیری کمتر صورت می‌گیرد.

۳ـ برای یادگیری بهتر و برای درس خواندن اول باید هدف معینی از درس خواندن داشته باشید و دیگر اینکه داشتن برنامه صحیح و برنامه‌ریزی درست و نظم و ترتیب در کار است.

۴ـ در هنگام خواندن درس مطالب مهم را یادداشت‌برداری کنید و نکات مهم را علامت‌گذاری یا رمزنویسی نمایید یعنی حروف اول مطالب مهم را یادداشت کرده و به صورت یک کلمه می‌نویسیم و آن کلمه را حفظ می‌کنیم.

۵ـ زیر مطالب مهم را خط بکشید یا بصورت پرانتز در اطراف مطالب مهم آنها را مشخص کنید.

۶ـ به خود تلقین مثبت کنید که می‌توانید خوب یاد بگیرید و از دیگران کمتر نیستید.

۷ـ تکرار و تمرین زیاد در درس خواندن باعث می‌شود درسها بیشتر و بهتر در ذهن باقی بماند.

۸ـ به کیفیت یادگیری توجه کنید و تا درسی را یاد نگرفتید از آن نگذرید.

۹ـ مطالعه کردن و درس خواندن باید صامت (بدون صدا) باشد چون از نظر صرف انرژی و مدت خستگی و تمرکز حواس بهتر از زمزمه خوانی و بلندخوانی است.

۱۰ـ در هنگام مطالعه و درس خواندن راه نروید چون باعث حرکت چشم می‌شود و چشم خسته می‌شود.

۱۱ـ باید مهارت خوب دیدن، خوب شنیدن، خوب فکر کردن و خوب استدلال کردن را آموخت.

۱۲ـ باید در هر یکساعت درس خواندن حداقل نیم ساعت استراحت کنید و برای درس بعدی آماده شوید تا کمتر دچار فراموشی در درسها شوید.

از: سعید زاهدی

چگونه رابطه‌ای گرم با همسر خود داشته باشیم

با این پنج رمز
رابطه خود را با
همسرتان گرم کنید

به نظر بعضی افراد، ازدواج مشکل و دست و پاگیر است، اما با این حال، هیچ کس حاضر نیست تنها و مجرد بماند!

در اولین سالهای زندگی مشترک، معمولاً علاقه طرفین به یکدیگر بسیار پرشور و اشتیاق است. و پس از گذشت چند سال رابطه زوجین گرمی و هیجان خود را از دست می‌دهد و نوعی سردی و روزمرگی جایگزین آن می‌شود. بحث و جدلها بیشتر و طرفین گرفتار کارها و تنشهای روزانه می‌شوند. در این مواقع، خانمها می‌توانند برای بهبود و گرمی رابطه، قدم اول را بردارند، چرا که اگر بخواهند منتظر اقدام همسر خود باشند، ممکن است مسائل و مشکلات تداوم پیدا کنند.

در زیر پنج نکته‌ای که خانمها می‌توانند برای گرمی روابط درنظر داشته باشند، ذکر می‌شود:

۱ـ به احساسات همسر خود توجه کنید. به نظر می‌رسد خانمها بیشتر متوجه احساسات خودشان هستند و همواره به توجه و علاقه نیاز دارند. اما می‌بایستی درنظر داشته باشند که همسرانشان نیز افرادی هستند مثل خودشان با احساسات و عواطفی که گاهاً دچار تغییراتی می‌شوند.

۲ـ از همسر خود تمجید کنید: هر روز با کلام محبت‌آمیز همسر خود را خشنود سازید. مسلماً همه دارای نقاط ضعف هستند، اما سعی کنید به محسنات همسر خود توجه کرده و از او تمجید کنید. آن‌موقع شاهد شور و علاقه جدیدی در روابط خود خواهید بود.

۳ـ با یکدیگر بیرون بروید. با همسر خود برای تفریح به گردش و پیک‌نیک بروید. بدین ترتیب مثل اوایل زندگی مشترک، از بودن با یکدیگر لذت می‌برید. می‌توانید فرزندانتان را نیز همراه ببرید، اما بسیار خوب است که گاه‌گاهی، فقط شما و همسرتان با یکدیگر تنها باشید.

۴ـ به همسر خود هدیه بدهید. همیشه با دادن هدیه‌ای کوچک، همسرتان را شگفت‌زده و خوشحال کنید. همسر شما نیاز دارد احساس کند که مورد توجه و عشق و علاقه شما است و هدیه این عشق و علاقه را به خوبی بیان می‌کند.

۵ـ به همسر خود توجه ویژه داشته باشید. با همسر خود طوری رفتار کنید که به او نشان دهید فردی مهم در زندگی شما است. به نوع پوشش و ظاهر خود اهمیت دهید. همان‌گونه که اوایل ازدواج برایتان اهمیت داشت. بدین ترتیب خودتان نیز از احساس بسیار بهتری برخوردار خواهید شد.

منبع: اینترنت
ترجمه: شروینه آشتیانی

مشاوره حقوقی

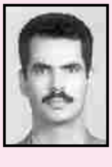

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکرد ار وکیل دادگستری در روزهای **پنجشنبه** از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) **پنجشنبه ها** از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای **چهارشنبه** از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

هر آنچه را به وضوح تصور کنید، با اشتیاق بخواهید، و مشتاقانه بر اساس آن عمل کنید، به دست می آورید ●پل میر

دوره دوم

کرکس در بهشت گانگسترها...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

اشاره: اگر خاطرتان باشد، در مطلب هفته گذشته، اشاره‌ای داشتم به مأموریتی که قرار بود محسن برای انجامش به ترکیه اعزام شود. به همین علت این هفته به آن می‌پردازیم، با این توضیح که؛ حسب هفته‌های قبل، خاطره را به روایت کلانتر آغاز می‌کنیم، لیکن از آن برهه که محسن به ترکیه اعزام می‌شود، از آن جهت که در این مأموریت تنها بود، لذا راوی ماجرا نیز خود محسن می‌شود.

م–الف

***

برای انجام مأموریت «هوتن کرکس»، از مدتها قبل و با حضور و تشریک مساعی بسیاری از مسوولین پلیسِ وقت و سایر نیروهای امنیتی کشور، جلساتی کاملاً سری و تخصصی برگزار شد. علت آن همه نگرانی نیز، حساسیت پرونده از ۲ جنبه بود؛ اول اینکه هوتن واقعاً یک «کرکس واقعی» و بی‌رحم بود؛ به قتل رساندن سه دختر نوجوان و شکنجه و آزارهای جنسی آنها، بزرگترین جرمش بود، به این شکل که هوتن وقتی در ایران بود ۳ دختر معصوم را ابتدا گروگان گرفته و از والدین آنها که جزو خانواده‌های بسیار ثروتمند محسوب می‌شدند، طلب پول کلانی کرده بود و پس از اینکه پولها را گرفته بود، فقط از ترس اینکه چهره‌اش توسط آن دختران بی‌گناه شناسایی شود، هر ۳ را به شکلی فجیع کشته بود! خانواده هر ۳ دختر مقتول، فقط به این امید که هوتن به قولش عمل کند پلیس را در جریان نگذاشته بودند و ...

علت دوم که مسئله را امنیتی کرده بود، کشیده شدن پای «پلیس بین‌المللی» یا همان «اینترپول» به این پرونده بود!

از قرار معلوم «هوتن کرکس» بعد از آن که از ایران می‌گریزد و شش ماه در پاکستان اقامت می‌گزیند، ۲ مورد آدم‌ربایی و قتل را نیز دقیقاً به همان سبک و سیاق تهران، در لاهور انجام می‌دهد، سپس وقتی به ترکیه می‌گریزد، بعد از آن که چند ماه وقت صرف تهیه یک گروه گانگستری می‌کند آنگاه دست به سرقت‌های بزرگ و قتل و کشتن گروههای گانگستری که رقیبانش محسوب می‌شدند، می‌زند. به این ترتیب پلیس ۳ کشور همسایه «ترکیه–پاکستان–ایران» به دنبال «هوتن کرکس» بودند اما ... اما برای بازداشت کردن این حیوان وحشی فقط یک مشکل وجود داشت؛ هیچکس چهره هوتن را ندیده و شناسایی او ممکن نبود!

و اما انتخاب محسن برای این مأموریت ۳ دلیل مهم داشت؛ نخست اینکه خودش داوطلب شده بود [و چقدر استوار سعی کرد رای او را بزند] دوم آن که فرمانده این عملیات که یکی از سرهنگ‌های بسیار توانا بود، روی محسن –که در دورهٔ دانشکده افسری شاگردش بود– نظر مثبت داشت و بالاخره سومین و مهم‌ترین دلیل آن بود که؛ محسن تنها کسی بود که سالها قبل صدای «هوتن کرکس» را برای چهار دقیقه، آن هم بصورت اتفاقی شنیده بود و می‌گفت «صدایش یک زنگ به خصوصی داشت که من کمتر مانندش را شنیده بودم، ضمن اینکه کلمه «س» را نیز به حالت سوت زدن بیان می‌کرد. البته اون روز که من صدای هوتن رو شنیدم، او هنوز یک جوجه خلافکار قالپاق دزد بود، من هم برای گیرانداختن «کریم دلاک» به یک قهوه‌خانه در اطراف میدان راه‌آهن رفته بودم و جایی که نشسته بودم، پشتم به دو، سه تا «عشق لات» بود که داشتن در مورد قمار دیشبشون صحبت می‌کردن. منتهی چون آدم‌های داخل قهوه‌خونه او را – که من حتی یک لحظه هم نگاهش نکردم– با لقب کرکس صدا می‌کردن، باعث شد توجهم جلب بشه و چون صدا و لحن‌اش زنگ‌دار و کمی خاص بود به یادم ماند، آن روز اگر فکر می‌کردم این «کرکس» یکروز تبدیل به چنین جنایتکاری خواهد شد، لااقل یک لحظه نگاهش می‌کردم تا امروز اینقدر مشکل نداشته باشیم...»

علی‌ایحال؛ اینطوری بود که محسن برای شناسایی «هوتن کرکس» انتخاب و به این مأموریت اعزام شد.

***

به روایت محسن:

آخرین دقایق پرواز بود. هواپیما آرام آرام به شهر استانبول نزدیک می‌شد و من در فکر مکانی بودم که باید می‌رفتم. در آن سالها کشور ترکیه هنوز صاحب این ثبات بین‌المللی نشده و در استانبول نیز خبری از امنیت نبود. در آن ایام استانبول بهشت گانگسترهای فراری بود؛ گانگسترهایی که از کشور و دیار خودشان گریخته و در ترکیه در کنار همدیگر زندگی خشنی را می‌گذراندند. پلیس ترکیه نیز مثل الان صاحب قدرت و اعتبار نبود، در حقیقت فقط موقعی دست به کار می‌شد که جرم مشهود باشد. به همین خاطر نیز در پاسخ به استعلام پلیس ایران برای دستگیری «کرکس» این پاسخ را داده بود: «شناسایی متهم با شما، دستگیری‌اش با ما، سپس او را تا کشور شما همراهی خواهیم کرد و بقیه‌اش نیز با خودتان!»

تا همین جا هم پلیس ترکیه کمک زیادی به ما کرده بود؛ مخصوصاً که آخرین درخواست ما را –که کلانتر فروزش با اصرار فراوان آن را از رئیس پلیس استانبول خواسته بود –نیز پذیرفته بودند. صبح روز پرواز، کلانتر که تا فرودگاه مهرآباد همراهی‌ام کرد آن خبر را داد: «به فرودگاه استانبول که رسیدی، به هر تاکسی بگی هتل «REDFLAWER» یا گل قرمز، با ۲ دلار کرایه می‌رسوننت به آنجا، داخل هتل که شدی اتاق شماره ۱۴۱ طبقه دوم برایت رزرو شده، موقعی که سوار آسانسور میشی، متصدی آسانسور که یک جوان اهل ترکیه است، طبق معمول بهت میگه «امیدوارم در این هتل به شما خوش بگذره» تو در پاسخش میگی «اگر با شیرینی‌های شما پذیرایی شوم قطعاً خوش می‌گذره» بقیه کار توسط او انجام میشه، یعنی چند دقیقه بعد که داخل اتاقت میشی، او میاد در می‌زنه و میگه «یکی از چمدانهای شما در آسانسور جا ماند آقا» و بعد یک ساک کوچک سیاه رنگ به دستت میده که داخلش یک «کلت انگلیسی» و یک دستگاه فرستنده بسیار کوچک قرار داره که به شکل یک سنجاق کراواته، تو باید اون فرستنده رو دائم با خودت حمل کنی، چون من با هزار بدبختی – و البته با کمک استوار کریمی که آذربایجانی بودنش بهمون کمک کرد تا منظورمون را به رئیس پلیس شهر استانبول بفهمونیم –موفق شدم سرهنگ «اسماعیل بورجو» را راضی کنم که فرستنده تو، به گیرنده پلیس شهر مرتبط بشه، رئیس پلیس، یعنی «سرهنگ بورجو» به ما اطمینان خاطر داد که نهایتاً ۱۰ دقیقه بعد از اینکه تو اعلام کنی «کرکس اینجاست» نیروی مخصوص پلیس خودش را به مکانی برساند که تو هستی، محسن یک نکتهٔ مهم رو باید به خاطر بسپاری؛ هیچکس تا پایان مأموریتت نباید بفهمه تو پلیس هستی، حتی متصدی آسانسور که برایت آن لوازم را میاره، چون حضور یک پلیس در جمع گانگسترها به مفهوم دشمن تلقی میشه و امکان داره توسط کسی کشته بشی که هیچ ارتباطی با کرکس و این پرونده نداره! لذا برای اینکه به هدفت نزدیک بشی و کسی بهت شک نکنه، بهتره خودت را به عنوان یک سارق فراری از ایران جا بزنی... [کلانتر اینها را گفت و هنگام خداحافظی آخرین توصیه‌اش را به زبان آورد] یادت باشه اینجا خیلی‌ها چشم

انتظارت هستند... اول از همه افسانه و بعد، بقیه کسانی که دوستشون داری و دوستت دارند...»

داخل سالن فرودگاه که شدم از فکر تهران و حرفهای کلانتر بیرون آمدم و به سراغ تاکسی‌ها رفتم و اولین راننده‌ای که بهش گفتم «هتل گل سرخ» سوارم کرد و راه افتادیم و چند دقیقه بعد جلوی هتل پیاده شدم. وقتی راننده تاکسی گفت: «پنجاه دلار میشه» خندیدم و سوای ۲ دلار کرایه‌اش، پنجاه سنت نیز اضافه بهش دادم و گفتم: «این ۵۰ سنت را هم به این دلیل بهت میدم که اولش باهات طی نکردم!»

بقیه کارها نیز طبق برنامه پیش رفت و داخل آسانسور نیز همان دیالوگها رد و بدل شد و چند دقیقه بعد نیز آن ساک کوچک به دستم رسید. به ساعت نگاه کردم که ۱۱ صبح بود. پس حدود ۸ ساعت فرصت داشتم تا به پاتوق «هوتن کرکس» بروم. طبقه دوازدهم یک ساختمان تجاری که تبدیل به یک «کازینو خصوصی» شده بود. قماربازان آنجا نیز اکثراً از خلافکاران شهر بودند، یا لااقل اینکه مردم عادی برای قمار به آنجا نمی‌آمدند!

به «رزوشن» هتل تلفنی زدم و گفتم مرا ساعت ۶ بعدازظهر از خواب بیدار کند. سپس روی تخت دراز کشیدم تا استراحت کنم و خود را برای شب آماده سازم.

*

ساعت ۱۹/۴۵ دقیقه بود که جلوی آن ساختمان ۱۲ طبقه پیاده شدم. آن ۴۰ دقیقه‌ای که در «وان حمام» دراز کشیده بودم حسابی بهم آرامش بخشیده بود. اولین مرتبه بود که به اجبار کراوات زده بودم، به ۲علت؛ اول آن که می‌دانستم معمولاً اکثر خلافکاران آن شهر کراوات می‌زدند تا رد گم کنند! و ثانیاً این کراوات برای من ضروری بود تا فرستنده را نصب کنم.

در طبقه ۱۲ از آسانسور پیاده شدم و با چند قدم خود را به واحد شماره ۶۳ رساندم؛ یعنی «کازینو آس پیک»! نگهبان در ورودی که مردی اهل لهستان و بسیار تنومند بود، همین که خواستم «ژتون» ورودی بگیرم، بلافاصله گفت: «نمیشه... جا پر شده»! و من که یاد گرفته بودم چگونه برخورد کنم، یک اسکناس ۲۰دلاری که گذاشتم کف دستش خندید و گفت: «ولی فکر کنم یک جای خالی داشته باشیم.» از در که وارد شدم مردی دیگر به سراغم آمد تا تجسس بدنی انجام دهد. یک لحظه وحشت کردم که اگر اسلحه را ببیند چه اتفاقی می‌افتد و... اما وقتی کلت را از زیر کتم درآورد، خیلی معمولی گفت: اینجا هیچکس حق نداره با اسلحه سر میز قمار بنشینه...» و سپس یک «برچسب» رویش زد و آن را داخل یک صندوق بزرگ گذاشت و... اما در یک لحظه که دستش را بالا برد متوجه اسلحه خودش شدم که زیر بازوی چپ‌اش بسته بود [و دقایقی بعد همین دقت باعث زنده‌ماندنم شد] نگاهی به ۱۶ میز داخل سالن انداختم که انواع و اقسام آلات قمار را ارائه می‌داد؛ از تاس ریختن و بازی بیست و یک و تشخیص خال سیاه، تا پوکر و رولت و...، البته من به ظاهر آنها را نگاه می‌کردم، چرا که در اصل نگاهم به آدم‌ها بود تا بلکه از روی احساسم «هوتن» را پیدا کنم. اما فایده نکرد و رفتم کنار یک ستون ایستادم تا به بهانه بازی «جک پات» حواس‌ام به همه باشد و بتوانم صداها را تشخیص دهم. همینطور که داشتم سکه به داخل دستگاه می‌انداختم [آن شب حدود ۲۶۰ دلار باختم!!] به صداهای مختلف نیز گوش می‌دادم تا سرانجام آن صوتی را که دنبالش بودم یافتم؛ درست پشت سرم میزی قرار داشت که چند خارجی مشغول پوکر سنگینی بودند و پول زیادی را بردوباخت می‌کردند، که مردی حدود ۳۵ ساله که موهایی خرمایی و سبیلی نازک داشت به زنی که برایش مشروب آورد با لهجه ایرانی اما به زبان ترکی گفت: «بنشین کنارم تا شانس نصیبم بشه» من اما؛ هم آن «زنگ صدا» را شناختم و هم به واژه «س» که غلیظ تلفظ می‌شد دقت کردم! حالا دیگر مأموریتم رو به اتمام بود. فقط باید خیلی عادی از کازینو خارج می‌شدم و سپس توسط فرستنده ـ سنجاق کراوات ـ از پلیس می‌خواستم که خود را به آن مکان برساند. اما همین که به دو قدمی در ورودی رسیدم ناگهان از میز کناری صدایی شنیدم:

ـ به‌به... سلام جناب سروان... شما کجا و اینجا کجا؟ ناکس تو هم پناهنده شدی؟ یا نکنه برای تفریح اومدی و سرزنت روبه طاق کوبیدی و واسه عشق و حال به اینجا سر زدی؟

با یک نگاه به گوینده این جملات «خلیل پیرمرد» را شناختم؛ یکی از جیب‌برهای حرفه‌ای تهران که می‌دانستم چند سال قبل، بعد از خلاص شدن از زندان به ترکیه آمده و...، خلیل که به دلیل موهای یکدست سفیدش که مادرزاد بود «پیرمرد»ش می‌گفتند، اینها را گفت و خواست بطرفم بیاید که من نیم‌نگاهم متوجه «هوتن کرکس» شد که با شنیدن اسم «جناب سروان» حواسش جمع شد و رو به یکی از آدم‌هایش ـ که اهل ترکیه بود ـ چشمکی زد و او نیز با خونسردی تمام از توی جورابش یک «نیم قمه» را بیرون کشید و بطرف من آمد؛ تردید نداشتم که اگر واکنشی نشان ندهم همه چیز خراب می‌شود و چه بسا جانم را نیز از دست می‌دهم! معطل نکردم و «خلیل پیرمرد» را که جلویم رسیده بود، شانه‌هایش را گرفتم و محکم و سریع هل‌اش دادم توی سینه مرد قمه به دست و هنگامی که هر دو به زمین افتادند، از بهت مردی که مهمانان را تجسس بدنی می‌کرد استفاده بردم و ابتدا با زانو ضربه‌ای به زیر شکمش زدم که از درد خم شد، من نیز به سرعت کلت او را از زیر بغلش بیرون کشیدم و وقتی دیدم «هوتن کرکس» می‌خواهد از داخل جاسازی زیرمیز پوکر اسلحه‌اش را بیرون بکشد، بطرف شیشه‌ای که کنارش قرار داشت یک شلیک کردم و همزمان جست زدم و با سه، چهار گام بلند از روی میزهای قمار خودم را به میز پوکر رساندم و درست در لحظه‌ای که هوتن کلت‌اش را برداشت، خودم را انداختم روی او و ابتدا با سر کوبیدم توی صورتش که دماغش پر از خون شد، و بعد کلت او را پس زدم و لوله اسلحه‌ای را که از زیر بغل نگهبان ورودی برداشته بودم گذاشتم روی گیجگاه هوتن و با خشم فریاد زدم: «از خدا می‌خوام یکنفر کار احمقانه‌ای بکنه تا هر شش گلوله رو توی مغزت خالی کنم...» کرکس که مثل همه جنایتکاران جان خودش را خیلی دوست داشت، به دو زبان ایرانی و ترکی به نوچه‌هایش گفت: «هیچکس کاری نکنه» و بعد که او را بطرف در خروجی بردم، با خونسردی گفت: «تو از اینجا زنده بیرون نمیری آقا پسر... مطمئن باش» به جای اینکه پاسخش را بدهم، سیلی‌ای کوبیدم توی صورتش و درحالی که او را جلو انداخته بودم، تا کنار آسانسور رفتیم، اما همین که در آسانسور باز شد، مردی حدود ۴۰ ساله که خیلی خوش‌قیافه بود، درحالی که یک مسلسل را بطرفم نشانه رفته بود و سیگار می‌کشید گفت: «انگار خیلی عجله داری که رفیق مارو ببری؟»

هوتن کرکس خندید و گفت: «دیگه کارت تمومه آقاپسر»!

به نظر می‌رسید حق با او باشد، من شاید می‌توانستم «کرکس» را بکشم، اما آن مسلسل دست کم شصت گلوله داشت! مرد داخل آسانسور که ایتالیایی بود و نامش روبرتو [و بعداً فهمیدم یکی از بهترین متخصصین باز کردن گاوصندوق‌های رمزدار است] به سیگارش پک زد و گفت: «رفیق مارو ول کن تا بگذارم بری!» نمی‌دانم چرا احساس خوبی به روبرتو داشتم؟ به احساسم اعتماد کردم و گفتم: «برات خیلی متاسفم که بخاطر آشغالی مثل این که پنج دختر سیزده، چهارده ساله را به شکلی فجیع آزار داده و به قتل رسانده، می‌خوای خودت و منو به کشتن بدی... ولی مطمئن باش این حیوون ارزش فداکاری نداره!»

خوشبختانه «روبرتو» نیز مثل من بلد بود انگلیسی حرف بزند، اما خوش‌شانسی بزرگترم این بود که روبرتو از آن دسته خلافکاران بود که هرگز بخاطر سرقت و دزدی، آدم نکشته بود؛ اما آنچه که باعث شد «روبرتو» به صورت هوتن تف بیندازد و راه را برای من باز کند، این بود که بعداً فهمیدم خودش صاحب یک دختر قشنگ سیزده ساله است!

به خیابان که رسیدم یکبار دیگر خود را مدیون کلانتر یافتم؛ چرا که رئیس پلیس شهر «سرهنگ بورجو» با مأمورانش منتظر ما بودند!

*

۲ روز بعد «هوتن کرکس» توسط پلیس بین‌المللی به ایران اعزام شد؛ آن هم توسط یک ستون ماشین‌های پلیس که من و کرکس را تا دم مرز بازرگان همراهی کردند و... هنگامی که پا به خاک وطن گذاشتم و کلانتر را دیدم که به استقبالم آمده بود، خود را خوشبخت‌ترین انسان کره زمین احساس کردم!

■

از افرادی که اهداف و آرزوهای شما را کوچک می‌شمارند، دوری کنید

● مارک تواین

یک واکنش شگفت انگیز

درس زندگی

از: کیانا نصرت زاده

خبر فوت برادرم مجتبی، زندگی همهٔ ما را به هم ریخت، در یزد مشغول کار بودم که یک روز ظهر، مادرم تلفنی، خبر ناگواری را به من داد... همان روز خودم را به تهران رساندم و تا هنگامی که جنازه برادرم را در سردخانه ندیدم، باورم نمی‌شد که این اتفاق افتاده، یک حادثه ساده! برادرم تصادف کرده بود، صبح وقتی به سرکار می‌رفته، در یکی از اتوبانهای تهران به شکل غیرمتعارفی تصادف کرده و جابه‌جا فوت کرده بود. خروار خروار غم روی سرمان ریخته بود، فقط یک سال از ازدواج مجتبی می‌گذشت، فرد بذله‌گوی خانواده بود، فقط سه سال از من بزرگتر بود و از روزی که با سیمین ازدواج کرد، با شوخی حتی گاهی خیلی جدی به من هم پیشنهاد می‌کرد که هرچه زودتر ازدواج کنم. اصرارش براین بود که با خواهر کوچکتر سیمین، یعنی سیما ازدواج کنم. خیلی دلش می‌خواست با هم باجناغ باشیم، عاشق سیمین بود، در طول این یک سال هر وقت به تهران می‌آمدم یا تلفنی با او صحبت می‌کردم، از زندگی خوبی که داشت برایم حرف می‌زد.

مجتبی یک جوان بشاش و پرانرژی بود، یک دنیا آرزوهای کوچک و بزرگ داشت و شور زندگی!! حالا به یکباره خداوند او را از ما گرفته بود، آنقدر روحیه‌ام بدشده بود که تا چند روز نمی‌فهمیدم در اطرافم چه خبر است. تازه در مراسم هفتم مجتبی بود که مادرم به آرامی به من گفت:

ـ سیمین باردار است و ما از مجتبی یک یادگاری خواهیم داشت.

شوکه شدم، تا آن لحظه به تنها کسی که فکر نمی‌کردم سیمین بود. تصور می‌کردم، دیر یا زود به خانهٔ پدرش برمی‌گردد و از آنجایی که خانم خوب و زیبایی است، حتماً چند ماه بعد دوباره شوهر می‌کند، اما به یکباره همه چیز عوض شد! حالا دیگر معنی اشکها و ناله‌هایش را می‌فهمیدم.

باید سریع برمی‌گشتم به یزد و به کار خود ادامه می‌دادم، خبرها می‌رسید که سیمین دوران بارداری خیلی سختی را دارد. او در خانهٔ مادرم استراحت می‌کرد و همه از او پذیرایی می‌کردند چون نگران بودیم که مبادا بچهٔ مجتبی را از دست بدهیم. هر تعطیلی که پیش می‌آمد، می‌رفتم تهران و به آنها سر می‌زدم، سیمین هشت ماهه باردار بود و دل تو دل هیچکدامهان نبود که تولد بچه را ببینیم. یک روز پدرم به من گفت: مسألهٔ مهمی هست که باید با تو در مورد آن صحبت کنم... بچه که به دنیا آمد، دیر یا زود سیمین دست بچه‌اش را می‌گیرد و به خانهٔ پدرش می‌رود، هنوز خیلی جوان است که به خاطر یک بچهٔ همهٔ عمرش بیوه بماند. مفهوم حرف پدرم را خیلی متوجه نشدم، اما وی صریح و واضح ادامه داد:

ـ خوب فکرهایت را بکن، اصراری به این کار نیست، اما اگر می‌توانی با خودت کنار بیایی، سیمین را به عقد خودت دربیار....

شوکه شدم، این حرف آنقدر برایم غیرمعقول بود که بر سر پدرم داد کشیدم، یک عمر به سیمین به چشم زن برادرم نگاه کرده بودم و به او احساس برادرانه‌ای داشتم، حالا باید فکر می‌کردم که با او ازدواج کنم...

با دلخوری به یزد برگشتم و پس از آن هیچکس در این مورد با من صحبت نکرد، خبر به دنیا آمدن بچهٔ برادرم را که شنیدم خودم را به تهران رساندم. دلم می‌خواست فقط صورت نوزاد را ببینم و یکبار دیگه در قلبم احساس کنم که مجتبی زنده شده... از قضا بچه کاملاً شبیه مجتبی بود و این خبر برای همه جالب به نظر می‌رسید. در آن سفر هیچکس حرفی به من نزد، اما دائماً حرف پدرم در ذهنم بود.

به سیمین نگاه می‌کردم، او واقعاً زن برازنده‌ای بود ولی من هیچ احساسی به او نداشتم، یاد حرفهای مجتبی افتادم که چقدر او را دوست داشت... به یزد برگشتم، در تنهایی‌هایم دائم به این ماجرا فکر می‌کردم، گاهی عصبانی و گاهی دلواپس آیندهٔ بچه مجتبی می‌شدم و ....

سفر بعدی که به تهران رفتم، بچه برادرم شش ماهه بود، سیمین شاد و سرخوش بچه‌اش را ترو خشک می‌کرد. مثل یک ستاره می‌درخشید، با چنان هیجانی از بچه‌اش برایم حرف می‌زد که انگار یک فرشته را دارد بزرگ می‌کند... لابه‌لای حرفهایمان، من هم از کار و از زندگی در یزد می‌گفتم... پیشنهاد کردم که برای تعطیلات عید همگی به یزد بیایند. سیمین با کمال میل قبول کرد و خواهرانم همراه سیمین به یزد آمدند اما مادرم در تهران ماند و از بچه مراقبت کرد تا مبادا آب به آب شود!

در آن سفر بیشتر و بیشتر به سیمین نزدیک شدم و بالاخره نمی‌دانم چه شد که بدون مقدمه به سیمین پیشنهاد ازدواج دادم.

شوکه شد و چند روزی گذشت تا بتواند در مورد این موضوع با من صحبت کند، می‌دانستم برای او هم این کار چندان آسان نبود، اما مصلحت و آیندهٔ بچه، هر دو نفر ما را به شدت منطقی کرده بود. بالاخره سیمین به من جواب مثبت داد و گفت:

ـ هیچکس نمی‌تواند برای بچهٔ من پدر شود، جز عمویش ... تو می‌توانی عاشقانه او را دوست داشته باشی و من این را خوب می‌فهمم، پس بهتر است به خاطر بچه هم که شده با این وصلت موافقت کنم...

دردناک بود.... وصلتی که فقط از سر مصلحت بود و هیچ عشق و علاقهٔ ویژه‌ای در آن وجود نداشت. به هر حال سیمین همراه بچه به یزد آمد و زندگی مشترک ما آغاز شد، یک زندگی که بسیار دشوار بود و بچه تنها بهانهٔ حرف زدن ما بود...

مدتی گذشت تا ما همدیگر را بهتر شناختیم و کم‌کم به یکدیگر علاقمند شدیم، حق با مجتبی بود، سیمین یکی از استثنایی‌ترین زنهای عالم بود، وجودش در خانه مثل یک معجزه بود، چنان به او علاقمند شدم که نمی‌توانستم دوری‌اش را تحمل کنم.

حالا هشت سال از این ازدواج می‌گذرد، ما تصمیم گرفتیم که بچهٔ دیگری نداشته باشیم، پسر مجتبی خوب و سرزنده بزرگ می‌شود و من و سیمین روز به روز بیشتر و بیشتر به هم علاقمند می‌شویم.

زندگی بازی‌های عجیب و غریبی دارد!! وقتی به گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم جبر روزگار از من آدم دیگری ساخته، پس نمی‌توان نسبت به هیچ چیز قاطع و قطعی صحبت کرد... انسان موجود عجیبی است و در هر موقعیت از خودش عکس‌العمل متفاوتی نشان می‌دهد...

شکوفه های زندگی

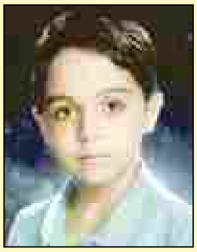

امیرحسن امینی

علی سیفی

فاطمه موسایی

مریم جهانی

کیارش و کیانوش مددی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی

بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

احساس تنهایی

دختری ۱۹ ساله هستم و عنقریب سال اول دانشگاه را به پایان خواهم رساند. مشکل من که از شهرستانی کوچک برای تحصیل دانشگاهی به مرکز استان نقل مکان کرده‌ام، این است که به شدت احساس غم و تنهایی می کنم. در صورتی که قبلاً در شهر خودمان، چند دوست صمیمی داشتم که در میان آنها خیلی محبوب بودم، اما پس از آمدن به دانشگاه، نه تنها احساس محبوبیت ندارم، بلکه تصور می کنم که دانشجویان از من منزجرند!

البته در آغاز، من سادگی کردم و با دو تن از دانشجویان دوست شدم و یکی، دو ماه اولیه این دوستی به خوبی و تقریباً مثل دوستی‌های سابقم در شهر خودمان، پیش می رفت، اما پس از مدتی، احساس کردم که آن دو دختر، آهسته آهسته از من دور می‌شوند. سرانجام طاقت نیاوردم و از یکی از آنها علت را پرسیدم و او با بی‌پروایی تمام به من گفت: «واقعیت این است که از تو خوشم نمی آید!» این سخن چون پتکی بر سر من فرود آمد. چنانکه تصمیم گرفتم تا ترک تحصیل کنم و اگر دلسوزیها و پرستاریهای مادرم در آن ده یا بیست روز نبود، حتم دارم که دانشگاه را رها می کردم. با این حال، سعی کردم تا خودم را بازسازی کنم، اما آن توهین هیچگاه از ذهنم خارج نمی‌شود و به‌قدری در روح و جسم من نفوذ کرده که لحظه‌ای نمی‌توانم آنرا فراموش کنم. به خاطر خدا به من بگویید که چگونه با این ذهنیت مبارزه کنم، بخصوص که آن دو دختر را هم از سال تحصیلی آینده هر روز مشاهده خواهم کرد. آیا راهی دارم؟ چرا که به هیچ‌وجه تحملِ آن را ندارم که سه سال دیگر با آنها مواجه شوم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

ف - ر از اهواز

خودتان بهترین دوست خود باشید

سرکار خانم ف - ر از اهواز:

حق دارید

البته در ابتدا بگویم که هر کس دیگری هم جای شما بود، از آن توهین که به آن صورت و درنهایت بی‌ادبیِ نسبت به شما شد، به شدت ناراحت می شد و تقریباً همان واکنش های شما را نیز از خود نشان می‌داد. اما مانند هر بحران دیگری، آن جریان هم مقطع و زمان و مکان خاص خود را دارد. شما نمی‌توانید و نباید آن را مرتب در ذهن خود مطرح کنید. درواقع، شما باید به خود بگویید که جریانیِ بود که تمام شده و زندگی همچنان ادامه دارد، اتفاقاً کلید حل مشکل ذهنی شما در این است که دوستان تازه‌ای برای خود انتخاب کنید و این بار با تجربه‌ای که به دست آورده‌اید، نیک می‌دانید که باید چه نوع دوستانی را برای خود انتخاب کنید. شما برای انتخاب دوست باید معیارهایی را در نظر بگیرید تا با مشکلی مانند بار گذشته مواجه نشوید. درواقع، دوستان شما باید مانند خودتان از شهرهای کوچکتر که در آنجا رابطه‌های مردم صمیمی‌تر است، آمده باشند. درواقع، پایگاه اجتماعی، خانوادگی و حتی اقتصادی آنها مانند خودتان و خانواده خودتان باشد. بدین ترتیب نه کسی برای دیگری فخرفروشی می کند و نه کسی از دیگری خود را پایین‌تر احساس می کند. این نکته را هم به یاد داشته باشید که در دوستی، آهسته و با اطمینان گام بردارید. شما نیاز ندارید تا در همان چند روز اول به صمیمانه‌ترین درجه از دوستی برسید، چرا که بدین ترتیب، هم در خودتان و هم در دوستتان توقع زیادی ایجاد می کنید. آهسته آهسته پیش بروید و همه احساس‌های خود را هم در همان ملاقاتهای اولیه نشان ندهید.

بهترین دوست

اگرچه انتخاب دوستان تازه، ذهنیت شما را نسبت به دوستان طراوت می‌بخشد و نگرش مثبت را به شما بازمی گرداند، اما مهمترین عامل این که، خودتان باید بهترین دوست خود باشید. درواقع، بهترین کسی که می توانید با او مشورت کنید و نکات مثبت دوستی را مورد استفاده قرار دهید، خودتان هستید، چرا که در دوستی با خودتان، هرقدر که برای او گذشت می کنید و درجه صمیمیت خود را بالا می‌برید، او هم که درحقیقت خودتان هستید، به همان نسبت گذشت می‌کند و صمیمیت را نسبت به شما بالا می‌برد.

در مورد دیدن آن دو دوست اسبق طی سالهای تحصیل هم، باید بگویم که اتفاقاً بهترین آزمایش برایِ بررسی شرایط روحی خودتان است، چرا که اتفاقاً بی‌تفاوتی نسبت به آنها به ذهن شما آرامش می‌بخشد. اگر قرار باشد که مرتب از آنها فرار کنید، به معنای آن است که از آن دو واهمه دارید و دیدن آنها شما را متزلزل می‌کند، اما این بی‌تفاوتی نسبت به آنها است که میزان اعتماد به نفس را در شما افزایش می‌دهد و همین افزایش اعتماد به نفس در یافتن دوستان تازه هم به شما کمک شایانی می‌کند.

من حتی تا آنجا پیش می‌روم که به شما پیشنهاد می‌کنم تا با آنها درست مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده سلام و علیک هم داشته باشید! البته به همان سلام و علیک هم بسنده کنید، لیکن چنین جسارت‌های رفتاری که جسارتهای مثبت تلقی می‌شوند، می‌تواند شما را به انسانی متکی به نفس و جسور تبدیل کند که در این صورت بسیاری به دنبال آن خواهند بود تا برای دوستی با شما از یکدیگر سبقت بگیرند.

من تردیدی ندارم که شما نه‌تنها با خیال راحت سال تحصیلی جدید را آغاز می‌کنید، بلکه با توجه به شخصیت عاطفی و مهربانی که دارید، دوستان فراوانی هم پیدا خواهید کرد که برخی از آنها در طول زندگی، دوست و یار وفادار برای شما باقی خواهند ماند.

افراد موفق همواره بدنبال فرصتهایی برای کمک به دیگران هستند

●برایان تریسی

یک پاسخ کوتاه:

سرکار خانم؟؟ که پاسخ به نامه ایشان چندی پیش در مجله درج شد، به دلیل ابهاماتی که در پاسخ به نامه خود یافته‌اند، در نامه‌ای مجدد، یکسری از مسائل را مطرح کرده‌اند که به دلیل تکراری بودن، از منعکس کردن آنها صرف‌نظر می کنیم، اما وظیفه خود می‌دانیم که برای رفع این ابهامات، پاسخی کوتاه برای این خواننده محترم داشته باشیم.

زمانی که یک مشکل، مشکل شناخته می‌شود!

سرکار خانم؟؟ از فارس

۱- لازم می‌دانم توضیح دهم که یک مشکل زمانی مشکل شناخته می‌شود که از جانب شما به عنوان مشکل در نامه‌تان مطرح شود. درواقع، این شما بودید که با مطرح کردن آن مساله، آن را یک مشکل قلمداد کردید و نه اینکه ما آن را یک مشکل نامیده باشیم.

۲- من بسیار شادمان شدم از اینکه متوجه شده‌ام که شما خودتان ماجرا را تحلیل کرده و آن را پس از تحلیل، یک روند طبیعی در زندگی شناسایی کرده‌اید که این بسیار جای امیدواری دارد.

۳- مقصود از مشکلات موجود در ذهن یا ذهنیت‌های خواستگارها، درواقع پرسش‌هایی است که در ذهن آنها در مورد گرایشهای طبیعی و عادی شکل می گیرد. فراموش نکنید که آنها آن‌گونه که شما خودتان را می‌شناسید، با شما آشنا نیستند و در ابتدای کار، ذهنیتی درباره شما در آنها شکل می گیرد که در همه احوال با علامت سوال همراه است، چرا که شما را به میزانی که لازم است شناسایی نکرده‌اند. حال، زمانی که همه چیز در ذهن آنها با علامت سوال همراه است، ابهامهایی را شکل می‌بخشد و این وضع وجود خواهد داشت تا زمانی که به کمک اعتماد به نفس و کارایی ذهنی شما این ابهامات برطرف شود.

۴- یکبار دیگر از اینکه در برخورد با مشکلات، شما را بسیار قابل و متفکر یافته‌ام، بی‌نهایت خوشحال هستم و امیدوارم که چنین خصوصیت‌هایی در شما و در همه احوال وجود داشته باشد.

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

ازدواج دختر پولداره و پسر فقیره

چون علیرضا را دوست داشتم، به خواستگاری‌اش رفتم!

پای صحبت هر کس در خانواده که می‌نشستید، از من حرف می‌زد:

«سپیده، دختر ۲۱ ساله، یک دل نه صددل عاشق پسر سرایدار خانه‌شان شده...»

این خبر مثل فیلم‌های هندی برای همه عجیب و غیرعادی بود. دختر پولداره عاشق پسر فقیره شده و...

پدرم تقریباً داشت سکته می‌کرد. مادرم که فشار خونش مدام بالا می‌رفت و تا اسم من می‌آمد، حالش خراب می‌شد.

اما ماجرا آن روی سکه‌ای داشت که من باید برایتان تعریف کنم.

سالها بود در آپارتمانی زندگی می‌کردیم که مرد سرایداری همراه همسر و تنها پسرش در آن ساکن بود. احمدآقا سرایدار ما، بسیار مرد متدین و قابل احترامی بود. همه او را دوست داشتند. رفتارش آنقدر متین بود که همه با احترام به او نگاه می‌کردند.

پسرش علیرضا که از قضا از بچه‌های تیزهوش بود، در دانشگاه با رتبه بسیار خوبی قبول شد و از همان روز اول، همه اهل آپارتمان به او آقای مهندس می‌گفتند. به بچه‌های ساکنان مجتمع، ریاضی و فیزیک درس می‌داد و این‌جوری کمک خرج پدرش بود...

برادر بزرگترم، وقتی تصمیم گرفت ازدواج کند، مادر شال و کلاه کرد و دنبال یک دختر خوب گشت که به قول خودش یک عروس نمونه به خانه بیاورد. از قضا، این اتفاق هم افتاد. بیچاره برادرم، در این امر هیچ نقشی نداشت. پسر کم‌رو و آرامی بود و روی حرف بزرگترها هیچ حرفی نمی‌زد. دلم برایش خیلی می‌سوخت. مادر حتی نظر او را نمی‌پرسید. به خواستگاری می‌رفتند، مادر همه چیز را بررسی می‌کرد و بعد تصمیم می‌گرفت که این دختر خوب است یا نه!... یک شبهایی برادرم برای من درددل می‌کرد و از این وضع می‌نالید، اما حاضر نبود حرفهایش را به مادرم بزند.

من مادر بسیار مدیر و مدبری داشتم که همین قابلیت او را تا حد زیادی یک‌دنده و مستبد کرده بود. برادرم، طبق خواسته مادرم ازدواج کرد و دم نزد. دلم خیلی شکست وقتی دیدم با آینده او این رفتار را می‌کنند. آن موقع من هجده سال داشتم و تا اظهارنظر می‌کردم، مادر تشری می‌رفت و مرا ساکت می‌کرد...

همیشه از دست کارهای مادرم عصبانی بودم. با پدرم جوری رفتار می‌کرد که انگار نوکرش است. حتی توی کل خانواده،آنچنان رفتاری داشت که همه یا از ترس یا برای حفظ آرامش از او فرمانبرداری داشتند.

می‌دیدم خیلی وقتها از دستش دلخور هم می‌شدند، ولی به پاس احترام دم نمی‌زدند. من اما چنین طاقتی نداشتم. وقتی دیپلمم را گرفتم و موقع شوهر کردنم رسید، می‌دانستم که مادر حتماً یک پروژه کامل در ذهنش دارد که مرا چطور شوهر بدهد! دلم می‌خواست کاملاً خلاف میل او عمل کنم.

بعضی شبها، بدون اینکه از قبل به من بگوید، خواستگار به خانه‌مان می‌آمد و بعد هم بدون اینکه نظر مرا بپرسد، خودش تشخیص می‌داد که به درد من می‌خورد یا نه...

اولش فکر نمی‌کردم چنین جسارتی داشته باشم که با مادرم این‌جوری دربیفتم، ولی وقتی علیرضا بیشتر و بیشتر به خانه ما می‌آمد که در درسهای کنکور به من کمک کند، احساس کردم چقدر پسر خوب و قابل اطمینانی است! روابطش با برادرم، خیلی صمیمی بود

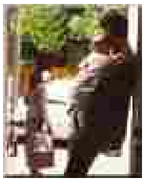

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

قصر زرین من پوشالی بود

ازدواج با یک مرد مسن پولدار، جوانی‌ام را تباه کرد

همیشه فکر می‌کردم شوهر نخواهم کرد، مگر اینکه یک مرد پولدار به خواستگاری‌ام بیاید. اولویت برایم پول و موقعیت مالی مرد بود... پدرم یک کارمند ساده بود و همیشه هشتمان گروی نه بود. مادرم با سیلی صورتش را سرخ نگه می‌داشت. این مساله شاید، بیش از بقیه خواهر و برادرهایم مرا اذیت می‌کرد. حس می‌کردم پول مهمترین عامل خوشبختی است... خیلی‌ها با هزار استدلال برایم توضیح می‌دادند که این‌طور نیست، اما من صراحتاً به همه می‌گفتم، پوشیدن لباسهای زیبا، داشتن جواهرات گرانقیمت و خلاصه ماشین خوب و خانه زیبا، برایم بسیار لذت‌بخش است... هیچ کس هم نمی‌توانست نظر من را عوض کند. یک عمر در تنگنا زندگی می‌کردم و دلم نمی‌خواست در خانه شوهر هم همین وضع ادامه پیدا کند.

تقریباً این موضوع را همه می‌دانستند و هر خواستگاری که برایم می‌آمد، مادر مطمئن بود که جواب من منفی است. وقتی درسم تمام شد، سر کار رفتم و سعی کردم دوستان ثروتمندی پیدا کنم. همیشه همین‌طور بود، توی مدرسه هم ناخودآگاه با دخترهایی دوست می‌شدم که از خانواده‌های متمول بودند. خیلی‌ها این رفتار مرا مسخره می‌کردند، ولی واقعیت این بود که من، زندگی‌ام را به این شکل دوست داشتم.

خلاصه بگویم، حاضر نشدم به هیچ کدام از آن خواستگارهای ساده و معمولی حتی فکر کنم.

۲۶ ساله بودم که یکی از دوستانم مرا به میهمانی دعوت کرد. دیگر به میهمانی رفتن در خانه‌های ثروتمندان عادت کرده بودم. می‌دانستم چطور باید لباس بپوشم و چطور رفتار کنم. همه حقوقم را خرج خرید کیف و کفش مارک‌دار و لباسهای گرانقیمت می‌کردم. در آن میهمانی با دایی دوستم که تازه از خارج آمده بود آشنا شدم. مرد تقریباً پنجاه ساله‌ای بود. بعد از سالها آمده بود که همین جا زندگی کند. برایم تعریف می‌کرد که چقدر عاشق ایران است و همسر خارجی‌اش حاضر نبوده همراه او به ایران بیاید. بعد از سالها که از هم جدا شده بودند، او هم بارش را بسته بود و به ایران برگشته بود.

از مصاحبت با او بسیار لذت می‌بردم. چون می‌دانستم آدم تحصیلکرده و ثروتمندی است.

چند روز بعد دوستم با کنایه به من گفت: تو هم که دل دایی ما را بردی!!

با خنده و خجالت سری تکان دادم.

چند روز گذشت و دوستم به هر بهانه‌ای مرا به خانه‌شان دعوت می‌کرد تا بالاخره دایی‌اش (منصور) از من خواستگاری کرد. قبل از اینکه او رسماً پیشنهادش را مطرح کند، یقین داشتم که جوابم مثبت است، اما این خبر در هر دو خانواده مثل توپ ترکید. مادرم باورش نمی‌شد که من می‌خواهم با مردی ازدواج کنم که تقریباً ۲۳ سال از من بزرگتر بود!! حتی خانواده خود منصور و مخصوصاً مادر دوستم، کاملاً با این وصلت مخالف بودند. آنها فکر می‌کردند منصور باید با زن جاافتاده‌ای ازدواج کند که همدیگر را بهتر درک کنند و من برای این کار زیادی جوان هستم، اما این مخالفتها کارساز نبود. منصور همین که می‌دید این شانس را دارد که زندگی‌اش را با یک زن

و آن دو، همیشه حرفهای زیادی برای هم داشتند. هر کس توی آپارتمان مشکل کامپیوتری داشت می‌رفت سراغ علیرضا و او همیشه مشتاقانه به بقیه کمک می‌کرد. کم‌کم احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام. او هم با مهر خاصی با من رفتار می‌کرد، اما به خودش اجازه نمی‌داد پاپیش بگذارد. تا اینکه یک روز راز دلم را به برادرم گفتم. در وهله اول وحشت کرد، چون می‌دانست این کاملاً خلاف میل مادرم است، اما چند روزی که گذشت خودش هم به این باور رسید که علیرضا واقعاً می‌تواند همسر خوبی برای من باشد، ولی مشکل اینجا بود که مطمئن بودم علیرضا پاپیش نمی‌گذارد. چون به خودش اجازه این کار را نمی‌داد. تا اینکه از برادرم خواستم با او صحبت کند. درواقع، باید بگویم من از علیرضا خواستگاری کردم! برادرم لابه‌لای حرفهایش فهمیده بود که او هم به شدت به من علاقه‌مند است و همین مساله باعث شد که من با جسارت بیشتری موضوع را در خانه مطرح کنم. باور نمی‌کنید که چقدر کار سختی بود. مادرم مثل یک شیر درنده غرید. پدرم از وحشت دهانش بسته شده بود، اما جلوی مادرم ایستادم و گفتم:

– این بار هیچ کاری از دست شما برنمی‌آید.

این برای مادر حکم مرگ را داشت که ببیند بچه‌اش اینجوری جلوی او ایستاده است، ولی من این کار را کردم.

جنگ بزرگی شروع شد. مادر حتی همسایه‌ها را تحریک کرد که سرایدار را بعد از بیست سال از خانه بیرون کنند، ولی هیچ کس زیربار نرفت. انگار یک‌جورهایی همه در دل، مرا تحسین می‌کردند.

مادر خودش رفت سراغ علیرضا. فکر می‌کرد آن پسر کم‌رو و ساکت، حتماً در مقابل خشم و توهین‌های او سر خم می‌کند، اما علیرضا با چنان طبع بلندی با مادر رفتار کرد که انگار دنیا روی سرش آوار شده بود...

بالاخره درحالی که مادر در حد مرگ شوکه شده بود، من با علیرضا ازدواج کردم و همه خانواده و همسایه‌ها مرا تحسین کردند. انگار همه منتظر بودند یکی جلوی تکروی‌های مادر بایستد.

حالا از این وصلت ۱۳ سال می‌گذرد. علیرضا دامادی است که همه به او افتخار می‌کنند. یکی از استادان برجسته دانشگاه است و مادر، دیگر به خودش اجازه نمی‌دهد مثل قبل در زندگی دیگران دخالت کند...

جوان شروع کند و موقعیت مالی و امکانات رفاهی که دراختیار من بود، همه و همه دلایلی قوی به نظر می‌رسید که هر دو روی حرف خودمان بمانیم.

مراسم عروسی در شک و دلواپسی دو خانواده برگزار شد. در خانه‌ای مجلل زندگی می‌کردیم و احساس خوشبختی همه وجودم را گرفته بود.

اما این قصر رویایی خیلی زود رنگ و لعابش را برایم از دست داد. هر وقت با منصور بیرون می‌رفتم همه فکر می‌کردند که من دختر منصور هستم نه زنش!... دوستان متاهلم که با ما رفت و آمد می‌کردند، کم‌کم از ما فاصله گرفتند. بهم می‌گفتند، حرف مشترکی بین شوهر من و شوهرهای آنها نیست، راست می‌گفتند. منصور نه اهل شوخی کردن بود و نه اهل فوتبال و کوهنوردی و... دلمشغولی بقیه مردها همین‌ها بود و منصور حرفی در این مورد نداشت. گاهی هم غرغر می‌کرد که چرا باید این آدمها را تحمل کند. در عوض، دوستان منصور همه آدم‌های سن بالا بودند که وقتی به خانه‌شان می‌رفتیم یا بحث سیاست بود یا اقتصاد. زنهایشان نیز هم‌سن و سال مادر من بودند و خیلی نمی‌توانستند با من گرم بگیرند. اولین مشکلمان در روابط اجتماعی، خودش را نشان داد. کم‌کم در سفرهایی که می‌رفتیم، دچار مشکل می‌شدیم. من هیجان‌زده بودم که همه جا را ببینم و منصور سفر را محل استراحت و آرامش تلقی می‌کرد. نمی‌توانستیم درک متقابل داشته باشیم.

روزگار سختی شده بود. دیگر سوار ماشین آنچنانی شدن و پوشیدن لباسهای گرانقیمت نمی‌توانست خوشحالم کند. این ازدواج سه سال برپا بود، اما روابط ما روزبه‌روز سردتر و سردتر می‌شد. دیگر دلم نمی‌خواست با او جایی بروم. دلم نمی‌خواست اصلاً با کسی رفت و آمد کنم. انگار در یک قصر تک و تنها زندگی می‌کردیم. منصور احساس می‌کرد دوران بازنشستگی‌اش را می‌گذراند و دلش می‌خواست در خانه لم بدهد و تلویزیون نگاه کند و زن جوانش برایش غذاهای خوشمزه ایرانی بپزد و...

گه‌گداری هم خبرهایی از بچه‌هایش در خارج از کشور می‌شنید که بسیار خوشحالش می‌کردند. موقعیت‌های علمی آنها چشم‌های منصور را پر از امید می‌کرد و قلب من را می‌شکست، طوری که حتی طعم مادر شدن را هم نمی‌توانستم بچشم...

بالاخره یک روز تصمیم گرفتم جدا شوم. زندگی پیچیدتر و جدی‌تر از آن بود که من تصورش را می‌کردم!...

شکوفه های زندگی

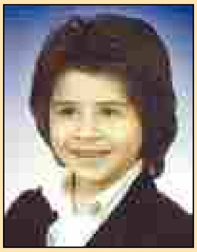
پارسا رضایی

علیرضا رضایی

پرنیا همیشه بهار

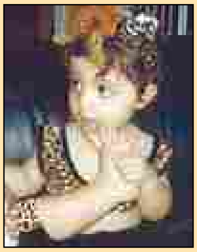
الیا یارندی(شیکاگو)

کیمیا دادگر

آنا خدادادی

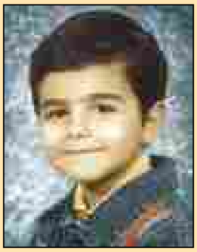
محمد هراتی

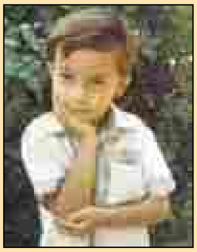
محمدمهدی سلمانی

علی بابایی

ریحانه جوادی

سهیل بابایی

فاطمه سلمانی

سارا رستم پور

مرضیه کریمی

پریا برزگری

یزدان قلی زاده

امینه قلی زاده

فروز سیاح

از حسادت فقط یک نتیجه عاید حسود می شود و آن از بین رفتن تدریجی خود اوست ●مثل انگلیسی

این هفته: زندان رجایی‌شهر – بندر نسوان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

دخترک موتورسوار

ساعت کمی از ده صبح گذشته بود که وارد زندان رجایی شهر شدم.

این هفته، میهمان این ندامتگاه هستم. مدتها بود که تصمیم داشتم، سری به این ندامتگاه بزنم، اما هر بار موردی پیش می‌آمد و من از تصمیم خود منصرف می‌شدم، اما امروز، دیگر عزمم را جزم کردم که حتماً خود را به این ندامتگاه برسانم و اگر سوژه‌های مناسبی برای مصاحبه پیدا کردم، مدتی رفتن به ندامتگاه‌های اوین و مرکزی ورامین را تعطیل و به جای آن ندامتگاه رجایی‌شهر را جایگزین کنم.

قاعدتاً انجام امور اداری در اولین روز، کمی طولانی مدت می‌شود. به طوری که من، اولین مصاحبه‌ام را ساعت ده و چهل و پنج دقیقه شروع کردم.

اولین مددجویی که برای مصاحبه وارد دفتر زندان شد، دختری بود، ریز نقش و کوچک اندام. به سختی می توانست چادر را روی سرش جمع و جور کند. روی هر دو دست و صورتش آثار خالکوبی و زخم و خودزنی‌های مکرر به چشم می‌خورد. از وضعیت ظاهری‌اش پیدا بود که از آن جوانان شرور و پر جنب و جوش است و همین وضعیت، کار دستش داده و او را به اینجا کشانده است!

> ● اما برای من که یک بچۀ ۹ـ۸ ساله بودم و دنبال الگو، برادرم یک الگو و اسوه بود! نمی‌توانم برایتان بگویم که چقدر از کارهای پرهیجان برادرم لذت می‌بردم!

سال ۶۵ در یکی از نواحی حاشیه کرج به دنیا آمدم. من فرزند آخر خانواده بودم و یک برادر و یک خواهر بزرگتر از خودم داشتم. پدرم ـ که چند ماهی قبل از تولد من چشم از دنیا بسته بود ـ در اصل سلاخ بود و در یکی از سلاخ‌خانه‌های کرج کار می‌کرد. البته اتوبوسی هم داشت که در اختیار راننده بود و او سر موعد می‌آمد و کرایه‌اش را می‌داد.

همانطور که گفتم، من هیچ وقت پدرم را ندیدم و شاید یکی از علت‌های به تباهی رفتن من و برادرم همین بود. بعد از پدر، عملا باید برادرم جای او را می‌گرفت، اما برادرم، هیچ وقت نتوانست مرد خوبی برای خانه باشد.

من از بچگی می‌دیدم که او خلاف می‌کند، مشروب می‌خورد، شرارت می‌کند، مواد می‌فروشد و... هر از چند گاهی هم به زندان می‌افتد و بعد از آزادی، دوباره روز از نو، روزی از نو! آنقدر خلاف کاریهای او تکرار شده بود، که دیگر به حالت عادی رسیده بود! اما برای من که یک بچۀ ۹ـ۸ ساله بودم و دنبال الگو، برادرم یک الگو و اسوه بود! نمی‌توانم برایتان بگویم که چقدر از کارهای پرهیجان برادرم لذت می‌بردم! کمی که بزرگتر شدم، تصمیم گرفتم، همپای برادرم شوم. خوب، یادم هست، کلاس پنجم دبستان را که تمام کردم، برای همیشه درس و مدرسه را کنار گذاشتم و زدم به تیپ پسرانه و شرارت! برادرم، نه تنها مرا منع نکرد که همان سالها، موتور سواری یادم داد. پاک شده بودم، یک پسر به تمام معنا! کم کم یک اسم پسرانه هم برای خودم پیدا کردم، خانواده هم وقتی می‌دیدند، من تا این اندازه به کارهای پسرانه علاقه دارم، مرا با همان نام پسرانه می‌خواندند. دیگر برای همه این مسأله جا افتاده بود که من پسر هستم! کمی که گذشت، به این فکر افتادم که سر کار بروم. می‌خواستم دستم توی جیب خودم باشد. بهترین کاری که برایم، جور شد، کار در یک آرایشگاه مردانه بود.

محیط آرایشگاه محیط امنی بود. از آنجا که هیچ کس نمی‌دانست من دخترم، صاحب آرایشگاه پذیرفت که من آنجا مشغول فعالیت شوم. چند ماه اول را کارآموز بودم و بعد هم که کار را یاد گرفتم. برای خودم یک پا آرایشگر شدم. حقوقم خیلی زیاد نبود. یعنی ۴۰ درصد از درآمد روزانه، سهم من می‌شد که با پول توجیبی که از خانه می‌گرفتم، حدوداً به پنج هزار تومان در روز می‌رسید.

این پول، شاید برای هم سن و سالهای من کافی بود، اما برای من که باید خرج رفقا و حشیش‌ام را هم درمی‌آوردم، کم بود. حشیش کشیدن را از برادرم یاد گرفتم، از همان دوران کودکی‌ام به یاد داشتم که برادرم، چگونه از این ماده مخدر استفاده می‌کند، همین مسأله، باعث شد، من سیگار نکشیده، حشیش بکشم!

دو ـ سه سالی در آرایشگاه کار کردم، اما همانطور که گفتم، درآمدش مرا راضی نمی‌کرد.

بالاخره، یک روز از آرایشگاه بیرون آمدم و دیگر به آنجا برنگشتم. در عوض، زدم به کار خرید و فروش مواد. این کار برایم بهتر بود، چرا که اولا همیشه مواد در دسترسم بود و ثانیاً خرج عملم هم در می‌آمد.

تا اینکه ... تا اینکه یک روز، مأموران گشت متوجه رفتار غیرعادی من شدند و مرا دستگیر کردند. بعد هم به علت داشتن تیپ پسرانه و مقداری حشیش به تحمل سه ماه و یک روز حبس و پرداخت هفتصد هزار تومان جریمه محکوم شدم.

تمام مدت حبسم را تحمل کیفر کردم. مبلغ جریمه را هم مادرم پرداخت و من از زندان آزاد شدم. این حبس روی من، هیچ اثر تنبیه کننده‌ای نداشت. فقط منتظر بودم، مدت حبسم تمام شود و من بیرون بروم.

بعد از آزادی، دوباره کارهای خلافم را از سر گرفتم. از خلاف کردن واقعاً لذت می‌بردم. خیلی عصبی و پرخاشگر شده بودم. گاهی آنقدر عصبی می‌شدم که تا خودزنی نمی‌کردم و خون نمی‌دیدم، آرام نمی‌شدم! اگر مادرم یا خواهرم یا هر کس دیگری سعی می‌کرد که آرامم کند. بدتر می‌شدم. آنها هم مرا به حال خود رها کردند. تا اینکه برای دوم بار به زندان افتادم. این‌بار، مرا سوار بر موتور با تیپ پسرانه و مقداری حشیش گرفتند. در همین حبس بودم که برادرم کشته شد. دقیقاً نمی‌دانم کجا و چطور، اما گویا حکم تیر او را مأموران داشتند و در یک درگیری کشته شد.

مرگ برادرم، در آن شرایط که حتی نمی‌توانستم برای آخرین مرتبه او را ببینم، برایم خیلی عقده شد. بیرون که آمدم، نه تنها بهتر نشدم که وضعیتم به مراتب بدتر شد. دیگر موتور سواری و خلاف و تیپ پسرانه و فروش حشیش برایم جزء عادی‌ترین کارها بود. اغلب با دوستانم که همگی پسر بودند، با موتور می‌رفتیم این طرف و آن طرف، اما پاتوق مان جاده چالوس بود که هر از چند گاهی هفت ـ هشت تا موتور جمع می‌شدیم و می‌زدیم به جاده. البته من، اکثراً تک می‌رفتم. بقیه ترک داشتند، اما من، چون تنهایی راحت‌تر می‌توانستم، موتور را جمع و جور کنم، تک بودم.

در همین سالها بود که مادرم تصمیم گرفت، ازدواج کند. من و خواهرم چون نتوانستیم، با این موضوع کنار بیاییم، از مادرم جدا شدیم و برای خودمان منزلی تهیه کردیم و ساکن شدیم. البته این طور به نظر می‌رسید که خواهرم، چون بزرگتر از من است و در شرکت کار می‌کند، مخارج زندگی را عهده‌دار است، اما من هم کم نمی‌گذاشتم و هیچ وقت دست خالی به خانه نمی‌آمدم. آن زمان، با دو نفر کار می‌کردم که هر دو آدمهای خوبی بودند. در میان خلاف کارها همه جور آدمی هست، اما کم پیدا می‌شود، خلافکاری که مرام داشته باشد، اما این دو نفر، که ابتدا فقط جنس به من می‌فروختند و بعد صاحب جنس شدند ـ یعنی من از آنها جنس می‌خریدم و بعد خودم می‌فروختم ـ آدمهای خوبی بودند و من سالها با آنها کار کردم. آن زمان، تصور من این بود که کارم خوب است! اصلاً به چشم کار نگاه می‌کردم، نه خلاف! اما حالا می‌فهمم که فروش مواد چه مسائلی به دنبال دارد. البته این را هم اضافه کنم که من، اگر چه خلاف می‌کردم، اما هیچ وقت وارد مسائل منکراتی نشدم. نهایت آرزویم هم این بود که روزی پسر شوم، اما چون هیچ مسأله هورمونی یا فیزیکی نداشتم، نمی‌توانستم برای این کار اقدام کنم. من فقط عشق پسر بودن داشتم. از حرکات و رفتار زنانه بی‌نهایت بدم می‌آمد. از لباس زنانه متنفر بودم.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین - ورامین و رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: f_ zavarei@yahoo.com

اگر کسی در خیابان به من متلک می گفت، نمی توانستم به راحتی از آن بگذرم و دلم می خواست طرف را تکه و پاره کنم. هیچ وقت هم نسبت به جنس مخالف خودم، هیچ کششی را در خود احساس نمی کردم شاید تنها دلخوشی‌ام در آن سالها، این بود که بالای سر خواهرم هستم و یک جورایی او را سرپرستی می کنم. از طرفی، خیلی دوست داشتم، خواهرم زودتر ازدواج کند. چه آن زمان، چه امروز که خودم در زندانم، نهایت آرزویم، خوشبختی خواهرم است. خودم را فراموش کرده بودم، چون آنقدر درگیر موتورسواری و کارهای مهیج مردانه بودم که اصلاً فرصتی نداشتم تا به خودم و شرایطم فکر کنم. خصوصاً، بعد از آنکه با سماجت و اصرار و پافشاری من، مادرم مجبور شد، برایم موتور بخرد! خوب یادم هست، حدود سه سال قبل، آنقدر مادرم را تحت فشار قرار دادم تا بالاخره ناچار شد، برایم یک هوندای ۱۲۵ بخرد. آن زمان مادرم یک میلیون و صد هزار تومان پرداخت کرد و این موتور را به نام خودش، برای من خرید. از آن روز به بعد، واقعاً دنیا به کام من بود! موتور سواری با موتوری که مال خود آدم است، لذت دیگری دارد! شرارتهایم بیشتر شده بود. دیگر واقعاً هیچ چیز جلودارم نبود. اصلاً نمی‌دانستم بی‌محابا به کجا می تازم. فقط و فقط یکه تازی می‌کردم. موتور سواری، برایم بی‌نهایت لذّت بخش بود و مرا به یاد برادرم می‌انداخت.

●آن‌شب، دراثر مصرف آن‌داروها، من اصلاً نمی‌فهمیدم، چه می کنم و کجا هستم، فقط مثل یک آدم کوک شده، به سراغ دخترک رفتیم و...

به یاد روزهایی که به من یاد داد تا چطور موتور را روشن کنم، گاز بدهم و ترمز بگیرم! هنوز هم از به یاد آوردن آن روزها لذت می‌برم. روزهایی که برایم از خاطره‌انگیزترین روزهای عمرم به حساب می‌آید! تا اینکه ... تا اینکه برای سومین‌بار به جرم موتورسواری و تیپ پسرانه و داشتن ترک دختر و حشیش دستگیر شدم.

از همان لحظه، احساس کردم، این دفعه با دفعات قبل فرق دارد، اما... اما نمی‌دانستم چرا این حس را دارم....

بالاخره حکم آمد، بازهم باید مدتی تحمل کیفر می‌کردم و مقداری هم جریمه می‌دادم! بعد از تجربه دو حبس مشابه، این حکم برایم عادی بود. چند صباحی بیشتر به آزادی‌ام نمانده بود که در همین زندان، مرتکب خلاف شدم. خلافی که نمی‌دانم، مجازاتش چیست و چه سرنوشتی را برایم رقم خواهد زد. موضوع به دعوا و درگیری دو، سه نفر از بچه‌های همین جا بر می گردد.

دو نفر اینجا بودند که خیلی جسور و گستاخ بودند. خصوصاً یکی از آنها که به قول معروف گنده لات بازی در می‌آورد! شرارت می کرد! تازه واردها را تحت فشار قرار می‌داد و به اصطلاح خفت‌گیری می‌کرد و مثلاً لباسها یا وسایلشان را به زور می گرفت! راستش، من هم از آن دو بدم می‌آمد، اما چون کاری به کار من نداشتند، من هم عکس‌العملی نسبت به آنها نشان نمی‌دادم. تا اینکه یک روز، یکی از بچه‌ها که خیلی با این دو نفر درگیری و مشکل داشت، مسأله‌ای را عنوان کرد و از ما خواست به او کمک کنیم تا یکی از آن دو نفر را از بین ببریم! این حرفی نبود که او فقط آن روز گفته باشد. مدتها بود که او در گوش من، این مسأله را زمزمه می‌کرد و بالاخره آن شب با عنوان کردن آن مسأله، دیگر غیرت ما به جوش آمد و اول ریختیم، سر آن دخترک و حسابی او را کتک زدیم. روز بعد، او مقداری دارو به ما داد و گفت، شب دخترک را با قرص می‌خواباند تا ما برویم و کارش را تمام کنیم.

آن شب، در اثر مصرف آن داروها، من اصلاً نمی‌فهمیدم، چه می‌کنم و کجا هستم، فقط مثل یک آدم کوک شده، به سراغ دخترک رفتیم و با یک شال او را خفه کردیم! البته این را هم اعتراف کنم که حتی اگر قرص نخورده بودم، بدم نمی‌آمد، یکی از آن دو نفر را بکشم! از بس که هر دو پررو و بی‌حیا بودند!

بعد از لو رفتن ماجرا، همهٔ آنها، یکی پس از دیگری می‌خواهند خود را کنار بکشند و به نوعی قتل را گردن من بیندازند. من اصلاً نمی‌خواهم، این بار فداکاری کنم و بشوم قیصر و قتل را گردن بگیرم! نه، اتفاقاً کاملاً برعکس، نمی‌گویم من نبودم، من بودم، اما چهار، پنج نفر دیگر هم غیر من بودند. به علاوه همان رفیق خودمان که مرتب با او درگیر بود. اصلاً او بود که ما را تحریک کرد تا آن دختر را بکشیم، اما الان زیر همه چیز زده و می‌گوید، من نگفتم. می‌دانم، کار درستی نکردم، اما آن لحظه، اصلاً به درستی و نادرستی، خوبی یا بدی آن کار فکر نکردم. حتی به عاقبت این کار و اینکه چه مجازاتی برایم خواهد داشت فکر نکردم، اما الان می‌بینم، زندگی‌ام را برای یک آدم کثیف‌تر از خودم تباه کردم! ما آدم درستی را نکشتیم، اما حیف از زندگی ما بود که برای چنین آدمی تباه شود.

حالا اینجا تنها نگرانی‌ام بابت خواهرم است. خوشبختی حق او است. الان تنها آرزویم این است که او ازدواج کند و خوشبخت و سفید بخت شود. خوشبختی او برایم مثل خوشبختی خودم است، اما اگر خدای نکرده، اتفاق بدی برای او بیفتد، من اینجا خودم را دار می‌زنم. او هم الان همینقدر نگران من است. حتی برایم وکیل گرفته، تا بتواند مرا از زیر طناب دار بیرون بکشد. من هیچ وقت به این موضوع فکر نکرده بودم که باید زندگی‌ام را عوض کنم. یعنی در طول این سالها، هیچ تصمیمی برای آینده‌ام نگرفته بودم، اما اگر خدا خواست و یک روز من از این در برقی، پایم را بیرون گذاشتم، سعی می‌کنم، شرایط را همانطور که هست بپذیرم و خودم را با شرایط وفق دهم. اینجا هر روز، پنج عدد قرص صبح و پنج عدد قرص شب می‌خورم. مجموعاً خیلی عوض شدم. آرام هستم و شرارت نمی‌کنم. امیدوارم خدا کمکم کند. ■

در پرانتز:

(کالبد شکافی مشکل این مددجو نیاز به تخصص در روان‌شناسی دارد که صد البته از حوزه اطلاعات نگارنده خارج است، اما آنچه از کلام او می‌شد، دریافت به مسائلی بازمی گردد که شاید، مهمترین آنها کم توجهی خانواده به فرزندان است. چرا که نه تنها این دختر، بلکه پسر خانواده هم به نوعی درگیر این مسأله شده و ناهنجاری رفتاری او تا حدی شدید بوده که حتی باعث مرگ او گردید. اما در مورد این دختر؛ همانطور که خودش در ابتدا اشاره کرد، او برادر خلافکارش را الگوی خود کرد، چرا که در آن سن، او پر از هیجان بود. عاشق انجام کارهای متهورانه و گاه مردانه. اگر مادر او ـ به عنوان بزرگتر ـ متوجه این رفتار نامتعادل فرزندش شده بود و او را نزد روان‌شناس و یا حتی مشاور می‌برد و مطمئناً مشکل این دختر جوان تا این حد حاد نمی‌شد. چه اشکالی داشت، اگر او را که تا این اندازه به موتور سواری علاقه‌مند بود، در گروههای موتورسواری که در پیستهای مخصوص فعالیت می کنند، ثبت‌نام می کرد و اجازه می‌داد، فرزندش از یک تفریح لازم، هم لذت ببرد و هم هیجانات خود را فروکش کند؟

مادر این دختر به جای آنکه، این همه هیجان و احساس را در دختر خود به سمت و سوی درست و متعادل سوق دهد، با رفتارهای نادرست خود ـ که یکی از آنها خرید موتوسیکلت بود، برای دختری که حتی گواهی‌نامه ندارد ـ باعث شد که او الان در چنین مخمصه‌ای بیفتد.)

سخنوری هنری است که همه کس به آن نیازمند است
●فروغی

پ مثل پهلوان...

لطف‌الله شیرین زبان - اردبیل

اشاره:

«پ مثل پهلوان» نوشته «لطف‌الله شیرین‌زبان» روایتی است که بر محور چندگانه «خاطره‌گویی - داستانسرایی - داستان‌نویسی» با شکل و ساختاری ساده و سرراست یک «مضمون» قدیمی را در قالبی تازه، بازآفریده است. عنصر «کشش» در این داستان برتر و برجسته‌تر از دیگر عناصر داستانی به کار گرفته شده است. لطف‌الله شیرین‌زبان، دانش آموخته علوم آزمایشگاهی پزشکی است و در یکی از مراکز آموزشی و درمانی اردبیل کار و خدمت می‌کند.

همه بچه‌های محل «شعبان بی کله» صدایش می‌کردند، البته درخفا. هیچ کس جرات نداشت جلوی رویش به این اسم صدایش کند. الحق که این اسم برازنده اش بود. هرروز ساعت چهار بعد از ظهر کارش را شروع می‌کرد. پاشنه کفشش را می‌خواباند، موهای بلند سرش را همین طور پریشان می‌گذاشت، سبیلش را چرب می‌کرد و می‌تابید وبا کت وشلوارو شاپوی سیاهش تمام محله را قرق می‌کرد. او لوطی محله ما بود.

تمام اشرار محله‌های دیگر از او حساب می‌بردند یکی از آنها جرات نداشت در محله به کاسبی نزدیک شود وبخواهد اورا تلکه کند و یا به ناموس کسی توهین کند، شعبان حسابی حالش را می‌گرفت.

بچه‌هایی که بعد از انقلاب به دنیا آمده اندو حالا هر کدام برای خودشان مردی شده اند نمی‌توانند آن دوران را به یاد بیاورند. دهه چهل بود و تمام محله‌ها پر بود از لات ولوتهایی که مزاحم کسبه و ناموس مردم می‌شدند. آنها با انواع بهانه‌ها از کاسبهای محله‌ها پول تلکه می‌کردند و نمی‌گذاشتند این بنده‌های خدا آب خوش از گلویشان پایین برود ولی پهلوان شعبان هرکه بود وهر بدی که داشت نمی‌گذاشت هیچ کس مزاحم یکی از کسبه شود و یا از محله دیگر بیاید و به دختر محله ما نظر بدی داشته باشد.

یکبار شنیدم یکی از لشوش محله دیگر در کوچه ما می‌خواسته مزاحم دختری شود. صبح اول وقت بوده ودختره می‌رفته برای مادر بیمارش دارو تهیه کند آن مرد هم که کوچه را خلوت می‌بیند به خیال مزاحمت برای دختره می‌افتد. ولی به محض اینکه سروصدای دختره بلند می‌شود، سروکله پهلوان شعبان پیدا می‌شود من نمی‌دانم او که همیشه خدا تا لنگ ظهر می‌خوابید در آن موقع چگونه بیدار شده بود. پهلوان ما به محض اینکه متوجه می‌شود مرد غریبه قصد مزاحمت دارد دست اورا می‌گیرد وبه گوشه‌ای پرتابش می‌کند. مرد غریبه فوری چاقو درمی‌آورد. تمام اراذل و اوباش با خود چاقویی حمل می‌کردند که بهش «تیزی» می‌گفتند، پهلوان شعبان که دست دختر را گرفته بوده تا به خانه شان برساند از پشت مورد اصابت چاقو قرار می‌گیرد، ولی بدون اینکه جاخالی بدهد چاقو را از دست مرد می‌گیرد و پس از اینکه او را بر زمین می‌زند با همان چاقو گوش مرد را می‌برد و کف دستش می‌گذارد.

دختره از دیدن خون وخونریزی بیهوش می‌شود. مردم محله که با سروصدا بیدار شده بودند دیده بودند که مرد غریبه با گوش خون آلود از محله پا به فرار می‌گذارد او دیگر به محله ما پا نگذاشت حتی برای شکایت.

یکی از زنها دختره را به خانه اش می‌رساند و یکی از جوانان محله داروی مورد نیاز آنها را فراهم می‌کند. ولی پهلوان ما با وجودی که خونریزی داشته نگذاشته کسی کمکش کند، خودش به درمانگاه مراجعه می‌کند وپس از پانسمان سرپایی به خانه اش برمی‌گردد.

شعبان را همه بچه‌های محل «آقاشعبان» صدایش می‌کردند او از این اسم خوشش می‌آمد هرچند که همه پشت سرش می‌گفتند «شعبان بی کله». ولی او به تنهایی کلانتری محله بود تمام کاسبهای محل وقتی که او بود به راحتی کسب می‌کردند و در آخر هفته جمع می‌شدند و پولی روی هم می‌گذاشتند و به او می‌دادند و او به این وسیله خرج خودش ومادر پیرش را در می‌آورد.

اما اخلاق بسیار بدی که داشت برنامه روزهای جمعه اش بود. او آن روز به خودش مرخصی می‌داد و با مست می‌کرد. خودش به مشروب می‌گفت «آبکی». دم غروب هم محله را قرق می‌کرد. دستمال دستش را می‌چرخاند وبه همه طرف پرتاب می‌کرد. زن وبچه مردم در این روز در خانه حبس می‌شدند. او قمه خود را وسط کوچه می‌کوبید و هر کس که رد می‌شد سکه‌ای به طرف قمه او می‌انداخت و رد می‌شد این عادت همیشگی او بود. جمعه روز گلریزان او بود. این اصطلاحات مخصوص خودش بود و من که ریش سفید محله شان بودم بسیار نصحیتش می‌کردم. پهلوان شعبان برای ماههای محرم وصفر احترام خاصی قایل بود او در این ماهها لباس عزاداری می‌پوشید. علامت بزرگی در محل بود که دو سه مرد به سختی می‌توانستند بلندش کنند، ولی پهلوان ما در روزهای عزاداری به تنهایی علامت را برمی‌داشت وجلو دسته عزادار به راه می‌افتاد. بچه‌های محل طبل وسنج می‌زدند و پشت سرشان دسته عزادار به راه می‌افتاد. روز دهم محرم هم که روز عاشورا بود پهلوان شعبان قمه خود را می‌آورد و هنگامی که شبیه خوانی تمام می‌شد قمه می‌زد بیست تا سی تا. مگر به این زودی قمه زدن خود را تمام می‌کرد. تا خودش از حال نمی‌رفت هیچ کس جرات نداشت به او نزدیک شود و قمه را از دستش خارج کند.

به درمانگاه محل می‌بردندش. سرش را نمی‌گذاشت بخیه کنند می‌گفت سال دیگر دوباره بخیه خواهد زد چه احتیاجی به بخیه! همین طور یک پانسمان سطحی می‌کردند واو به خانه اش می‌رفت.

برای روزهای عزیز سال احترام خاصی قایل بود. او در ماه رمضان که همه کاسبهای محل بعد از افطار کسب می‌کردند می‌آمد واز کاسبهای محل پاسبانی می‌کرد و وقتی هم که کاسبها کارشان را تمام می‌کردند وبرای سحری می‌رفتند او باز هم می‌ماند تا خورشید طلوع کند سپس به خانه خودش می‌رفت. در این ساعات دزدی زیاد می‌شد ولی در محل ما به یمن وجود پهلوان شعبان کسی جرات دزدی نداشت. همه کاسبها با خیال راحت دکانهای خود را می‌بستند و برای سحری به خانه خود می‌رفتند.

پهلوان بود و یک محله، که همه ما خاطرش را می‌خواستیم. گرچه بیشتر از بیست و پنج سال نداشت ولی همه پاپی مادر پیرش می‌شدند که برای او زن بگیرد ولی یک محل نمی‌توانست حریفش شود چه برسد به یک پیرزن. خانه مال خودشان نبود و اجاره‌ای بود، هر چند که صاحب خانه هرگز از پهلوان ما اجاره نگرفته بود ولی این مساله بهانه خوبی بود تا او به همه بگوید: «من که نه خانه‌ای دارم نه شغل درست وحسابی. چه کسی دخترش را به من می‌دهد؟»

من بارها او را نصحیت کرده بودم که ازدواج کند تا سروسامان بگیرد. گرچه برای من احترام زیادی قایل بود، ولی گوشش به این حرفها بدهکار نبود. تا دم مسجد همراه من می‌آمد و به حرفهای من گوش می‌کرد، سپس بدون اینکه جواب درست وحسابی بدهد راهش را می‌کشید و می‌رفت.

یک روز دمدمه‌های ظهر بود که من برای نماز جماعت به مسجد می‌رفتم. هوا چنان گرم بود که حتی مگسی هم پیدا نبود، گویی آنها هم برای استراحت به سایه خزیده

بودند. چند جوان سر کوچه جمع شده بودند و حرف می‌زدند. تعجب کردم که در این ظهر گرم در بیرون خانه چه می‌کردند؟

بدون اینکه اعتنایی بکنم از کنارشان رد شدم، ولی گفته یکی از آنها توجهم را جلب کرد: «بالاخره شعبان بی‌کله هم قاطی مرغها شد و ازدواج کرد!»

از تعجب کم مانده بود شاخ درببیاورم: «یعنی شعبان هم ازدواج کرده است؟» او که اهل ازدواج واین حرفها نبود. پاهایم سست شد وبه طرف آنها برگشتم. از وجناتم سوالم را خواندند و گفتند: «حاج آقا ما هم شنیده ایم که شعبان هم داخل تور افتاده وازدواج کرده، ولی از کم و کیفش خبری نداریم.»

در راه مسجد فقط به دختری فکر می‌کردم که همسر پهلوان شعبان شده. یکباره شعبان از محل ما گم وگور شد. دیگر ما اورا ندیدیم و مدتی بعد کسی رافرستاد و مادر خودش را هم با خودش برد. شایعات زیادی در محل پیچیده بود ولی، هیچ کس به درستی آنها اعتمادی نداشت. مردم فقط حرف می‌زدند بدون اینکه از کم وکیف قضیه خبری داشته باشند.

زهراخانم می‌گفت: «شعبان دختر یک میلیونر را گرفته است. میلیونر او را داماد سرخانه کرده است تا از پولها واجناسش مواظبت کند. شعبان حالا دارد راست راست راه می‌رود و برای خودش باغبان وآشپز دارد. میلیونر اورا از جان خودش هم بیشتر دوست دارد.»

فاطمه خانم قسم می‌خورد که شعبان را با ماشین خارجی آخرین مدل شیکی بالای شهر دیده است. زنی هم کنارش بوده، از آن زنهای مکش مرگ مای شمال شهری.

بهرام آقا بقال محل می‌گفت: «شعبان در محله بدنام دختری را دیده که او را به زور از شهر خودش دزدیده و به این محل فروخته بوده‌اند. حس جوانمردی شعبان گل کرده و دختره را برداشته و برده است به مشهد و پس از ریختن آب توبه به سرش با او ازدواج کرده است و چون می‌ترسد آبرویش در محل بریزد، دیگر به محله نمی آید.»

همه حرف وحدیثی جداگانه از شعبان می‌گفتند بدون اینکه کسی از کم وکیف قضیه خبر داشته باشد. همه فقط شنیده و از خودشان هم چند کلمه ای اضافه کرده بودند و به عنوان خبر موثق به خورد ما می‌دادند.

بهرحال هرچه بود ما دیگر اورا ندیدیم. چهارسال بعد، من خانه قدیمی خود رافروختم وبه محله نوسازی اسباب کشی کردم. محله فوق العاده آرام وبی سروصدایی بود و تازه در حال «محله» شدن بود.

اولین هفته ای بود که به محله آمده بودم. یک روز اول صبح که نماز صبح را خوانده بودم ودر حال برگشت به خانه بودم بوی خوش نان سنگگ به مشامم رسید. من هم به صف ایستادم. با وجودی که تا طلوع خورشید خیلی مانده بود ولی چند نفر در صف بودند. داخل نانوایی دونفر بودند، یکی شاطر بود، دیگری شاگردش. شاگرد مردی حدود چهل ساله بود که بسیار تر وفرز کار می‌کرد هم خمیر را چونه می‌کرد وهم سنگگها را می‌فروخت وپولش را می‌گرفت. تا سنگگها پخته شود وآماده شود مدتی طول کشید ومن به حرکات آن مرد میانسال خیره شده بودم. قیافه اش آشنا بود، ولی به یاد نمی‌آوردم کجا دیده بودمش. موی وسط سرش ریخته بود و موی ریش وسبیلش به هم آمیخته بود معلوم بود که مدتهای زیادی اصلاح نکرده است. هرچه بیشتر نگاهش می‌کردم، بیشتر احساس می‌کردم که می‌شناسمش ولی نمی توانستم به یاد بیاورم کجا دیده بودمش.

شاگرد نانوایی که احساس کرده بود زیر نظر دارمش سرش را بالا گرفت وبه من نگاه کرد، یکدفعه از دیدن من جا خورد و داد زد: «حاجی آقا، شما هستید؟»

یکه خورده، فکرکردم: من که تازه به این محل آمده وکسی را نمی شناختم پس این مرد مرا از کجا شناخت؟ نکند طرف خطابش کس دیگری باشد؟ ولی در اطراف من فقط یکی دو جوان خواب آلود دیده می‌شدند و مشخص بود طرف خطاب شاگرد من هستم. شاگرد خم شد واز زیر میز یک دانه سنگگ گرم را که برای کله پاچه فروش نگه داشته بود بیرون کشید و به من داد. هر چه اصرار کردم پولش را نگرفت.

بقیه در صفحه ۴۴

مسابقه داستان‌نویسی پیام و پاسخ

متاسفانه هفته گذشته، ادامه مطلب پیام و پاسخ از قلم افتاد و به چاپ نرسید. با پوزش از خوانندگان در این هفته دنباله پیام و پاسخ هفته قبل را که توضیح دو برنده دیگر مسابقه داستان‌نویسی است می‌خوانید. در هفته قبل نامه آقای غلامرضا شیری برنده اول مسابقه به چاپ رسیده بود که طی آن نویسنده نامه ضمن توضیح درباره خود و سابقه حرفه ای اش به تلمیح، به لغزش چاپی پیش آمده ای اشاره داشت که یک جا نام ایشان علیرضا و جای دیگری غلامرضا شیری چاپ شده بود. به هر حال با این توضیح، نامه دو تن دیگر از برندگان مسابقه را می خوانید:

هنوز در آغاز راهم...

آقای «تورج حسینی منجزی» که با داستان کوتاه «نمایش» - چاپ شده در شماره ۳۲۶۳ (چهارشنبه ۱۳ دی ۸۵) - در این مسابقه حضور یافتند و به عنوان نفر دوم برگزیده و معرفی شدند، نوشته‌اند:

اینجانب تورج حسینی منجزی، اصالتاً خوزستانی و بختیاری‌ام، اما در خاک هنرپرور اصفهان زیبا متولد و بزرگ شده‌ام؛ به سال ۱۳۵۶ قدم به این جهان گذاشته‌ام. ساکن پولادشهر اصفهان هستم. دانشنامه مهندسی برق را از دانشگاه آزاد نجف‌آباد اصفهان گرفته‌ام و چند سالی است با سمت سرپرستی برق برخی پروژه‌های در دست اجرا، بر گوشه و کنار این مملکت به کار مشغولم.

از کودکی ابتدا با اشتیاق به خواندن پرداختم و سپس با نوشتن آشنا شدم. هنوز داستان‌های دوران کودکی‌ام را دارم. در ابتدا شعر هم می‌نوشتم، اما چند سالی است که گویا «داستان» مرا انتخاب کرده است! سه رمان و چندین داستان کوتاه آماده چاپ دارم. حدود یک سالی می‌شود که به دلیل خوش‌شانسی با استادی به نام آقای خسرو پرهوده آشنا شده‌ام که مرا با واقعیت و عمق و گستره داستان و داستان‌نویسی آشنا کرده‌اند. می‌دانم که در داستان‌نویسی هنوز در ابتدای راهم. شاید برایتان جالب باشد که دبیر سرویس اقتصادی هفته‌نامه «صدا» در اصفهان هم هستم. در زمینه روزنامه‌نگاری ادبی تا به حال جز چاپ چند داستانک در روزنامه همشهری، فعالیت دیگری نداشته‌ام.

نویسنده «ذره‌های وقت فراغت»

خانم «فرزانه نعلبندی» که با چاپ داستان کوتاه «کفش‌ها» در شماره ۳۲۶۱ (چهارشنبه ۲۹ آذر ۸۵) در این مسابقه حضور یافتند و به عنوان نفر سوم برگزیده و معرفی شدند، نوشته‌اند:

من «فرزانه نعلبندی» هستم، متولد اولین روز از دومین ماه آن فصل شگفت که زیباترین و عزیزترین فصل‌ها برای شاعران است، و در سالی که تا پیروزی انقلاب هشت سال می‌باید به انتظار می گذشت.

اهل و ساکن «ابهر» یکی از شهرستان‌های سرسبز و دل‌انگیز استان زنجان هستم. به هزار و یک دلیل تا به حال به کسوت پرابهت! دانشجویی درنیامده‌ام و عجالتاً به همان دیپلم متوسطه قناعت کرده‌ام. متاهلم و خانه‌دار و مادر چهار فرزند بازیگوش - دو دختر و دو پسر همزاد - و از قضای روزگار در خانواده پرجمعیتی به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام که در عرصه آن حتی آرزوی نویسندگی و بالندگی به عنوان داستان‌نویس، یک شوخی خنده‌دار به نظر می‌رسید که شاید اندیشیدن به آن هم بی‌ربط و مضحک جلوه می‌کرد.

اما، من چه در آن سال‌های کودکی و نوجوانی و چه بعد و چه حالا، از کمترین فرصت‌ها و ذره‌های وقت و فاصله‌های همواره بسیار کوتاه فراغت، برای مطالعه، خواندن و نوشتن بانهایت اشتیاق سود جسته‌ام. بسیار خوانده‌ام و می‌خوانم و فراوان نوشته‌ام و می‌نویسم. از دوران پرشور نوجوانی مجله «اطلاعات هفتگی» را مطالعه کرده‌ام؛ پس شاید بشود گفت به قدر ذره‌ای هم که شده، به قول معروف، از آن حق آب و گل دارم.

داستان‌های کوتاه و بلند می‌نویسم و شعرهایی که ترنم شاعرانگی بسیاری حرف‌های ناگفته مانده است. یکی از داستان‌هایم با نام «کوثر» چند سال پیش در همین اطلاعات هفتگی به چاپ رسید.

در چندین مسابقه داستان‌نویسی برنده شده‌ام، که آخرینش مربوط به چند ماه پیش می‌شود، در سطح استان. سالهاست که شعرها و داستان‌هایم در هفته‌نامه محلی «ندای ابهر» منتشر می‌شود. اما صادقانه بگویم که برنده شدن من در «اطلاعات هفتگی» - مجله‌ای چنین وزین و فراگیر و محبوب - آرزویی دیرین بود که برآورده شد. با اشتیاق و جدیت می‌نویسم و پیش می‌روم تا به اعتماد شما پاسخ دهم.

برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می کنیم که یگانه شرط شرکت و حضور در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی این است که - به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات - هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و درنهایت بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خودتان، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

هرگز برای انجام هیچ کاری وقت پیدا نخواهید کرد اگر خودتان زمانی را به آن اختصاص دهید

●چارلز باکستون

از: محمد طاهری

نو که اومد به بازار!

اتومبیلی را که در تصویر می‌بینید یکی از دوستانی که نخواست نامش فاش شود، با پست سفارشی برای ما فرستاده و اعلام کرده که، صاحب اتومبیل چون از قبل می‌دانسته قرار است اول تابستان بنزین جیره‌بندی شود، از پاییز سال گذشته تا به حال ماشینش را پارک کرده و با دوچرخه به این طرف و آن‌طرف می‌رود. اصلاً هم فکر نکنید که این عکس مربوط به چند ماه قبل است. این عکس تازه تازه همین پریروز گرفته شده! اگر کمی به برگهای ریخته شده روی زمین و نیز روی شیشه اتومبیل دقت کنید، می‌بینید که آنها همچین زرد زرد هم نیستند، بلکه از گرما لپشان گل انداخته و کمی تا قسمتی صورتی و قرمز شده‌اند. حال اینکه چرا صاحب اتومبیل از چند ماه جلوتر به استقبال سهمیه‌بندی رفته، معمایی است که قرار است بزودی توسط یک تیم کارشناسی پلیسی مورد بررسی قرار گیرد.

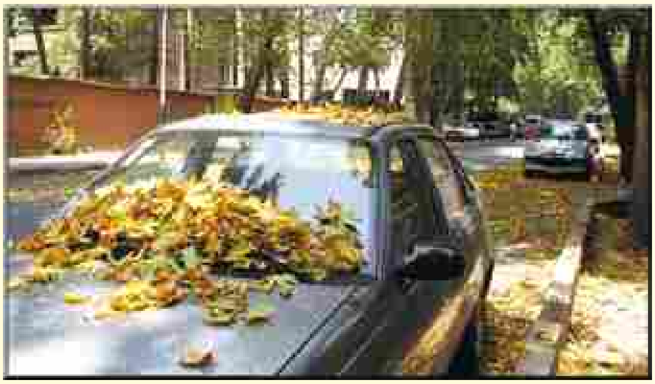

• •

ماشاءالله این همه تاکسی!

اتومبیل‌هایی را که در تصویر می‌بینید همگی تاکسی‌هایی هستند که به قول یکی از دوستان، بعد از جیره‌بندی بنزین همگی اینجا پارک کرده‌اند و به دنبال مسافر دربستی می‌گردند! اگرچه نباید شما باور کنید که این همه تاکسی دنبال مسافر باشند و ما ماشاءالله در تهران آنقدر وضعمان خوب شده باشد که به ازای هر چهار نفر، چهل تا تاکسی داشته باشیم! ظاهراً این تصویر مربوط می‌شود به نمایش قدرت مسوولان شهر تهران برای مقابله با افزایش کرایه تاکسی‌ها بعد از سهمیه‌بندی بنزین. تاثیر قدرت مانور را هم که می‌دانید، ماشاءالله با شهروندان ندید و بدیدی که ما داریم، هر مانوری که برایشان بدهند یک زهرچشم حسابی به حساب می‌آید. (یعنی ککشان هم نمی‌گزد!) انتظار بیجایی است که انتظار داشته باشیم مردمی که موشک‌های صدام را بالای سرشان به همدیگر نشان می‌دادند و حاضر نبودند توی پناهگاه بروند، حالا با این مانورها ماست‌هایشان را کیسه کنند! مانور قدرت هم، مانورهای قدیم!

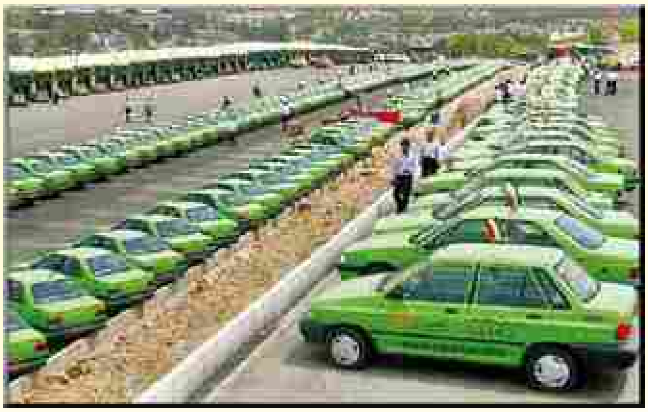

هنر در خدمت تخصص!

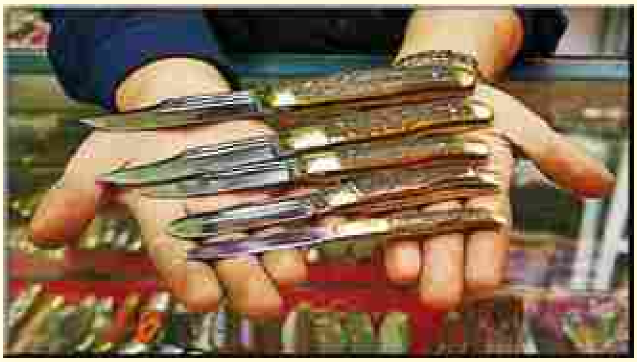

صنایع دستی هنر بسیار پرسودی است و باعث می‌شود تا دهها هزار فرصت شغلی ایجاد شود و هزاران نفر انسان بیکار، به جای چمباتمه زدن در کنار کوچه‌ها و نگاه کردن به مردم و احیاناً دختر مردم! بروند و حرفه‌ای را یاد بگیرند تا بتوانند پس‌انداز کنند و زن بگیرند و تشکیل خانواده بدهند. فقط ایراد کار اینجا است که صنایع دستی فقط در ساخت کلاه حصیری، بادبزن، سبد، میز و صندلی چوبی، سنتور، تار و تنبک خلاصه نمی‌شود و بدبختانه چاقوسازی هم جزء صنایع دستی به‌شمار می‌رود که البته هر کسی که به قدر یک عدس از هوش و فهم برخوردار باشد متوجه می‌شود که چاقوی‌های موجود در عکس (مخصوصاً آن که در قسمت بالای عکس دیده می‌شود) حتی به درد پوست کندن سیب، خیار و پرتقال هم نمی‌خورد و قدرمسلم هیچ خانمِ خانه‌داری هم در آشپزخانه‌اش از این نوع چاقوها ندارد. بلکه این چاقوها عموماً در سفره کردن شکم افراد و گوش تا گوش بریدن سر خلق‌الله کاربرد دارد و آن شکاف وسط تیغه هم اوج ظرافت کار را نشان می‌دهد که مشخص است سازنده چاقوی مذکور از قواعد چاقوکشی و قمه‌کشی مطلع بوده و قصد داشته که ساخته دستش، مبتنی بر استانداردهای جهانی باشد!

• •

خواب بابرکت!

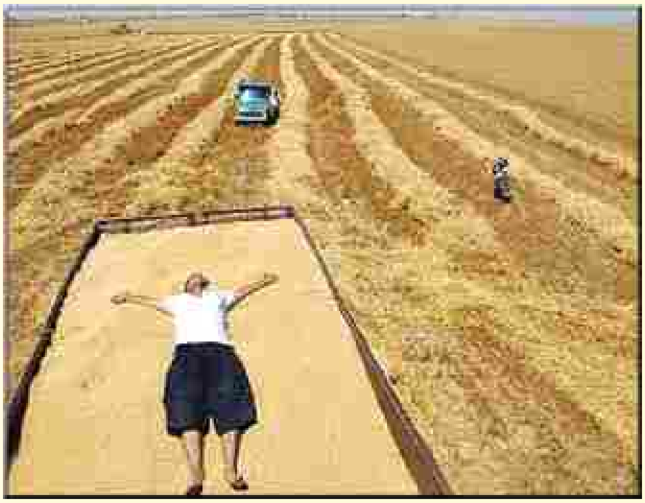

هر کس با توجه به اوضاع جیبش می‌خوابد، یکی روی تشک پرقوی ایتالیایی، یکی روی پتوی ساخت داخل و عده‌ای نیز روی ملحفه، شمد و زیلو و خلاصه روی هر چیزی که گیرشان بیاید، به خواب می‌روند. اما شما فکر می‌کنید هیچکدامشان خوابی به این راحتی و بابرکتی دارند؟ اصلاً برکت این خواب قابل توصیف نیست. خدا برکت بدهد به کسب و کار این کشاورز عزیز که با کارش قوت لایموت جماعتی را تامین می‌کند. حالا اگر یک ساعتی هم روی آن قیلوله‌ای فرمودند چه ایرادی دارد؟

اطلاعات مفتکی
Email:rezaraffie@yahoo.com

از: رضا رفیع

◇ جای مترو تنگ است

از وقتی که بنزین سهمیه بندی شد ـ که یحتمل باید می‌شد ـ و خیلی صرف نمی‌کند که دیگر مردم ماشین‌های اضافه خود را از پارکینگ منزل به پارکینگ خیابان‌ها و بزرگراهها بیاورند، عموماً بلاتشبیه عین مور و ملخ هجوم آوردند به سمت مترو. اما چه می‌توان کرد که مترو جا ندارد. جا دارد، اما برای این همه مسافر جا ندارد. طوری که گفتند در حدود ۴۰ درصد ظرفیت مترو معطل واگن مانده است.

توضیح مترو: الان بس که در هر سانت قطار مترو آدم چپیده، مترو در عمل مترو نیست؛ «سانتی‌مترو» است.

توضیح منوریل: اگر همین‌طور پیش برود به «میلی‌مترو» هم تبدیل خواهد شد.

نتیجه عجولانه: پس حق دارد این کف خیابان شریعتی که از بس حرص و جوش می‌خورد، هی دچار ریزش می‌شود. باید به سطح آسفالت این خیابان، شامپوی ضد ریزش مالید.

یکی از مسوولان ذیربط: جای شما خالی، مالیدیم.

پیشنهادهای غیراصولی: چون الان مترو حسابی دچار تراکم جمعیت شده؛ به طوری که عده اضافه بر سازمان مترو (مسافران زیرزمینی)، دست از پا درازتر از زیرزمین به سطح داغ آن بر می‌گردند و سوار تاکسی «دربست» می‌شوند که حتی دستگیره بالا بر شیشه‌اش را هم برداشته که مسافری پایین نکشد؛ فلذا بالضروه و دست به نقد، چند راهکار ضرب‌العجلی تقدیم شرکت مترو (و محسن‌آقای هاشمی مترو پرور) می‌کنیم که ثواب دارد:

۱ـ طرح بالاخانه: سریع‌السیر، به سبک اتوبوس‌های دوطبقه سابق‌السیر در تهران، یک طبقه دیگر هم در بالای قطارهای مترو بسازند. در صورت عدم وجود بودجه (نبود بودجه سابق!) شرکت مترو می‌تواند ساخت این بالاخانه قطارش را به یک شهرک خصوصی اجاره بدهد. می‌شد با برادر عزیزمان «هوگوچاوز» هم در این راستا صحبت کرد.

۲ـ چپاندن مسافر: حتماً می‌دانید که عمل «چینش» خودش یک هنر پست‌مدرن است و حیف است که جدی گرفته نشود. شرکت مترو می‌تواند دم در هر واگن قطار مترو یک دو سه تا مأمور قلچماق نصب کند که مسافران را همانند تن ماهی «ساردین» به صورت سانت کنار هم بچینند (یا به اصطلاح عوام، بچپانند) تا در لای مسافرها جای خالی باقی‌نمانده باشد که اتلاف بیت‌المال است.

۳ـ زوج و زوجه: روابط عمومی مترو اعلام کند که روزهای زوج، آنهایی از مترو استفاده کنند که زوجه دارند؛ و روزهای فرد هم آنهایی که ـ حالا به هر دلیل ـ زوجه ندارند و منحصربه فرد هستند.

٤ـ جمع‌آوری کمک: دولت محترم کمک بیشتری به شرکت مترو بفرماید و یا اکثر استطاعت این همه کمک به مترو را ندارد، لااقل ادامه عملیات خطی مترو را زیرنظر کمیته امداد پیش ببرند. خوراکش یک جشن گلریزان ناقابل است. امتحانش مجانی است.

۵ ـ کور خواندید اگر خیال کردید طرح‌ها و راهکارهای دیگرم را هم همینجا فی‌المجلس رو می‌کنم. نخیر؛ ما این قدرها هم از مرحله پرت نیستیم. خودتان را به در و دیوار هم بزنید فایده‌ای ندارد. افاقه نمی‌کند. مثل آن پرتقالی نباشید که دیدند دارد خودش را هی مرتب و محکم به در و دیوار می‌زند. گفتند چرا این جوری می‌کنی؟ گفت: آخه می‌خوام پرتقال خونی بشم!

◇ من چه سبز لجنی‌ام امروز!

ما خراسانی‌های سه تیکه شده بعضاً یک ضرب‌المثل خوبی داشتیم که اذعان می‌داشت: «ماست بود و ماستابه شد؛ سبزی می‌خواست و والسلام»! [مراد از «ماستابه» همان آبدوغ خودمان است که در دفتر ثبت اختراعات و اکتشافات کشورمان مضبوط است].

زیرنویس کشوری: گل بود، به سبزه هم آراسته شد.

فقط همین‌مان مانده بود که «سبزی‌های خوردن»مان را به عوض آب (که مایه روشنی و سرمایه سازمان آب است) با ـ گلاب به روتان ـ فاضلاب آبیاری کنند. خیال می‌کنید از خودمان در می‌آوریم؟ نخیر... من درآوردی نیست.

اصل خبر: «معاون سیاسی ـ امنیتی استانداری تهران گفت: سبزی‌های آبیاری شده با فاضلاب را وارد بازار نکنید.»

ملاحظه فرمودید؟... عجب دوره و زمانه‌ای شده. برمی‌دارند سبزی را که تازه باید پاکش کنیم بخوریم، با فاضلاب لجن مال می‌کنند که چی؛ مثلاً دارند آبیاری‌اش می‌کنند. اگر نیمایوشیج مرحوم بود چی می‌گفت؟

نازک آرای تن ساقه گلی
که به جانش کشتم
و به جان دادمش آب
ای دریغا دهدش فاضل آب

*

و اگر مرحوم مغفور، سهراب‌خان سپهری بود چی می‌گفت؟

من چه سبزم امروز
سبز رنگ لجنی!...

پرسش غیرمنطقی: حالا چرا این مطلب به نقل از معاون سیاسی ـ امنیتی استانداری چاپ شده؟ یعنی فاضلاب ریختن به پای سبزیجات هم بله؟

پاسخ منطقی: قضیه را سیاسی نکن. به ما چه؟ نون و پنیر و سبزی، تو بیش از این می‌ارزی...

امیدواریم که دیگر کسی سبزی‌ها را با فاضلاب آبیاری نکند که بیش از حد استاندارد مجبوریم سبزی را پاک کنیم و حتی طهارت دهیم!

نکته بهداشتی ـ ادبی: اگر بازهم کسی سبزی‌هایش را با فاضلاب سیراب کند، از نظر ما کل سبزی‌های او گندیده است. بس که به پاش گندزده. از این بحث بگذریم. خیلی مطبوع نیست. بگذارید در پایان، دهانتان را شیرین کنیم. بازهم از خودمان در نمی‌آوریم. از دیگران مایه می‌گذاریم.

اصل خبر: «دبیر انجمن صنفی صنایع بیسکویت، شیرینی و شکلات گفت: طبق برنامه‌ریزی‌های صورت گرفته، امسال ۳۰۰ میلیون دلار شیرینی و شکلات صادر می‌کنیم.»

نظر سعدی:

چو شیرینی از من به در می‌رود
چو فرهادم آتش به سر می‌رود

البته ایشان از قول شمع در مناظره مستقیم با پروانه گفته وگرنه از خود سعدی که شیرینی به در نمی‌رود!

طنز برعکس

«مایکل هرش، روزنامه‌نگار معروف ایتالیایی و یکی از سردبیران مجله «نیوزویک» که اخیراً از ایران دیدن کرده است، در یک مناظره تلویزیونی از شبکه بدون آگهی «سی‌سپن ـ۲» ضمن پاسخ به پرسش‌های مخاطبان از سراسر دنیا، امکان هرگونه حمله نظامی به ایران را رد کرد.»

روزنامه اعتماد

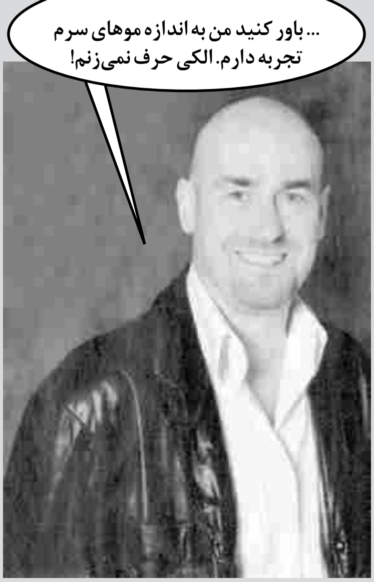
... باور کنید من به اندازه موهای سرم تجربه دارم. الکی حرف نمی‌زنم!

تو با ادب خود ارزشیابی می گردی پس آن را با بردباری زینت بخش

● امیرالمومنین علی(ع)

سفر به آزادی

تصویری را که مشاهده می‌کنید، به ظاهر تفننی به نظر می‌رسد، اما درواقع حاوی نکته‌های بسیار تکان‌دهنده‌ای است.

افرادی را که در تلاش برای جهیدن روی قطار مشاهده می‌کنید، آفریقایی‌های فقیری هستند که امیدوارند سوار بر این قطار قاره‌پیما خود را به بندر «نائودیبو» در کشور موریتانی در ساحل شرقی آفریقا برسانند.

آنها همچنین امیدوارند در موریتانی، با هزار ترفند و حقه به وسیله قایق‌های کوچک و حتی بلم و شاید هم شنا، خود را به جزایر قناری که در نزدیکی سواحل آفریقا، اما متعلق به اسپانیا است، برسانند. سپس از جزایر قناری خود را به هر نقطه‌ای در اسپانیا یا پرتغال رسانده و بعد حرکت در داخل قاره اروپا را آغاز کنند تا به نقطه‌ای برسند که برای آنها کار و کسب وجود دارد!

این سفر طولانی که خود ممکن است یک تا سه سال به‌طول انجامد، درواقع سفری است که آفریقایی‌های نگونبخت به‌زعم خود برای رسیدن به آزادی انجام می‌دهند، اما هنگامی که به اروپا می‌رسند، تازه دردسر آنها شروع می‌شود، چرا که شغل قابل توجهی برای آنها وجود ندارد و کار آنها به قاچاق مواد مخدر و یا جرم و خلاف منجر می‌شود که به همین دلیل هم اروپاییان برآن شده‌اند تا در برابر چنین مسافرانی، موانعی به‌وجود آورند.

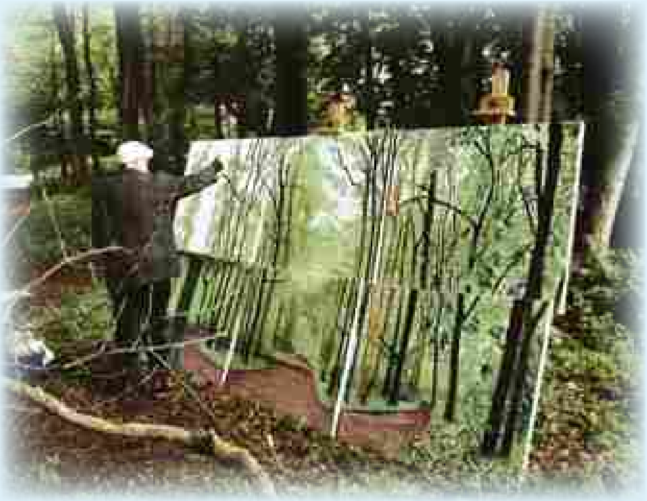

تخصص در اندازه‌های واقعی

در این تصویر، یکی از موارد نادر که کمتر کسی موفق به دیدن آن می‌شود به نمایش گذاشته شده است.

در این تصویر، یکی از بزرگترین و مشهورترین هنرمندان و نقاشان معاصر، به نام «دیوید هاکنی» درحین خلق یک شاهکار دیگر نشان داده شده است.

دیوید هاکنی که یک انگلیسی است و نزدیک به هشتاد سال دارد، دارای تخصصی در نقاشی است که هیچ نقاشی، حتی جراءت نزدیک شدن به چنین تخصصی را نداشته است و آن طرح موضوع نقاشی به اندازه‌های واقعی آن است.

همان‌گونه که در تصویر نشان داده شده، هاکنی برای ترسیم بخشی از جنگل، خود نیاز به شش تابلو با اندازه‌های معمولی پیدا کرده است. هاکنی یک خصوصیت دیگر هم دارد و این که، به هیچ‌وجه علاقه ندارد تا کسی در هنگام انجام کار در اطراف او حضور داشته باشد، و یا از وی تصویربرداری کند. دلیل آنکه او این بار اجازه عکس‌برداری داده، این است که به او قول داده شده که سودهای این عکس به قحطی‌زدگان کنگویی، اختصاص داده خواهد شد. تابلویی که هاکنی را درحال تصویر کردن آن مشاهده می‌کنید، به قیمت **هشتصد هزار دلار** به فروش رفته است.

از زیر دست نویسنده

او این اتومبیل را که در تصور مشاهده می‌کنید، سوار شد و سرتاسر آمریکا را پیمود تا خود، آثاری چون «وداع با اسلحه» و یا «مرگ در بعدازظهر» را که بعدها تبدیل به شاهکارهای ادبیات جهان شدند، به ناشران و کتابفروشان معرفی کند.

آری، این اتومبیل یک رولزرویس مدل سال ۱۹۲۹ است و «او» هم کسی نیست به جز «ارنست همینگوی» یکی از مشهورترین نویسندگان قرن بیستم جهان. البته اکنون این اتومبیل توسط ورثه همینگوی به حراج گذاشته شده است.

او این **رولزرویس** را که کمی غیرعادی به نظر می‌رسد، در همه حال همراه خود داشت و از آنجا که تفریحاتی چون شکار و کمپ و اصلاً به زندگی در خارج شهر بسیار علاقه‌مند بود، عمداً به مکانیک خود دستور داده بود تا تغییراتی در اتومبیل به‌وجود آورد تا او بتواند از آن برای حفظ ابزار شکار و همچنین ابزار زندگی در خارج از شهر هم استفاده کند. اما آنچه این اتومبیل را پرطرفدار کرده، علاوه بر اینکه به یک نویسنده بزرگ تعلق دارد، این است که تنها مدل باقیمانده از سری رولزرویس‌های ارزان‌قیمت است. درواقع همینگوی این اتومبیل را در سال ۱۹۲۹ به مبلغ سه هزار دلار خریداری کرد، اما اکنون که حراج همچنان ادامه دارد، بالاترین مبلغ پیشنهادی به **پانصد هزار دلار** رسیده است و احتمال اینکه پیشنهاد بیشتری هم تا پایان سال که حراج ادامه دارد، واصل شود، بسیار زیاد است.

چرخهای این **رولزرویس** از آخرین نوع لاستیک‌های توپر است و نیاز به باد کردن ندارد. موتور هم از همان موتور مشهور رولزرویس اقتباس شده که بی‌سروصداترین موتور جهان به‌شمار می‌رود. سرعت این اتومبیل، حداکثر به ۶۰ کیلومتر در ساعت می‌رسد و فرمان اتومبیل به شیوه بریتانیایی در قسمت راست اتومبیل قرار دارد که در آن زمان، هنوز در آمریکا قانونی محسوب می‌شده است

نام این اتومبیل از رولزرویس را فانتوم ۲ با شبح ۲ گذاشته‌اند که رولزرویس حدود هفتاد سال پیش یعنی در سال ۱۹۳۸ ساختن آن را متوقف کرد و تنها به ساختن مدلهای گران‌قیمت و ویژه سلاطین کشورها و افراد مشهور پرداخت.

امروزه متوسط قیمت یک دستگاه رولزرویس بالاتر از **ششصد هزار دلار** است.

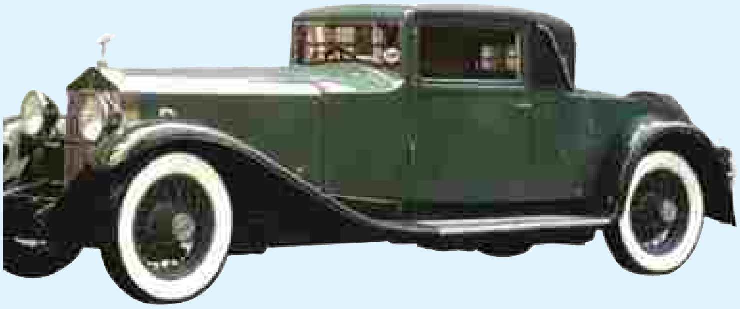

بازگشت سبک قرن شانزدهم!

تصور نکنید که خانه یا به عبارت دیگر، قصری را که در تصویر مشاهده می کنید، به قرون وسطی تعلق دارد. نه، این خانه که همین امسال تکمیل شده، به سبک قصرهای دوران حکومت لویی شانزدهم در فرانسه ساخته شده است و در ظاهر کلاسیک و بسیار قدیمی به نظر می رسد، اما در داخل همه ابزار و وسایل آن، به صورت فوق مدرن طراحی شده و تمام امکانات رفاهی در آنجا قرار داده شده است. بویژه سیستم صوتی که با آخرین امکانات بلندگوی مغناطیسی طراحی شده و صدا را در سالن‌های بزرگ به‌گونه‌ای عرضه می کند که گویی ارکستری در داخل اتاق یا سالن مشغول نوازندگی است.

این خانه که در شاتوویون واقع در فرانسه ساخته شده، دارای ۴۰ اتاق خواب است و در سالن اصلی آن یک تابلوی اصیل از مانه، نقاش مشهور فرانسوی آویخته شده که به‌تنهایی حدود یک میلیون دلار قیمت دارد.

یکی از ویژگی‌های این خانه اینکه، علی‌رغم وسعت (حدود یکهزار و پانصد متر)، سیستم آبیاری و آبرسانی آن به کمک ابزار حفظ و نگهداری آب مصرفی طراحی شده است. درواقع به کمک تصفیه‌خانه کوچکی که در زیر زمین ساخته شده، آب مصرفی دوباره برای مصرف تصفیه می‌شود که بدین‌سان هدر رفتن آب تا میزان بسیار ناچیزی تقلیل پیدا می کند.

حال این خانه به‌ظاهر قرن شانزدهمی و از نظر داخلی متعلق به آینده، توسط یکی از شاهزادگان عرب که ۶۵ سال دارد به مبلغ پانزده میلیون دلار خریداری شده است. او که بسیار خانواده‌دوست است، از هر شش همسر، چهارده فرزند و بیست نوه خود خواسته است که همگی در کنار او در این خانه زندگی کنند. با این تفاسیر و با توجه به حضور همسرانِ فرزندان او که تعداد آنها ده نفر (پنج زن و پنج مرد) است، احتمالاً با کمبود جا هم مواجه خواهند شد!

* * *

استراحت در بوئینگ ۷۷۷

یکی از کامل‌ترین هواپیماهای جهان از نظر رفاه کامل مسافران، بوئینگ ۷۷۷است که فضای بزرگ و هشتصد نفره آن مملو از موارد مختلف رفاهی است. از جمله، امکانات خواب و استراحت، همراه با بهترین موسیقی و تصویر که آرامش خارق‌العاده‌ای در شخص به‌وجود می‌آورد.

بوئینگ از لحاظ رنگهای مورد استفاده هم آرامش‌دهنده‌ترین‌ها را در نظر گرفته است و برای این کار با بسیاری از روان‌شناسان مشهور، مشاوره‌هایی داشته است. رنگ غالبی را که در تصویر از داخل یک بوئینگ ۷۷۷ مشاهده می کنید، درواقع رنگ غروب نام دارد. بسیاری از روان‌شناسان اعتقاد دارند که رنگ غروب، یکی از تاثیرگذارترین رنگها روی انسان از نظر سیستم عصبی او است.

در هواپیمای سه طبقه بوئینگ ۷۷۷ چهار نوع درجه یا کلاس وجود دارد که در پروازهای طولانی‌تر از هشت ساعت، این طبقه بندی به دو کلاس کاهش پیدا می کند، چرا که در این دست از پروازها، مسافران نیاز مبرمی به خواب دارند.

بوئینگ ۷۷۷ با استفاده از تزئینات و رنگ، نور و صدا به‌گونه‌ای عمل کرده که مسافران در پروازهای طولانی تحت تاثیر اختلاف ساعت و تاثیر منفی آن بر اعصاب و بدن خود قرار نگیرند. البته باید توجه داشت که در پروازهای طولانی، متوسط بهای **بلیت بوئینگ ۷۷۷از هزار دلار** بیشتر است.

* * *

مدیریت علمی در ورزش، حرف اول را می‌زند

تصویری را که مشاهده می کنید، مربوط به لحظاتی قبل از آغاز یک کنفرانس مهم در کشور روسیه در مورد علم و مدیریت در ورزش فوتبال است.

با توجه به حضور چندبعدی فوتبال در عرصه‌های سیاست، اقتصاد، هنر و سرانجام ورزش در جهان، بسیاری از کنترل‌کنندگان ورزش فوتبال متوجه شده‌اند که دیگر در رابطه با فوتبال، تنها نمی‌توان به میدان و استادیوم بسنده کرد، بلکه فوتبال هم مثل دیگر پدیده‌های مهم جهان باید از میز و صندلی طرح و برنامه آغاز شود و بعد به عنوان یک کالای عرضه شده به میادین ورزشی راه یابد.

نفوذ فوتبال در بسیاری از مراجع به‌واقع معجزه‌آسا است و خیلی از مشکلات دنیا که صرفاً با سیاست به نتیجه‌ای نرسیده، از طریق سیاست فوتبال به‌راحتی حل شده است. هم‌اکنون اروپاییان برآنند تا از نفوذ فوتبال در آفریقا به بهترین شکل استفاده کرده و نوعی یگانگی میان مردم قاره به‌وجود آورند که این یگانگی از سویی به نفع فوتبال در اروپا است.

آنچه را که امیدوارم به سهولت انجام دهیم می‌بایستی ابتدا بیاموزیم تا آن را با سختی و بردباری انجام دهیم

● ساموئل جانسون

امیر پرندک

جاده‌ای در حال محو شدن!

مدت دوازده سال است که جادهٔ فرعی روستای لبنی، از توابع شهرستان میناب که فقط ۱۵۰۰ متر طول دارد، شن‌ریزی شده، اما با وجود پی گیریهای شورای محل و مردم، هنوز اقدامی برای آسفالت شدن آن نشده است.

چه خوب است که به خواست اهالی این روستا که بسیار کم توقع‌اند، احترام بگذارند و تا قبل از محو شدن جاده توسط باد و باران آن را آسفالت کنند.

یعقوب رئیسی

فرمانداری ویژه!

رئیس جمهور در سفر استانی خود به استان سمنان، سعی در حل مشکلات مردم داشت.

یکی از اقداماتی که دولت در سمنان انجام داد، تبدیل کردن فرمانداری شهرستان شاهرود به فرمانداری ویژه بوده است.

از این پس فرمانداری شاهرود، باید به عنوان یک فرمانداری ویژه فعالیت کند!

سعید زاهدی خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ بسطام

قابل توجه اداره مالیات

سازمان امور مالیاتی از مدتها قبل، با تبلیغات، در حال فرهنگ‌سازی پرداخت مالیات است و متعاقب آن با تنظیم اظهارنامه مالیاتی، معافیت هم در نظر گرفته شده که خیلی قابل تحسین است.

متأسفانه چیزی که مشکل به نظر می‌رسد، محاسبه مالیات املاک از سوی دفترچهٔ ارزش املاک است، که موجب شده به صورت تصاعدی و تا میزان ۱۰ درصد نسبت به سال قبل مالیات افزایش یابد! مشکل دیگر روش سخت محاسبه مالیات توسط ممیزین است، که این خود موجب فرار مالیاتی و بی‌میلی در پرداخت آن شده است.

درخواست عموم مالکان مستغلات، این است که نرخ‌های دفترچه حذف شود و همان اظهارنامه‌های قبلی، ملاک ممیزی مالیات قرار گیرد.

محمدرضا حامد

وراوی بدون گاز شهری!

شهر وراوی مرکز بخش وراوی از توابع استان فارس در فاصله پنج کیلومتری پالایشگاه گاز پارسیان قرار دارد، و حوزهٔ گازی وراوی تأمین کنندهٔ قسمتی از خوراک پالایشگاه گاز پارسیان در ارتفاعات شهر وراوی است.

همچنین خط انتقال گاز سراسری از یک کیلومتری شهر وراوی عبور کرده است.

با توجه به اینکه هر روز شاهد گازرسانی به روستاها و شهرها و بخش‌های استان فارس و سراسر کشور هستیم، آیا این عدالت است، شهری که صاحب حوزهٔ گازی است، باید از سیلندر گاز ۱۰۰۰ تومانی، گاز مصرفی خود را تأمین کند. چرا برای گازرسانی به وراوی اقدامی نمی‌شود؟

خبرنگار اطلاعات هفتگی قاسم حاجی‌پور

انباشت قبض تلفن در مخابرات

در حالی که در ماه چهارم سال ۱۳۸۶ به‌سر می‌بریم و طبق روال معمول، باید قبوض هزینه تلفن همراه مردم رامهرمز در تاریخ‌های بعدی به دست آنان برسد، ولی متاسفانه، هنوز قبوض فروردین‌ماه ۸۶ هم به خوبی و کامل توزیع نشده است. اگر کسی گذری به اداره ثبت رامهرمز بیندازد، شاهد انباشته شدن مقدار زیادی قبض‌های تلفن همراه مردم رامهرمز خواهد بود که توسط پست توزیع نشده‌اند. در حالی که چنانچه قبض به موقع به دست مردم نرسد، توسط اداره مخابرات تلفن آنها قطع می‌گردد. عده‌ای از شهروندان رامهرمزی با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات این شهرستان، خواستار رفع مشکل خود از سوی مسوولان پست کشور شدند.

محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز

سه اثر باستانی زابل، پایگاه ملی پژوهشی شد

آثار باستانی شهر سوخته، کوه خواجه و دهانه غلامان به عنوان پایگاه ملی پژوهشی اعلام شد.

رئیس میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری شهرستان زابل با اعلام خبر فوق گفت، از این پس اعتبارات مورد نیاز پژوهشی و کاوشگری شهر سوخته و کوه خواجه به صورت ویژه تأمین می‌شود، که این مساله گام مهمی در توسعه فعالیت‌های پژوهشی و گردشگری شهرستانهای زابل و زهک ایجاد خواهد کرد.

این پایگاه، پس از تشکیل هیأت امنا و تصویب اساسنامه زیرنظر نهاد ریاست جمهوری سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی فعالیت خواهد کرد.

اردوگاه معتادان را حمایت کنید

بدون شک امروزه اعتیاد به مواد مخدر به صورت یک بحران درآمده است که اساس اجتماع و شالوده خانواده‌ها را تهدید به فنا می‌کند و بیشترین تاثیر سوء را بر پیکر جامعه به جای می‌گذارد.

علیرغم اینکه از آغاز به کار کمپ «ترک اعتیاد آرامش» واقع در روستای «جور» از توابع شهرستان کوهبنان بیش از سه ماه نمی‌گذرد، اما این کمپ توانسته است در این مدت کوتاه به بیش از ۱۵۰ نفر مراجعه‌کننده خدمات ارائه دهد

کمپ «ترک اعتیاد آرامش» که با همت و تلاش آقایان **رضا توکلی بسابی و جواد ابراهیمی** تاسیس شده، در زمینه درمان معتادان فعالیت‌های زیادی انجام داده.

با توجه به اینکه این کمپ هم‌اکنون با مشکلات فراوانی مواجه است از مسوولان شهرستان کوهبنان خواهشمندیم با حمایت‌های بی‌دریغ خود مسوولان این کمپ را یاری دهند.

محمود جعفری
خبرنگار اطلاعات هفتگی در کوهبنان

مارلیک شعب بانکی بیشتری نیاز دارد

جمعی از ساکنان شهرک مارلیک از مسوولان ذی‌ربط تقاضا دارند، نسبت به افزایش شعبات بانکی اقدام کنند. چرا که به دلیل کمبود شعبه‌های بانک در این منطقه ساعتها وقت مردم، در صف‌های طولانی تلف می‌شود. امیدواریم این درخواست مورد توجه مسوولان ذی‌ربط قرار گیرد.

مارلیک کرج ـ عرفان فرقانی

فکری به حال دخل و خرج مردم بکنید

در روزگاری زندگی می‌کنیم که دخل و خرج مردم هیچ تناسبی با یکدیگر ندارد، درآمدها پایین است اما هزینه‌ها بالا و غیرقابل تصور.

دولت باید در زمینه مبارزه با فقرزدایی تمام امکانات و توان خود را بکار گیرد و از نیروهای متخصص و کارآمد استفاده کند.

افشین میرفندرسکی

یار بهتر از نو

سمیه داودبیگی

یاد گرفته‌ام که: ...

* بهترین کلاس درس جهان، پای حرف بزرگتر نشستن است.

* آرامش بخش ترین احساسات، از نگاه کردن به بچه‌ای که به آرامی در آغوش مادر خوابیده به وجد می‌آید.

* مهربان بودن، مهمتر از بر حق بودن است.

* هرگز نباید هدیه کودکی را رد کرد.

* اگر هیچ کاری نتوانستم، برای کسی انجام دهم، حداقل او را دعا کنم...

* گاهی همهٔ نیاز یک انسان، دستی نگه دارنده و قلبی فهیم است...

* همیشه از خداوند به خاطر مایحتاجمان سپاسگزار باشم.

*اتفاقات و حوادث روزمره، زندگی را بسیار جذاب و تماشایی می‌کنند...

* در زیر ظاهر و پوستهٔ به ظاهر سخت هرکس، شخصیتی وجود دارد که شیفته قدردانی است...

* شتاب من برای چیست؟ در حالی که خداوند نیز همهٔ کارها را در یک روز انجام نداده...

* غفلت از حقایق، آنها را تغییر نخواهد داد...

* با درمیان گذاشتن راز خود با هرکسی، تنها به او اجازه می‌دهیم تا به ما آسیب برساند...

* نه زمان، بلکه عشق، مرحم همهٔ زخم‌ها است.

* آسانترین راه برای رشد و تعالی، دوستی با افراد با هوش و ممتاز است.

صاحب واقعی عشق

روزی پیر معرفتی یکی از شاگردانش را دید که زانوی غم بغل گرفته. پس نزد او رفت و جویای احوالش شد شاگرد لب به سخن گشود و از بی‌وفایی یار صحبت کرد، اینکه دختر مورد علاقه‌اش به او جواب منفی داده. شاگرد گفت: که سالهای متمادی عشق دختر را در قلب خود حفظ کرده بود، و با رفتن دختر باید برای همیشه با عشقش خداحافظی کند.

پیر گفت: اما عشق تو چه ربطی به دختر دارد؟

شاگرد با حیرت گفت: ولی اگر او نبود این عشق و شور و هیجان در من ایجاد نمی‌شد.

پیر با لبخند گفت: چه کسی چنین گفته است تو اهل دل و عشق ورزیدن هستی، هر کس دیگر هم بود تو این آتش عشق را به سوی او می‌فرستادی. بگذار دخترک برود، سپس این عشق را به سویی دیگر بفرست، مهم این است که شعله عشق را در دلت خاموش نکنی.

دخترک اگر رفت با رفتنش پیغام داد که لیاقت عشق تو را ندارد. چه بهتر! بگذار او برود تا صاحب واقعی این شور و هیجان، فرصت جلوه‌گری و ظهور پیدا کند به همین سادگی...

تفاوت حقیقت و دروغ

روزی دروغ به حقیقت گفت: مایلی به دریا برویم و شنا کنیم؟

حقیقت ساده‌لوح و بی‌غل و غش پذیرفت و گول خورد.

آن دو با هم به کنار ساحل رفتند. وقتی به ساحل رسیدند لباسهایشان را درآوردند و داخل آب شدند اما دروغ بلافاصله از آب بیرون آمد و لباسهای حقیقت را پوشید و رفت. وقتی حقیقت بیرون آمد دیگر لباسی برای پوشیدن نداشت.

از آن به بعد حقیقت همیشه عریان شد و دروغ در لباس حقیقت در ظاهری آراسته در رفت و آمد.

و همه فکر می‌کنند دروغ بهتر از حقیقت است و فرق این دو را نمی‌فهمند.

همین نزدیکیها است

تو هم صدای امواج را می‌شنوی؟

افق آبی را می‌بینی؟

می‌بینی، آسمان چطور دلش را به دریا زده؟

می‌بینی در دور دستها، آسمان و دریا یکی شده؟

می‌بینی آرامش امواج را که در بستر وسیع دریا چه هماهنگ شده؟

می‌بینی جذبه دل‌انگیز دریا را؟

بیش از اینها می‌خواهم برایت بگویم، اما امروز بغضهایم بیشتر از نوشته‌هایم است.

دلم می‌خواست برایت از شنیده‌هایم بگویم، اما انگار بهترین بهانه‌ام برای نگفتن فراموشی است.

فکر می‌کنم خدایم همین نزدیکیها کنار ساحل نشسته باشد. باید پیدایش کنم و از او بخواهم تا برایت بگوید، چیزهایی را که به دنبالش می‌گردم.

سخاوت زمین

محلی برای عبادت و عزلت، در میان صخره‌های یک شهر حفر شده بود.

مردی که همه چیز را کنار گذاشته بود تا خود را وقف سیر و سلوک کند، در آنجا می‌زیست.

در یک بعد از ظهر پاییزی، مردی دیگر با تلاش فراوان خود را به این مکان می‌رساند و از سوی مرد زاهد با صمیمیت زیادی مورد استقبال قرار می‌گیرد.

زاهد پس از تقسیم یک تکه نان با او، از وی می‌خواهد همراهش به کنار جویبار کوچکی در همان نزدیکی بیاید تا مقداری قارچ خوراکی جمع کنند. آنها درحال قدم زدن بودند که پسرکی نزدشان آمد و گفت: ای مرد مقدس شنیده‌ام برای رسیدن به روشنایی و رستگاری باید از خوردن گوشت پرهیز کنیم. آیا این حرف درست است؟

مرد پاسخ داد: هر آنچه را که زندگی به تو تقدیم می‌کند، با شادمانی بپذیر. بر علیه روح خود گناه نکن و منکر سخاوت زمین هم مشو.

بندگی ابلیس

مردی که کنار بیراهه‌ای ایستاده بود، ابلیس را دید که با انواع طنابها به دوش در گذر است. کنجکاو شد و پرسید: ای ابلیس، این طنابها برای چیست؟

جواب داد: برای اسارت آدمیزاد! طنابهای نازک برای افراد ضعیف النفس و سست ایمان و طنابهای کلفت برای آنانی که دیر وسوسه می‌شوند.

سپس از کیسه خود، طنابهای پاره شده‌ای را بیرون ریخت و گفت: اینها را هم انسانهای باایمان که راضی به رضای خدایند و اعتماد به نفس دارند، پاره کرده و اسارت را نپذیرفتند.

مرد گفت: طناب من کدام است؟

ابلیس گفت: اگر کمکم کنی که این ریسمانهای پاره را گره بزنم، خطای تو را به حساب دیگران می‌گذارم...

مرد قبول کرد.

ابلیس خنده‌کنان گفت: چقدر جالب! حتی با این ریسمانهای پاره می‌شود، انسانهایی چون تو را به بندگی گرفت!

راز شگفت زندگی

شکوفا شو و درها و پنجره‌های وجود خود را بگشا و بگذار باد و باران و آفتاب به درون آیند.

بگذار، مردم به تو وارد شوند و تو بر آنها میهمان شوی. این تنها راه است، تا از راز شگفت‌انگیز زندگی آگاه شوی.

سنگ هرگز در آب نمی‌پوسد و حرف خوب اثرش از بین نمی‌رود ●مثل هندی

فانتزی

باران مصنوعی در آپارتمان مسکونی

نوشته: محب

از من به شما نصیحت که به هیچ وجه درمسایل خصوصی و زندگی خانوادگی دیگران دخالت نکنید و برای خودتان دردسر نخرید.

البته، فعلا خودم هم نمی‌دانم آنچه عرض شد، چه ربطی به مطلبی دارد که بعدا می خواهم عرض کنم، با این وجود، بدنیست بدانید که ما ، یعنی من و متعلقه و بچه هایمان، همسایه ای به اسم جمشید داریم که خانه اش درست بالای سر ما واقع شده و اگرچه خودش و همسرش هانیه، هردو به تنهایی آدم های خوب، معقول و قابل تحملی هستند، اما نسبت به همدیگر حکم خروس جنگی را دارند و شب و روزی نیست که یکی دو دفعه گفتمان خشن! نکنند ، یا کارشان به گفتمان فیزیکی نکشد.

چند سال پیش، که جمشید و هانیه تازه ازدواج کرده و همسایه ما شده بودند، یک شب حسابی به تیپ و تاپ همدیگر زدند و هانیه ، پس از قهر، با اتومبیلی که جزو مایملک مشترک آن ها به شمار می آمد، راهش را کشید و رفت خانه پدرش!

مادربچه های ما، که درمدت کوتاه همسایگی با هانیه، او را زن خوبی تشخیص داده و با او روابط حسنه ای به هم زده بود و در عالم صمیمیت هانی جان! صدایش می زد، پیشنهاد داد که ما، یعنی من و خودش، ریش سفیدی و گیس سفیدی کنیم تا او را به خانه برگردانیم و نگذاریم در اولین ماه های بعد از ازدواج بین یک زوج تفرقه بیافتد. من اما، زیر بار پیشنهادش نرفتم و گفتم:

ـ خانم جان! از قدیم تا ندیم گفته اند و احتمالا آیندگان هم خواهند گفت که زن و شوهر دعوا کنند، ابلهان باور کنند!

ـ این که گفتی یعنی چه؟

ـ یعنی این که قهر هانیه خیلی طول نمی کشد. یا خودش با پای خودش به خانه برمی گردد، یا به محض این که شوهرش دنبال او برود، این کار را می کند.

البته، این ظاهر قضیه بود و بی رغبتی اصلی من از عدم دخالت در قضیه قهر هانیه و شوهرش، بیشتر از آن جا سرچشمه می گرفت که از مدتها پیش به عیال و اولاد قول داده بودم در تعطیلات تابستانی آن ها را به یک مسافرت چند روزه ببرم و چون با مکافات زیادی از اداره مرخصی گرفته، پول جور کرده و بلیت تهیه کرده بودم و بر حسب اتفاق، فردای آن شب عازم سفر بودیم، ترس داشتم قضیه آشتی دادن همسایه ها بیخ پیدا کند و از کار و زندگی خودمان بمانیم.

متعلقه، با وجودی که خوی و خصلت غالب زنان دیگر را داراست، معمولا هیچ کدام از دیدگاه های مرا قبول ندارد و همیشه مایل است حرف خودش را به کرسی بنشاند، نمی دانم آن شب در چه عوالمی بود که به شیوه همیشگی خود عمل نکرد و در جواب استدلال من، فقط لب برچید و ساکت ماند.

به همین جهت، بعد از آن که جای شما خالی، شام را خوردیم، در حالی که مشغول کوک کردن ساعت شماطه ای بودم تا صبح به موقع بیدارمان کند، اظهار داشتم:

ـ قطار ساعت پنج و ٤٠ دقیقه حرکت می کند و با محاسبه فاصله منزلمان تا ایستگاه راه آهن، حداقل ٢٠ دقیقه تا نیم ساعت ناچاریم در راه باشیم واگر دیرتر از ساعت چهار بیدار شویم، به قطار نمی رسیم. به همین جهت، بهتر است زودتر بخوابیم که فردا صبح خمار نباشیم و سفرمان با خمیازه های طولانی و کشدار شروع نشود.

اهل بیت، اعتراضی نکردند و برای خوابیدن به اتاق های خودشان رفتند. اما هنوز چشمانمان گرم نشده بود که صدای ریزش قطرات باران، مثل لالایی ملایمی که مادری سعادتمند درکنار گهواره فرزند دلبندش سر می دهد، شروع و باعث شد شیرینی و سنگینی خوابمان افزایش پیدا کند.

صبح، وقتی با صدای زنگ ساعت شماطه‌ای از خواب بیدار شدم و قصد داشتم به آشپزخانه بروم و کتری را روی اجاق بگذارم تا نفری یک استکان چای بنوشیم و سپس از خانه خارج شویم، صدای باران هنوز قطع نشده بود و تازه می خواستم از اتاق خواب بیرون بروم که ناگهان صدای جیغ دخترمان را شنیدم :

ـ بابا... بیا این جا ببین چه خبر است.

فهمیدم دخترم زودتر از من بیدار شده. اما در آن لحظه این موضوع چه اهمیتی داشت؟ باید می‌فهمیدم دخترم چرا جیغ کشیده و چه چیزی دیده که مشاهده آن برای من هم ضروری است. به همین دلیل، با یک شلنگ تخته بلند خودم را به قسمت هال خانه رساندم و متعلقه هم که با صدای جیغ دخترمان از خواب پریده بود، خودش را به من رساند و با چشمانی از حدقه درآمده، دیدیم از سقف حمام و دستشویی آب شرشر پایین می‌ریزد وچون از اواسط شب آن آب سرازیر شده و در چاه فرو رفته بود، هیچ کدامِمان متوجه آن‌فاجعه نشده بودیم و تازه فهمیدیم آنچه که صدای ریزش باران می‌پنداشتیم، در واقع ریزش آب از طبقه بالا و فرو چکیدن آن در چاه بوده است.

خوشبختانه، با وجود قهر کردن هانیه ، شوهرش جمشید در خانه حضور داشت و تازه به فرض غیبت او هم مشکلی وجود نداشت. چون آن ها هر وقت از خانه بیرون می رفتند، کلید آپارتمانشان را زیر پادری یا جا کفشی می گذاشتند.

دوان دوان از خانه بیرون رفتم، پله‌ها را چند تا یکی کردم و خودم‌را به طبقه بالا رساندم. اما هر چه زنگ زدم، کسی در را باز نکرد. ناچار به تصور اینکه جمشید بعد از قهر همسرش خانه را ترک کرده، کلید را برداشتم و در آپارتمان را باز کردم و... چشمتان روز بد نبیند... جمشید ، درست مثل یک جسد، وسط هال دراز به دراز افتاده بود و علاوه بر حمام و دستشویی قسمت اعظم کف آپارتمان را هم آب فرا گرفته است.

معطل مانده بودم چکار کنم که عیال مربوطه و دخترم هم خودشان را به صحنه حادثه رساندند و همسرم، به محض دیدن آبی که کف آپارتمان جمع شده بود، بدون این که متوجه جنازه جمشید شود، گفت:

ـ هانیه چون از سوسک می ترسید، همیشه در چاه های آشپزخانه حمام و توالت را می بست و احتمالا جمشید موقع بیرون رفتن از خانه یادش رفته شیر دستشویی را ببندد و این حادثه اتفاق افتاده است.

بر حسب فرمایش عیال، با سرعت دست به کار شدم، پلاستیک هایی را که هانیه زیر در پوش چاه ها گذاشته بود، برداشتم و در هنگامی که آب ها مشغول فروکش بود، اشاره ای به جمشید کردم و گفتم:

ـ مشکل چاه حل شد... حالا با این چکار کنیم؟

عیال مربوطه و دخترش! تا چشمشان به جنازه جمشید افتاد، بالاتفاق جیغ کشیدند و همسرم با عجله گفت:

ـ اورژانس... به اورژانس تلفن کن!

چاره منحصر به فرد کار همان بود. بلافاصله به سمت تلفن رفتم، شماره اورژانس را گرفتم، قضیه را اطلاع دادم و تا وقتی ماموران اورژانس به محل برسند، مثل طبیبی حاذق بر بالین جمشید رفتم تا ببینم اصلا جان دارد یا جانش در رفته است و در همان حین، متعلقه که مانند کارآگاه شمسی معروف مشغول کاوش درآپارتمان شده بود تا شاید سند و مدرکی در رابطه با چگونگی وقوع حادثه پیدا کند، به نامه‌ای که روی آیینه داخل هال الصاق شده بود، اشاره کرد و گفت:

ـ شک ندارم علت حادثه در این نامه قید شده است.

ـ دست به چیزی نزن خانم جان! اگر زبانم لال بلایی بر سر جمشید آمده باشد و پای پلیس به وسط کشیده شود، هر اثر انگشتی که در هر جای خانه باشد، باعث یک شر و دردسر تازه خواهد شد!

ـ حق با اوست... ولی مگر جمشید مرده؟

ـ خوشبختانه هنوز نه... ظاهرا نفس می کشد.

ـ بنابراین، غمی نیست...

بعد از آن اظهار نظر با کنجکاوی به سمت آیینه رفت و بدون این که دست به چیزی بزند، مشغول خواندن آن شد و فهمیدیم جمشید به دلیل سادگی و بی تجربه بودن و از آن جا که فکر می کرده زن ها وقتی قهر کنند و به خانه پدرشان بروند، دیگر برنمی گردند، پس از قهر هانیه، اقدام به خودکشی کرده و یادداشت سوزناکی از خودش بر جای گذاشته تا هانیه تا پایان عمر، هر وقت آن را بخواند، بغض کند و برایش اشک بریزد.

من و متعلقه، هنوز در حال ارزیابی ماجرا بودیم که ماموران اورژانس از راه رسیدند. اما چه فایده؟ قطاری که چند فقره از بلیت هایش در جیب ما قرار داشت، بدون ما حرکت کرده و رفته بود. با این حال، به دلیل آن که موفق شده بودیم جان انسانی را از مرگ حتمی نجات بدهیم، احساس بدی نداشتیم.

من، همراه با ماموران اورژانس و پیکر نیمه جان جمشید به بیمارستان رفتم و به متعلقه حکم کردم! با خانه پدر هانیه تماس بگیرد و با زبان و بیانی که باعث خوف و وحشت آن بانوی محترم در ساعات اولیه صبح نشود، قضیه را به اطلاعش برساند.

خوشبختانه، قضیه به خیر و خوشی تمام شد و با تلاش پزشکان بیمارستان که خدا واقعا خیرشان بدهد، جمشید نجات پیدا کرد و تازه به هوش آمده بود که هانیه هم باهمان اتومبیلی که از خانه خارج شده بود، خودش را به بیمارستان رساند و از حرف های زن و شوهر با همدیگر متوجه شدیم جمشید به طور خیلی جدی هم قصد خودکشی نداشته و فقط می خواسته هانیه را بترساند. به همین جهت، ابتدا یادداشتی مبنی بر عشق و علاقه اش به همسر خود نوشته، سپس چند قرص خواب آور خورده و تصمیم گرفته با خانه پدرزنش تماس بگیرد و اطلاع بدهد که دست به خودکشی زده است. نقشه اش هم این بوده که هانیه وقتی به خانه برسد، با دیدن او در حالت خواب سنگین، شوکه شود، بر سر و سینه خود بزند، ضجه سر بدهد و قدرش را بیشتر از گذشته بداند.

قسمت اول و دوم نقشه جمشید، یعنی نوشتن نامه و خوردن قرص های خواب آور خوب پیش رفته بود، اما موفق به تماس تلفنی با خانه پدرزنش نشد. چون در شرایطی که وی قصد داشت خودش را به آغوش مرگ بیاندازد، برادرزنش که عاشق نشستن پای کامپیوتر و چت کردن است، بی خبر از تصمیم عاشقانه! وی وارد اینترنت شده و خط تلفن را اشغال کرده بود.

جمشید که پیاپی شماره تلفن پدرزنش را می گرفت و هر بار بوق اشغال می شنید و اصرار هم داشت قبل از فرو رفتن در عالم خواب موضوع خودکشی خود را به همسرش اطلاع بدهد، وقتی احساس کرد خواب دارد به سراغش می آید و هنوز نتوانسته با همسرش تماس بگیرد، به سرش زد آبی به سر و صورت خود بزند و با این نیت، به سمت دستشویی رفت. اما همین که شیرآب را باز کرد، صدای زنگ تلفن بلند شد و وی به تصور این که هانیه از قهر خود پشیمان شده و تماس گرفته تا اطلاع بدهد که در حال برگشتن به خانه است، بدون این که شیر آب را ببندد، به سمت تلفن دویده و پس از پاسخگویی به تلفن آدمی که آن وقت شب اشتباهی شماره گرفته بود، پای تلفن افتاده و به خواب رفته است و...

کل قضیه، همین بود و ساعتی بعد، هانیه و شوهرش، خوش و خرم، در حالی که قول و قرار گذاشته بودند بیش از گذشته قدر همدیگر را بدانند، بیمارستان را ترک کردند و البته، من هم با آن ها به خانه برگشتم و چون ضمن راه برای هانیه و جمشید تعریف کردم که قبل از برخورد با آن حادثه چه قصد و نیتی داشتیم و بلیت هایی که با هزار زجر و زحمت تهیه کرده بودم، چطور باطل شده است، زن و شوهر هر دو به عذرخواهی افتادند و برای آن که محبت من و متعلقه را تلافی کرده باشند، سوئیچ اتومبیل خودشان را در اختیارمان گذاشتند تا به جای بلیت های باطل شده خود از آن استفاده کنیم و ما، یعنی من و متعلقه، که هر دو از سنین جوانی تصدیق رانندگی داشتیم و برای اولین بار فرصت رانندگی گیرمان آمده بود، از آن قضیه به شدت استقبال کردیم ، همان روز عازم سفر شدیم و جایتان خالی، تا جایی که امکان داشت، کیف کردیم و بر این گمان بودیم که وقتی به تهران برگردیم و اتومبیل را به صاحبانش پس بدهیم، همه چیز به روالی عادی می افتد و می توانیم به زندگی عادی خودمان ادامه بدهیم. اما این اتفاق رخ نداد. برای این که وقتی به تهران برگشتیم، متوجه شدیم زن و شوهر، با ناسپاسی هر چه تمام تر، تلاش ما برای نجات جان جمشید را به هیچ گرفته و سعی دارند افتخار این کار را به اسم خودشان مصادره کنند. گواهش هم این که هانیه گفت:

ـ اگر من از سوسک نمی ترسیدم و در چاه ها را نبسته بودم، ممکن نبود شما در جریان تصمیم جمشید قرار بگیرید و به کمک او بشتابید.

از طرف دیگر، جمشید بدون در نظر گرفتن این که اگر کمی دیرتر به کمکش شتافته بودیم امکان داشت خواب به خواب شود، با کمال وقاحت گفت:

ـ در واقع من شخصا خودم را نجات دادم. برای این که اگر فراموش نکرده بودم شیر آب را ببندم، با وجود بسته بودن در چاه توسط تو، فلانی (یعنی من) متوجه قصد و نیتم مبنی بر خودکشی نمی شد.

در حالیکه اگر هیچ کس نداند، خدا می داند و شما هم کم و بیش مستحضر هستید که من اگر به کمک جمشید شتافتم، تنها انگیزه ام از این حرکت خداپسندانه! ترس از تخریب آلونکی بود که به کمک وام بانکی و قرض گرفتن از این و آن خریده ام.

این ها همه یک طرف و این موضوع هم همان طرف!! که بعد از گذشت چند سال از وقوع حادثه و با وجودی که حتی پیچیده ترین قضایای هندسی فیثاغورث حل شده، هنوز در مورد قضیه نجات جمشید بین خانواده ما و خانواده او اختلاف نظر وجود دارد و بدتر از همه این که دعواهای جمشید و همسرش، همچنان ادامه دارد و آنها گاهی که مشغول دعوای غیرفیزیکی (یعنی گفتمان) هستند و در حین آن انواع دشنام های آب نکشیده را نثار آباء و اجداد همدیگر می کنند، ما را هم بی نصیب نمی گذارند و متحدا و متفقا به کسی که باعث آشتی آن ها شده، بد و بیراه می گویند و تا حالا، متعلقه صد دفعه خواسته در چنان مواقعی بالا برود و حقشان را کف دستشان بگذارد، اما من چون آدم خونسردی هستم و حوصله مشاجره فیزیکی! با کسی را ندارم، موضوع را زیر سبیلی برگزار می کنم و معمولا در چنان مواقعی به متعلقه می گویم:

ـ این دفعه که گذشت. ولی یادمان باشد در آینده به هیچ وجه در مسایل خصوصی و زندگی خانوادگی دیگران دخالت نکنیم و برای خودمان دردسر نخریم.

نکته‌های طنز آمیز

حمید - ب

✷ همراه

دکتر به بیماری که درحال رفتن به اتاق عمل بود گفت: شما همراه دارید؟

بیمار گفت: دارم ولی خاموش است.

مرضیه مستعل‌زاده - بردسیر

✷ فقیر

راستی تو قوم و خویش فقیرتر از خودت هم داری؟

آره دارم ولی من آنها را نمی‌شناسم.

خوب قوم و خویش ثروتمند چطور؟

دومی آهی کشید و گفت: آره دارم. ولی آنها مرانمی‌شناسند.

عبدالمطلب معلمی - تنکابن

✷ شرکت نفت

اولی: راستی اگر رئیس جمهور بشی اولین کاری که‌می کنی چیه؟

دومی: اول از همه دست خودمو تو شرکت نفت بند می کنم.

✷ اس.ام.اس

راستی چرا اسم بچه‌تو اس.ام.اس گذاشتی؟

چیه مگه: از پیام که بهتره!

✷ بچه

اصغر: مبارکه! شنیدم بابا شدی.

آره خیلی ممنون. به زنم نگید که می خواهم سورپرایزش کنم.

✷ برق سه فاز

یارورو برق سه فاز میگیره پرت می‌کنه زمین از جابلند می‌شه می‌گه: اگر مردین یه فاز یه بیایید جلو

✷ قطار

اولی: زودباش قطار میره

دومی: کجا می‌خواد بره. بلیت دست منه

✷ حمام

معلم: کی میتونه بگه حمام چند بخشه

شاگرد: آقا ما

معلم: بگو ببینم

شاگرد: ۲ بخشه زنانه و مردانه

✷ آسانسور

یک روز یه مردی میخواد سوار آسانسور بشه،می‌بینه نوشته ظرفیت ٤ نفر. میگه خدایا ۳ نفر دیگررا از کجا پیدا کنم.

✷ بابای اسکاتلندی

بچه: بابا در امتحان نمره بیست گرفتم

پدر: زحمت کشیدی! نمره ده هم میگرفتی میتونستی قبول بشی. اینقدر خودکار و دفتر حروم نمی کردی!

راز هر اثر بزرگ این است که چهره بشریت را پربارتر و تحسین برانگیزتر می کند ● آلبر کامو

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی به مناسبت ۲۵ تیر ماه روز بهزیستی به سراغ ویلچرنشین ها رفته تا از دنیای آنها حرف بزند

از: نرگس شیرازی

ویلچر نشین ها از محدودیت ها می گویند

بر اساس تقویم ۲۵ تیر روز بهزیستی است. بهزیستی چه چیزی را در خاطر شما تداعی می کند؟ ویلچیر؟ عصای سفید؟ معلولیت؟

اما این کلمه در ذهن من، توانمندانی که فرصت های یکسانی برای برخورداری از زندگی برابر در اختیارشان قرار داده نشده را تداعی می کند. معلولان را!

کسانی که در ازدحام دود و بوق و برج های سر به فلک کشیده شهر نادیده گرفته شده اند.

به همین بهانه فرصتی دست می دهد تا پای صحبت تعدادی از فعالان اجتماعی انجمن باور یا (فعالان سازمان های غیردولتی) بنشینیم. این گزارش را بخوانید تا بدانید چگونه قلب هایی روی آهن نشسته اند.

> **من برای اینکه مشکلات این قشر را از نزدیک ببینم هر چند وقت یکبار خود روی ویلچیر می نشینم و به خیابان می روم و نگاه های مردم و فاصله بین پل ها و برآمدگی های خیابان ها را یک به یک تجربه می کنم**

اولین کسی که پای صحبتش می نشینم آزیتا خسروی است.

○من ۳۴ ساله و دارای دیپلم هنری هستم.

آزیتا با این جمله معرفی خود را کامل می کند.

او از ۲۳ سال پیش متوجه شده بود که مانند خواهرش دچار بیماری ژنتیکی "میوپاتی" است و دیر یا زود ویلچیر نشین می شود.

آزیتا خسروی ویلچرنشینی است که می گوید: گاهی باید هفته ها در خانه حبس شوم و از پنجره به حیاط نگاه کنم.

○○با بی حوصلگی هایت چه می کنید؟

○(کمی مکث و بعد در حالی که با تردید کلمه بی حوصلگی را تکرار می کند می گوید:) البته گاهی پیش می آید که هفته ها داخل اتاق ها حبس شوی و تنها بتوانی از پنجره حیاط را نگاه کنی (و در حالی که لحن صدایش دوباره شادابی اش را بدست می آورد ادامه می دهد:) ولی من برای اینکه خود را سرگرم کنم به سراغ کارهای هنری رفته ام. و در هر رشته ای سرکی کشیده ام.

..ولی چرا ما شما را کمتر در شهر می بینیم؟

و اینجاست که سر درد و دل آزیتا باز می شود و سه ربع ساعت بدون وقفه از مشکلاتشان می گوید.

می گوید :... من و دوستانم که از ویلچیر استفاده می کنیم برای تردد در شهر باید از خودروهای مخصوص بهزیست کار استفاده کنیم. اما نحوه استفاده از این خودروها به این صورت است که به دلیل محدود بودنشان باید یکی دو ساعتی پشت تلفن های همیشه اشغال سازمان بمانیم تا معلوم شود برای دو روز آینده می توانیم از آنها استفاده کنیم یا نه؟

برای استفاده از این خودروها معلولان به سه دسته تقسیم می شوند. کسانی که قصد مراجعه به اماکن درمانی را دارند، آنهایی که می خواهند به آموزشگاه و یا محل کار بروند و کسانی که قصد مراجعه به اماکن تفریحی را دارند. که البته اولویت با دسته اول است.

بخش دیگری از گفته هایش مربوط به پستی و بلندی های شهر است.

می گوید :... پیاده رو ها چهار راه ها، بانک ها، و حتی پارک ها، کدامیک مناسب سازی شده است؟ چند روز پیش از مسیر همیشگی ام در پیاده رو عبور می کردم که یک باره خشک شدم. درست سر چهارراه یک میله یو شکل در پیاده رو کار گذاشته بودند که احتمالا هدفشان جلوگیری از ورود موتور به داخل پیاده رو بوده، اما راه ما را هم سد کرده اند. و یا چند وقت پیش از مقابل پاساژ گلستان عبور می کردم (این پاساژ جزو معدود پاساژهایی است که سطح شیب دار داشت) که دیدم سطح شیب دار مقابل پاساژ تخریب شده و دلیلش را که جویا شدم فهمیدم این کار برای زیبا سازی صورت گرفته و افرادی مانند من اگر از شیب تند پارکینگ جان سالم به در بردند می توانند از بالابر آن استفاده کنند!

اگر توجه کرده باشید امسال نمایشگاه کتاب در مصلی برپا شد و معلولان برای بازدید نرفتند، مگر تعدادی کم که البته با مشکلات زیادی برای بازدید روبرو بودند چون آنها نمی توانستند از همه قسمتی ها بازدید کنند و تنها سالن همکف بود که می توانستند ببینند، آن هم وجود کابلها در کف سالن خود مانعی برای عبور بود مثل یک پله! در مورد نمایشگاه قرآن هم که در مصلی برقرار می شود همین مشکل وجود دارد. ما حتی برای رفتن بر سر خاک عزیزانمان هم مشکل داریم. اگر دقت کرده باشید قطعات بهشت زهرا با یک جوی بزرگ از خیابان جدا شده است و برای عبور هم پله های باریکی تعبیه شده. خدا می داند ما چقدر پیگیری کردیم تا مسولین پله هایی را برای عبور آسان تر در نظر بگیرند.

حرف هایش که تمام می شود می گوید: احساس می کنم خالی شدم. مدت ها بود که می خواستم این حرف ها را به گوش کسی برسانم حالا هر سوال دیگری داری بپرس.

بعد از آزیتا نوبت به مانی رضوی زاده دانشجوی رشته ریاضی کاربردی می رسد که سال هفتاد و پنج بر اثر حادثه دچار ضایعه نخاعی می شود و ...

مانی رضوی زاده شاید تنها معلولی باشد که استفاده از مترو را تجربه کرده است.

○○اوایل از نظر روحی شرایط خیلی بدی داشتم، چون در دوران نوجوانی بودم لطمه شدید روحی

خوردم و مدت ها نتوانستم از خانه خارج شوم.

اما شانس بزرگی که من داشتم خانواده خوبم بود. خانواده ای که باعث شد من درسم را غیر حضوری ادامه دهم و بالاخره با شرایط جدیدم کنار بیایم.

○حالا هفته ای چند بار از خانه خارج می شوید؟

○○خیلی زیاد، شاید هفته ای سه بار! البته بیشتر اوقات به دانشگاه می روم.

شادابی صدایش نشان می دهد که تلخی روزهای نخست معلولیت را کاملا فراموش کرده است.

○بیشتر دوستان شما را چه افرادی تشکیل می دهد؟

○○من هم دوستان ویلچیر نشین دارم و هم دوستان سالم و در برقراری ارتباط با مردم هیچ مشکلی ندارم.

مانی شاید تنها معلولی باشد که استفاده از مترو را هم تجربه کرده. خودش در این باره می گوید:

چند وقت پیش من از ایستگاه ترمینال جنوب که کاملا مناسب سازی شده بود وارد مترو شدم و از طریق بالابر به روی سکو رسیدم. به شدت هیجان زده بودم، اطرافیانم نیز از اینکه یک معلول را در جمع خود می دیدند هیجان زده بودند و متعجب تا اینکه بالاخره سوار مترو شدم و قطار حرکت کرد.

اما زمانی که خواستم از ایستگاه میرداماد خارج شوم متوجه شدم که در این ایستگاه خبری از بالابر نیست!

این بود که با وضعیت سخت اما خنده داری با کمک چند نفر از سد پله های برقی گذشتم و درست زمانی که می خواستم نفس راحتی بکشم متوجه شدم که حالا نوبت پله های بی شمار عادی است. و این بار با وضعیتی اسفبار از مترو خارج شدم.

به نظر من پله اصلا چیز جالبی نیست! مگر اینکه در کنارش یک سطح شیب دار در نظر گرفته شده باشد یا یک آسانسور.

او در ادامه صحبت هایش اضافه می کند:

بعد از معلولیت بود که من فهمیدم اطرافمان چه موانعی وجود دارد. که یکی از آنها همین پله بود!

پریسا با وجود معلولیت، رانندگی می کند، زندگی متاهلی را اداره می کند و تدریس دهها دانش آموز را بر عهده دارد!

معلولیت محدودیت نیست

معنای واقعی این جمله را در زندگی مشترک پریسا و محمد به خوبی می توان دید. پریسای جوانی که در بیست و دو سالگی یک تصادف، معلولیت را برای او به همراه آورده است. و در کنارش محمد جوان که در بیست و سه سالگی بعد از ناتوانی از بالا رفتن پله ها در می یابد که او هم دچار میوپاتی است با هم زندگی می کنند.

پریسا که در حال حاضر در یکی از آموزشگاه های مخصوص معلولین مدرس زبان انگلیسی است می گوید:

بعد از تصادف من هم مانند تمام بیماران ضایعه نخاعی تا شش ماه منتظر بودم که حس به پاهایم بازگردد اما بعد از اینکه امیدها کم رنگ تر شد این تصمیم گیری با من بود که در خانه بمانم و مانند یک ایزوله زندگی کنم یا به اجتماع برگردم. و حالا فکر می کنم انتخاب موفقی داشته ام و به صورت عادی زندگی ام را می گذرانم، ازدواج کرده ام، شاغل هستم و رانندگی هم می کنم. و تنها تفاوتم با دیگران در نوع حرکتم است.

او خود رانندگی می کند اما در مورد مشکلات افرادی که از بهزیست کار سرویس می گیرند می گوید:

شاگردانم در این مورد درد و دل های زیادی دارند، اغلب دیر به آموزشگاه می رسند و برای گرفتن سرویس باید دو روز قبل اقدام کنند.

اما چیزی که می تواند یک معلول را برنجاند از نظر پریسا همان نگاه های ترحم آمیز مردم است او می گوید:

من هم تا قبل از معلولیت جزو همین افراد بودم. در مورد این نگاه ها مردم مقصر نیستند، این متصدیان امر هستند که باید برای تلفیق معلولین با افراد دیگر در جامعه شما برنامه ریزی کنند. اصلا می دانستید که وجود سطح شیب دار در کنار پله ها جزو قوانین کشور ماست؟ ولی این در حالی است که این قانون از قوانین کشور کانادا حذف شده است، چرا که هر جا پله ای وجود دارد قطعا در کنارش یک رمپ هم در نظر گرفته شده است و...

حالا نوبت به تعریف خاطره می رسد، او در حالی که با بازگویی این خاطره به لحظه های شادی باز می گردد می گوید:

ماه رمضان سال گذشته بود که ما را برای شرکت در یک برنامه به صداو سیما دعوت کردند.

قبل از اینکه داخل ساختمان صدا و سیما شویم محمد گفت:

من در این برنامه تمام صحبت هایم را در مورد معلولین می گویم و رابطه ای ایجاد می کنم که بتوانم مجری را با اسم کوچک صدا بزنم و هنگام افطار هم حتما به سراغ سفره افطار می روم (این سفره بیشتر جنبه تزئینی داشت) و جالب اینکه دقیقا تمام این کار ها را کرد، بعد از گفتن اذان به سراغ سفره رفت و علاوه بر اینکه خودش خورد برای من هم لقمه می گرفت و به دستم می داد، مجری را با اسم کوچک صدا می کرد و در سه دقیقه پایانی برنامه تمام حرف هایی را که در مورد معلولان می خواست بگوید را گفت. اتفاق جالب دیگری هم بعد از برنامه افتاد. من به بازی آقای رضا کیانیان علاقه دارم، بعد از برنامه وقتی که ما در خیابانی راه را گم کرده بودیم به سراغ مردی رفتیم که قدم زنان طول خیابان را طی می کرد، آدرس را که از او پرسیدیم متوجه شدم او همان رضا کیانیان بازیگر مورد علاقه من است.

بزرگترین آرزوی پریسا هم شاد دیدن مادرش است.

وحرف های او که تمام می شود و نوبت به محمد مقدم شاد می رسد.

محمد سی و یک ساله و دانشجوی سال دوم روانشناسی است. او در مورد ازدواجش با پریسا می گوید:

من اصلا به فکر ازدواج نبودم، اما عصمت خاصی در چهره پریسا دیدم که من را به این فکر انداخت.

○معلولیت موجب بروز مشکل در زندگیتان نشده است؟

○○بهتر است به جای کلمه مشکل از مسئله استفاده کنید، چرا که مشکل بار منفی دارد!

من و پریسا مانند همه زوج های جوان اوایل ازدواجمان مسئله داشتیم اما اول به لطف خدا و بعد با مذاکره و کمک خانواده ها مسائلمان حل شد

از او سوالی را می پرسم که جوابش برای خودم نیز جالب بود.

بقیه در صفحه ۵۶

در حاشیه

❊❊وقتی آزیتا گفت برای گرفتن ماشین باید دوساعتی پشت خط بمانیم باورم نشد تا روزی که خواستم با او تماس بگیرم دقیقا دو ساعت پشت خط ماندم و بعد او گفت برای گرفتن خودرو با بهزیست کار تماس گرفته است!

❊❊پریسا می گویید چند روز قبل از اینکه این اتفاق برایم بیافتد جمله ای از جبران خلیل جبران مدام ذهنم را مشغول می کرد: خدایا قدرتی به من ده که آنچه را که می توانم تغییر دهم و دلیری به من ده که آنچه را که نمی توانم تغییر دهم بپذیرم!

❊❊در حال گفت و گو با محمد من برای چندمین بار کلمه معلولیت را در سوال هایم تکرار می کنم و او خیلی مودبانه تذکر می دهد: بهتر است به جای معلولیت از کلمه تغییر باور ها استفاده کنید.

❊❊وقتی می خواهم گزارش را پیاده کنم برگه هایم پر شده از جمله های ناب:

محدودیت خلایقیت می آفریند.
تقلا برای انسان بودن و انسان ساختن منجر به انسان شدن می شود.
گاه سنگی که به پا داشته ام زیر و بم های زمین را به من آموخته است.
هدف رفتن است نه رسیدن، در ماندن می پوسی.
ایمان داشته باش روزگاری باغ خواهی داشت.

موفقیت هر گز پایان نمی یابد... شکست هر گز پایان نیست

● دکتر رابرت شولر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

خوش بود

شب قدری که دمی پیش تو ماندم، خوش بود
گامی از عمر که همراه تو راندم، خوش بود
در خیالم که نه پرهیز و نه پروای تو داشت
بوسه‌ها کز لب نوش تو ستاندم خوش بود
و آن همه گل که نسیمانه به شکرانه تو
چیدم از باغ دل و بر تو فشاندم، خوش بود
به چمنزار غزل با نی سحرآور خود
وقتی آن چشم غزالانه چراندم، خوش بود
من چنان محو سخن گفتن گرمت بودم
که تو از هر چه که دم می‌زدی آن دم، خوش بود
فالی از دفتر «حافظ» که برای دل تو
زدم و آن غزل ناب که خواندم، خوش بود
گرچه با ساعت من ثانیه‌ای بیش نبود
ساعتی را که کنارت گذراندم، خوش بود

حسین منزوی

نمونه شعر نو

زمزمه

به زمزمه‌ای چون نسیم
در خوابم می کنی
به گیاهی آتشین
بیدارم
آرام
اینسان که ماه در حنجره‌ات
می‌درخشد
مردگان را در شب
بیدار می کنی
آرام‌تر
ببین!
انبوه مردگان چگونه
در پای پنجره‌مان
موج می‌زنند

شمس لنگرودی

چراغ عشق

زلال اشک تو آیینه دل ما بود
قناری سخنت قصه‌گوی گلها بود
کنار ساحل اندیشه دیده‌ام او را
عظیم‌تر ز تپش‌های موج دریا بود
نگاه صبح دل‌انگیز کوکب لب او
ز پشت پنجره عمر رفته پیدا بود
خبر نداشت کسی از ملال غربت من
بجز غروب که تصویری از غم ما بود
در آن شبی که به مهمانی سکوت گذشت
شراب درد برای دلم مهیا بود
برای بوسه زدن بر لب گل خورشید
نشسته منتظر آفتاب فردا بود
چراغ عشق نمی‌سوزد آنچنان در مجد
که لحظه لحظه عمرش تهی ز لیلا بود

محمد مجد - تهران

ورامینی‌ها

ما ورامینی‌ها
شهر را
می‌سپاریم به مهتاب و خیابان
سر شب می‌خوابیم
ظهر هر روز، ولی...
می‌نشینیم سر سفره ریحان
از سر سرخوشی آرام به خود می‌گوییم:
دیر یا زود به تهران
متصل می‌شود آواز قناری‌هامان
دل ما بیدی نیست
که بلرزد
عصر هر روز ولی منتظر سوت قطاریم، که با آن
بفرستیم نگاه تر خود را
سمت مشهد، آهو
بره‌هامان به چرا مشغولند
ما پر از هی‌هی چوپان

***

ما ورامینی‌ها
دوست داریم که دنیا
کف یک دست شود
تا همه فال بگیرند و ببینند خطوط خود را
مثل ما
هیچ کس درپی این نیست بداند که چرا شانه به سر -
- آیینه در دست ندارد
عادت ما همه این است
که به مهمان
مختصر نان و کمی گوجه فرنگی بدهیم
پشه‌بندی لب بام
پنکه‌ای در ایوان

***

ما ورامینی‌ها
دوست داریم که نیلوفر تنهایی‌مان
برود بالا از شاخه همسایه، بپیچد
به پر و پای اقاقی
و اگر حرف و حدیثی باقی‌ست
باش تا بعدِ اذان

حسن فرازمند - ۸۶/۴/۱۲ - ورامین

جوانه های ادبی

نور

شب گذشت و صبح پیدا شد به نور
از عدم هستی هویدا شد به نور
عالم‌آرا شد دوباره آفتاب
زندگانی باز زیبا شد به نور
فوجی از گنجشک و توکا آمدند
در حیاط خانه غوغا شد به نور
شاخه شاخه زد جوانه هر درخت
غنچه، غنچه گل شکوفا شد به نور
روبروی کوچه باغ خاطره
پلک خیس پنجره وا شد به نور
بلبلی که لب فرو بست از سخن
لب گشود و غرق آوا شد به نور

محمد رحیمی - رامهرمز

به بهانه بزرگداشت شاعر
ارجمند گیلانی م - مؤید

این نیز بگذرد

پگاه روشن است
با انبوهی مه
ژوکوند مهربان است
با لختی اندوه
گلهای زرد زیبایند
با اندکی هراس
و ستارگان پنجگانه
از بین رفته‌اند
با بسیاری ستم
و حیدر دوازدهم
آشکار است با کمی نهان
جگرافشان است
با دمی بوش
و جاهلیت استوار است
با بازدمی یزید
و پروردگار تو در رصدگاه است
با فراوان شکیبایی

□

نیوتن به خواب رفته است
با پاره‌ای سیب
راه گشوده است با چندین تانک
و این نیز بگذرد
با تکه‌ای آسمان
و آسمان آبی نیست
با شماری بمب‌افکن
و کودکان می‌میرند
با بی‌هیچ آرامش...

۸۳/۷/۱۷ - لاهیجان

رفتند

زنگوله‌ها رفتند
با بزهای سیاه و سفید
و ساروقهای گل به‌ای
با بوی تنور
کوچه‌ها رفتند
با زنگهای دوچرخه
توپهای پلاستیک
و درختچه‌ای خسته که هیچ وقت
میوه‌ای نداشت

شهرام پوررستم - آستارا

به بهانه هتک حرمت حرمین عسکریین(ع)

آقا، بیا

آقا! بیا که آینه‌ها را شکسته‌اند
آقا! دل شکسته ما را شکسته‌اند
آقا! چه تلخ می‌گذرد روزهای تو
آقا! دل کریم شما را شکسته‌اند
پرواز در حضور کبوتر به خاک ریخت
گلدسته‌های صحن و سرا را شکسته‌اند
ما مانده‌ایم و این همه بن‌بست روبرو
انگار هرچه پنجره‌ها را شکسته‌اند
انگار مثل ابرها از راه می‌رسند
انگار که حریم خدا را شکسته‌اند
در باد گم شدیم و به جایی نمی‌رسیم
پل‌های آشنای هدی را شکسته‌اند
بغضی عمیق در دل ما شعله می‌کشد
در نای ما عبور صدا را شکسته‌اند

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

غزل پلنگ

چه چشم داری از این پرسه‌ی سیاه، پلنگ!
که کوه و صخره و شب هست و نیست ماه، پلنگ!
نشسته است مکدر به جای برق غرور
غبار آه بر شیشه‌ی نگاه، پلنگ!
در این زمانه که از کوه، کاه می‌سازد!
در این زمانه‌ی روباه... آه... آه، پلنگ!
چراغ ماه نداری در این شب تردید
شناور است مهی در تمام راه، پلنگ!
چه شد غرور اساطیری‌ات؟ جواب بده...
و پاسخ تو بلند است مثل آه، پلنگ!
در آن ستیغ، در آن تیررس نایست، بس است
چه چشم داری از این پرسه‌ی سیاه، پلنگ!

حسین عبدی - گرگان

محمدحسین حیدریان - ایوان‌غرب

باوزن و قافیه آشنایید. اگر پخته‌تر بسرایید و از لحاظ زبانی پیشرفت کنید، آثارتان قابل چاپ خواهد بود:

به من دادی ز گلزارت فقط خار
و از شمعت فقط دادی به من نار
و اما در جوابت من چه گویم
دمت گرم و سرت خوش باد ای یار

شهرام پوررستم - آستارا

یکی از اشعار شما را با امید دریافت آثار شفاف‌ترتان چاپ می‌کنم. من با این‌جور سطرها موافق نیستم:

لهجه باز کردیم
کلاغها خفه‌خون گرفتند
گاوها هم همبرگر شدند
یا:
سگ به سایه‌ام پاشید

مهدی دانش - اردبیل

دو بیت از سروده‌تان را محض تیمن و تبرک می‌خوانیم. امیدوارم در اشعار بعدی‌تان از تعابیر بکر استفاده کنید:

تو دلیل کوی عشقی، تو پلی به سوی عشقی
تو می سبوی عشقی، تو شراب بی‌ملالی
تو شکیلی تو جمیلی، تو جمال بی‌بدیلی
تو نجیبی تو اصیلی، تو تمامی تو کمالی

اگرچه

اگرچه شمع تو بودی
تمام عمر ولی
نفس نفس، نفس من
در آرزوی تو سوخت

پروانه بندپی

ابر

ابری که می‌گذشت
بغضی نهفته داشت
بادی که می‌وزید
با لاله‌های باغ
حرفی نگفته داشت

محمد باقری - شیراز

راز

بازیچه‌ای و باز نبودی افسوس
بال و پر پرواز نبودی افسوس
باز است در توبه و تو بی‌خبری
تو با خبر از راز نبودی افسوس

کمتر

من شعر و ز چارپاره‌ای هم کمتر
من کوه و ز سنگ خاره‌ای هم کمتر
این حرف مرا کسی ندارد باور
خورشیدم و از ستاره‌ای هم کمتر

سیدهادی معصومی - قم

موانع آن چیزهای ترسناکی هستند که فقط وقتی چشمهایتان را از روی هدف خود بردارید آنها را خواهید دید

● هنری فورد

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

پ مثل پهلوان...

بقیه از صفحه ۳۱

مات و متحیر مانده بودم: یعنی این مرد چه کسی بود و مرا از کجا می‌شناخت؟ هرچه بیشتر فکر می‌کردم نمی توانستم به یاد بیاورم که او را کجا دیده ام.

فردا نزدیک ظهر بود و من جهت نماز ظهر به مسجد می‌رفتم نزدیک میوه فروشی رسیده بودم محله در خلوت ترین موقع خود بود هوا چون حمام داغ حرارت می‌داد. همینکه نزدیک دکان میوه فروشی رسیدم، دوباره همان جوان را دیدم. پشت دخل میوه فروشی ایستاده بود. وقتی که مرا دید از جا جنبید و گفت: «حاجی آقا، به چیزی احتیاج دارید؟»

چارپایه‌ای آورد و کنار صندلیش گذاشت. نشستم، ولی خجالت می‌کشیدم از او بخواهم خودش را معرفی کند. تروفرز یک لیوان چایی ریخت و با قندان بسیار تمیزی جلویم گذاشت. طنین صدایش بسیار آشنا بود. ولی هرچه به قیافه اش نگاه می‌کردم آن حس آشنای اول بیشتر رنگ می‌باخت. بالاخره دوباره به صدا درآمد و پرسید:

«حاجی آقا مرا نشناختید؟»

با خجالت، درحالی که چایی می‌خوردم گفتم: «جوان، پیری است و هزار درد و مرض ناشناس دیگر. متاسفانه نشناختمت.»

کم مانده بود اشکش سرازیر شود: «یعنی به این زودی چنان پیر شده ام که شما هم مرا نشناختید؟»

حسابی دستپاچه شده بودم: «نه جوان، شما جوان برومندی هستید من دیگر پیر شده ام و حافظه ام را از دست داده ام. شما محبت کنید و اسمتان را بگویید.»

سرش را پایین انداخت: «حاجی آقا، من شعبانم. همان که شما می‌گفتید «پهلوان» بچه‌های محل جلوی رویم صدام می‌کردن آقا شعبان و پشت سرم می‌گفتند شعبان بی کله.

جا خوردم هر چیزی را انتظار داشتم غیر از این یکی. این مرد درست همسن پدر شعبانی بود که من دیده بودم در عرض این چهار سال حسابی از پا افتاده بود. انگار از سکوتم متوجه همه چیز شد سرش را پایین انداخت و آهی از ته دل کشید.

دستم را روی بازویش گذاشتم: «پهلوان! به خدا من پیر و کم حافظه شده ام و الا تو همان جوان برومند هستی که من همیشه پهلوان صدایش می‌کردم.»

صورتی که حتی یک چین رویش نبود پر از چین و چروک شده بود. گفت: «حاجی آقا، شما لطف دارید ولی این گفته شما ظاهر و باطن مرا که تغییر نمی دهد من بیشتر از آنکه از بیرون شکسته باشم از درون شکسته ام. ای کاش وسیله ای بود که می توانست درونم را به شما نشان بدهد، آن وقت می‌دیدید که پهلوان شما از همان موقع که از محل رفت مرد و دیگر پهلوان شعبانی نمانده. اینکه مقابل شما نشسته است فقط پوسته ظاهری آن پهلوان شعبان است.

در کوچه سکوت مطلق حکومت می‌کرد و پرنده‌ای هم پر نمی زد. گفت: «حوصله داری ماجرایم را بشنوی؟»

تا نماز ظهر وقتی نمانده بود ولی انگار این جوان احتیاج شدیدی به کمک من داشت. گفتم: «بگو جوان، هرچه در دلت تلنبار شده بریز بیرون.»

آهی سرد از ته دل کشید: «حاجی آقا، کاش قلم پایم می‌شکست و به آن محل نمی رفتم. فقط یک خیابان با محله ما فاصله داشت. همیشه برای ورزش بعد از ظهرها به آن محل می‌رفتم. لنگ ظهر از خواب بیدار می‌شدم، صبحانه ای می‌زدم و با دو سوت خودم را به زورخانه می‌رساندم. در آن ساعت پرنده هم در خیابان پر نمی زد ولی هر روز خدا تا به دم خانه شان می‌رسیدم انگار موی آن دختر را آتش می‌زدند او جلوتر از من در خانه شان را باز می‌کرد و جلوی من راه می‌افتاد و به بقالی محله شان می‌رفت. نمی دانم در آن گرمای روز از بقالی چه می‌خرید ولی هر روز هفته یک قدم مانده به خانه شان در خانه شان باز می‌شد. در گرمای تابستان که سنگ هم می‌پخت چادر سر می‌کرد.

اوایل از اینکه پشت سر زنی راه بروم ناراحت می‌شدم، ولی وقتی این قصه هر روز تکرار شد، دیدم انگار منهم از دیدن او بدم نمی آید. دختر آرام و سر به زیری بود. همیشه صورتش را می‌پوشاند و من در دل آرزو می‌کردم ای کاش برای یکبار هم شده صورتش را می‌دیدم ولی انگار از روی عمد صورتش را بیشتر می‌پوشاند. تا آن موقع من هر دختری را که دیده بودم موی سرش باز بود و تمام تن و جانشان از روی لباسهای بدن نمایشان پیدا بود و من از این دخترها بدم می‌آمد ولی انگار این دختر از جنم دیگری بود و حتی رویش را به من نشان نمی‌داد.

تا اینکه یک هفته تمام ندیدمش. هر روز منتظرش بودم تا بیرون بیاید و مرا تا بقالی همراهی کند، ولی انگار می‌دانست که دل مرا صید کرده است دیگر بیرون نمی آمد.

از جوانان زورخانه شروع به پرس و جو کردم. آنها گفتند که او دختر بی کس و کاری است که با مادر پیرش به تنهایی در آن خانه زندگی می‌کند. زندگیش انگار کپی زندگی من بود. هر چه بچه‌ها می‌گفتند مشتاق تر می‌شدم همه شان از خوبی و نجابتش می‌گفتند و من ندیده نشنیده، در خواب و رویا حرفهایشان را تایید می‌کردم.»

چین و چروک صورت پهلوان بیشتر شده بود انگار مرد پنجاه ساله ای مقابلم نشسته بود. با لحن غمزده‌ای گفت: «نگو همه اینها نقشه بوده، نقشه ای برای خر کردن من. بالاخره آن روز شوم رسید که من به تمام معنی خر شدم و مادرم را برای خواستگاری فرستادم. خواستگاری از دختری که عاشقش شده بودم بدون اینکه حتی یک نظر دیده باشمش.

مادرم از خوشحالی بال درآورده بود. او اصلا باور نمی کرد من هم اهل ازدواج و این حرفها باشم. وقتی از خانه دختره آمد جادو شده بود. چنان از دختره شروع به تعریف کرد که انگار از بهشت برگشته و در حال تعریف از حوریهای آنجاست. او آنچنان از موی و خوی او صحبت می‌کرد که من پاک شیدا شدم. نگو او بیشتر از آنکه به دختره فکر کنه به فکر من بوده است تا هر چه زودتر ازدواج کنم و به سروسامانی برسم.»...

... شعبان سیگاری روشن کرده بود. اولین بار بود که می‌دیدم سیگار می‌کشد. قبلا هرگز ندیده بودم سیگار بکشد. او دود سیگار را حلقه حلقه و با دقت خاصی بیرون می‌داد، انگار سالها بود که سیگار می‌کشید: «القصه حاجی آقا، خر شدم وازدواج کردم.

مادر دختره گفته بود پهلوان شعبان یک چادر بیاورد و دختر را با خودش ببرد. نه صحبتی از مهریه کرده بود نه شیربها. خلاصه هنوز هفته به پایان نرسیده بود که من در دفترخانه ازدواج بودم و زیر ورقه بدبختی‌ام را امضا می‌کردم. همان شب در خانه دختره به چند نفر از دوستانم شام دادم و شدم شاه داماد. این هم نظر دختره بود، می‌گفت نمی خواهد اول زندگی به قرض وقوله بیفتم. احساس می‌کردم آن کسی را که سالها بود دنبالش می‌گشتم تازه پیدا کرده‌ام.

فردا صبح مطابق معمول تا لنگ ظهر خوابیدم آن شب ناسلامتی شب دامادیم بود. لنگ ظهر بود که از خواب بیدار شدم. عروس خانم سنگ تمام گذاشته و صبحانه مفصلی تدارک دیده بود، سنگگ داغ، کله پاچه مایه دار.

رفتم دستشویی دست و رویم را بشورم وبیایم سر سفره، یکدفعه از دیدن خودم در آیینه یکه خوردم سبیلم یک لنگه نداشت. یعنی خواب می‌دیدم؟ دست به گوشه لبم گذاشتم ولی یک لاخ سبیلم که آنهمه به آن می‌نازیدم ناپدید شده بود. یکدفعه عروس خانم را دیدم که لاخ سبیلم را کف دستش گذاشته و می‌رقصید:

«ببین، اخم نکن، تو حق نداری یک ماه بروی بیرون، باید همین جا باشی!»

هر کس دیگری بود سرش را گوش تا گوش می‌بریدم، ولی عروسم بود، آنهم اولین شب عروسی. فکر کردم این هم نشانه محبت او به من است که نمی‌خواهد بروم بیرون، می‌خواهد دوران ماه عسلمان پیش هم باشیم، نگو این پالانی بود که پشتم گذاشت و سوارم شد و دیگر هرگز پایین نیامد.» ...

... هوا ساکت ساکت بود حلقه‌های دود سیگار شعبان به بالا می‌رفت و در بالا از هم می‌پاشید. از پشت حلقه‌های دود گفت: «او مدتی بعد مادرم را به خانه مان آورد. می‌گفت می‌خواهد پول اجاره خانه را پس انداز کند، احساس می‌کردم که خوشبختی من تکمیل تکمیل شده است و دیگر هیچ کم کسری در زندگی ندارم.

او برای من کاری در سنگگ پزی پیدا کرده بود من که تا لنگ ظهر می‌خوابیدم از چهار صبح بیدار می‌شدم می‌رفتم شاگردی سنگگ پزی و تا دوازده ظهر بدون استراحت کار می‌کردم. زنم تمام حقوق مرا می‌گرفت و به من پول توجیبی می‌داد. می‌گفت: شعبان تو رفیق و دوست زیاد داری و اگر پول دست تو باشد یک روزه خرجش می‌کنی، بگذار پول دست من باشد من برای آینده بچه مان نگهش می‌دارم.»

تازه پدر شده بودم و ناز او خریدار داشت. برای بعد از ظهر من هم کاری پیدا کرده بود و من در همین میوه

فروشی مشغول کار شده بودم. مزد این کارم را هم او می گرفت و همان پول توجیبی سابق را به من می داد.

بعد از مدتی با پولهای من و پس اندازی که داشتم خانه ای در این محل به اسم خودش گرفت و ما هم به اینجا آمدیم. آخر او و مادرش هم در آن خانه اجاره نشین بودند. من مطابق معمول نمی توانستم اعتراضی بکنم از قبل جوابش را می دانستم. او می گفت تو دوستان ناباب زیادی داری وممکن است سند خانه را برای الواتی آنها گرو بگذاری، پس بهتر است سند به نام من باشد.

مادر او و مادر من بعد از مدتی از دنیا رفتند ومن ماندم با دو دختری که او برای من آورده بود. دیگر حسابی اهلی شده‌ام و موم توی دست خانم. از صبح ساعت چهار از خانه بیرون می‌زنم و تا ده شب سرپا هستم دیگر از آن پهلوان شعبان فقط یک خاطره دور در ذهن شما،حاجی آقا، مانده است. آن پهلوان شعبان شما مرده، برای همیشه، ومن چیزی نیستم جز یک عکس و یک خاطره،خاطره سالهایی طلایی ودور که دیگر هیچ موقع برنمی گردد.»...

... سر من پایین بود ومتوجه سایه ای که روی من افتاده بود نشدم. یکدفعه شعبان از جا جهید، انگار آتش زیرش روشن کرده باشند. بلند و ترسان گفت: «سلام خانم، حالتان چطوره؟»

سرم را بالا گرفتم. زن جاافتاده ای بود چادرش را دور کمرش پیچیده بود وروسری کوچکی به اندازه کف دست موهای سرش را می پوشاند. اصلا به من نگاه نمی‌کرد. در نگاهش تحقیر شدیدی نهفته بود، انگار با دشمن خونی‌اش روبرو شده بود. خطاب به شعبان داد کشید: «از خودت خجالت نمی کشی؟ به جای اینکه به فکر دوتا دخترت باشی که آینده شان چه خواهد شد، نشسته ای اینجا و گل می گویی و گل می‌شنوی؟!»

شعبان حسابی دستپاچه شده بود، انگار ماری نیشش زده باشد. من من‌کنان گفت: «خانم من که دارم کارم‌رو می‌کنم...»

زن دهنش را به نشانه تحقیر کج کرد: «خوب شد نمردیم ومعنی کار کردن را هم فهمیدیم! تو اسم با این وآن نشستن و حرفهای صد تا یک غاز زدن را کار کردن می گذاری؟»

شعبان انگار از دیدن من جراتی گرفته باشد، آهسته و جویده گفت:«زن، حرف دهنت را بفهم. ایشان حاجی آقای محلمان هستند، جلوی روی ایشان باادب صحبت کن...»

زن حرکت تحقیرآمیزی به خودش داد، انگار مگسی را از جلوی رویش می‌پراند: «حاجی آقا، حاجی آقا نکن،بگیر ناهارت را کوفت کن.»

او قابلمه کوچکی را روی میز کوبید ورفت. شعبان با دست لرزان در قابلمه را باز کرد. آب زردی با چند لپه وپیاز داخل قابلمه شناور بود. کنارش چند تکه نان بیات گذاشته شده بود. شعبان نان خشکها را داخل آبگوشت ترید کرد و شروع به خوردن کرد و بعد از مدتی تازه یادش آمد که من کنارش هستم. با شرمندگی گفت: «حاجی آقا ببخشید، از چهار صبح چیزی نخورده ام، خیلی گرسنه بودم تعارف یادم رفت بفرمایید...»

وقتی از دکان میوه فروشی بیرون آمدم نماز اول وقت ظهر را از دست داده بودم و باید در مسجد نماز «فرادا» می‌خواندم. و مدام به ذهن می‌آوردم که شعبان با ولع تمام مشغول خوردن بود.

زیرنظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: تا می‌روی بگویی خر نیستم، از گوش تا دم بارت کرده‌اند!

این ضرب‌المثل در مواقعی به کار می‌رود که کسی در معاشرت با دیگران، کمی ملایمت و بردباری و تحمل از خود نشان دهد. آن وقت است که مورد سوءاستفاده دیگران قرار می گیرد و همه به او رجوع کرده و تمام مشکلات و زحمات خود را به او تحمیل می کنند.

(البته این ضرب‌المثل، در موقعی که کسی را بدون تحقیق و رسیدگی مسوول می‌دانند و بعد مورد سوال و پرسش قرار می‌دهند، نیز به کار می‌رود.)

اما داستان این ضرب‌المثل:

می گویند، روباهی را دیدند که به سرعت فرار می‌کند! از او پرسیدند:

– چرا فرار می کنی؟

در جواب گفت:

– شنیده‌ام الاغها را به بیگاری می‌برند.

به او گفتند:

– تو که الاغ نیستی. چرا فرار می کنی!

گفت:

–اگر مرا بگیرند، تا بیایم ثابت کنم الاغ نیستم، از گوش تا دم بارم کرده‌اند!

از ضرب‌المثل‌های نمینی

***احمدین بلالی باشی! جوتدن گل، کرمه داشی.**

برگردان: بیچاره (سرپر از بلا) احمد! از شخم زدن آمده، باید تفاله هم حمل کند.

(کنایه از بیگاری کشیدن)

*** آزیدی آریغ، اوریغ بیری ده گلدی دابانی یئریغ.**

برگردان: لاغرها کم بودند، یکی هم آمد با پاشنه ترک خورده (لنگ).

(کنایه از ورود فرد نه‌چندان کارآیی، به جمعی که آنها هم خیلی توانا نیستند!)

*** قازان وئر، نور چهان یئسین، دالونجا یامان دئسین.**

برگردان: پول دربیار بده تا نوچه بخورد، پشت سر تو حرف بیراه بگوید.

(کنایه از نمک‌نشناسی)

فرستنده: یحیی عسگری از: نمین (اردبیل)

از بازیهای بچه‌های روستای خلفلو

در روستای خلفلو، بچه‌ها در تابستان بازیهای مختلف و متنوعی انجام می‌دهند. از جملهِ بازی: «اَزلی».

در این بازی که معمولاً تعداد شرکت کنندگان در آن بین پنج تا ده نفر هستند، یک نفر به قید قرعه خم می‌شود و دستانش را روی زانو می گذارد و بقیه بچه‌ها به نوبت از روی او می‌پرند. معمولاً هنگام پرش، جملات مختلفی را می گویند از جمله: «ازلینین اولی» به معنای «اول بازی» و بعد می‌پرند.

روال بازی به این شکل است که اگر یک نفر نتوانست درست بپرد و افتاد، او خم می‌شود و بقیه از روی او می‌پرند. بازی تا هر زمان که شرکت‌کنندگان تمایل داشته باشند، ادامه دارد.

فرستنده: مسعود جعفری خلفلو
از: روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل)

از ترانه‌های مازنی

ته نهی سبزه رِ خنده دنیه
تموم بیشه رِ جمنده دنیه
پایین محله تا بالای محله
ته نهی، آدم زنده دنیه

برگردان: اگر تو نیایی سبزه را خنده‌ای نیست / تمام بیشه را بگردم جانوری نیست / بالای محله تا پایین محله / تو اگر نیایی آدم زنده‌ای نیست.

راوی: رحمت‌الله اشکیود – فرستنده: مهناز قلی‌پور
از: روستای سید کلاء بابلکنار (مازندران)

پاسخ به نامه ها

موسی رجبی از تهران

آقا موسی، ضمن تبریک به شما بابت شروع همکاری‌تان با ما، ضرب‌المثلهایتان را خواندم. فقط یکی ـ دو مورد را فراموش کرده بودید که برگردان فارسی آنها را بنویسید. لطفاً در نامه‌های بعدی خود دقت بیشتری به خرج دهید.

سعادتمند باشید

آقای حسین مهدی آسیابر از کرج

نامهٔ شما به دستم رسید. مثل همیشه تمیز، مرتب، خوش‌خط. که باعث خط بصر می‌شود در آینده نزدیک از مطلب کامل و جامعی که ارسال داشته‌اید، استفاده خواهیم کرد منتظر نامه‌های دیگر شما هستم.

سرفراز باشید

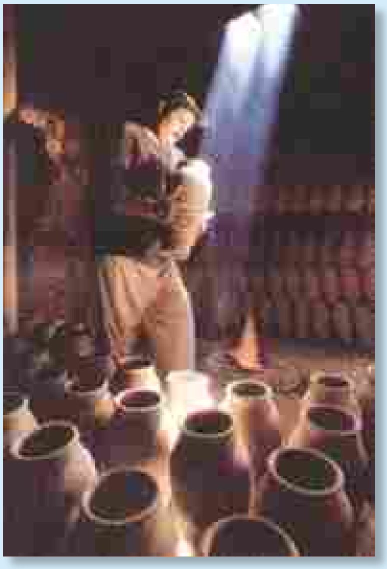

عکس: جواد پورصمد

سخن را چو بسیار آرایش کنند مقصود فراموش می شود ●فیه مافیه از مولانا

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

❀ای بهترینم، سالروز تولدت بهانه‌ای شد تا ۱۳۶۸ گل مینا را تقدیم به تو میناجان عزیزم نمایم، تولدت مبارک
همسرت شهرام

❀رقیه جان، زیباترین بهانه زندگی، عشق پاک و ابدی از وجود تو آغاز شد. سالگرد پیوندمان مبارک.
همسرت علی

❀ناگهان از ژرفای اقیانوس زندگی، زیباترین و بهترین نوع مرجان را در هجدهم تیرماه یافتم. تولدت مبارک مرجان عزیزم
عمه الهه – تنکابن

❀همسر مهربانم مرتضی جان، تو بهترین هدیه از طرف خداوندی، سالگرد پیوندمان را تبریک می‌گویم.
معصومه بابایی – دستجرد

❀جواد عزیزم، روز تولدت مبارک. تو را به اندازه وسعت عشق دوست دارم
همسرت و گل زندگیمان کوثر – آمل

❀همسر عزیزم طاهره جان، روز زن را صمیمانه به تو تبریک می‌گویم و برایت آرزوی سلامتی و طول عمر می‌نمایم
حمید – تهران

❀مادر عزیز، ای مهربان‌ترین فرشته روی زمین. تو را از صمیم قلب دوست داریم و روزت را تبریک می‌گوییم
نونا، نینا و سروش – تهران

❀همسر مهربانم، خواهان آرزوی سلامتی و سعادت همیشگی برای تو هستم. روزت مبارک.
مهدی – تهران

❀حمید جانم به پاکی دریاها و به بزرگی گلستانها دوستت دارم و همیشه همدمات خواهم بود
همسفر زندگیت الناز

❀نجمه جان همسر عزیز و مهربانم، همیشه دوستت دارم و تا قیامت عاشقتم ای زیباترین فرشته دنیا
قدمعلی فتحی‌پور – جوزان نجف‌آباد

❀همسر عزیزم محمودجان و دختر گلم زهرا جان، شما بهترین هدیه خداوند برایم هستید، از صمیم قلب دوستتان دارم.
حدیقه – تهران

❀سعیده جان نامزد قشنگم، تا رسیدن روز ازدواجمان ثانیه‌شماری می‌کنم، و با تمام وجودم فریاد می‌زنم عاشقتم عزیزم
حمید جعفری – نجف‌آباد

❀همسر و مادر عزیزم (فرشتگان زمینی) با تمام وجود دوستتان دارم گرمی نگاه شما قوت قلب من است
مسعود تمدن – شهرکرد

❀همسر خوبم، داود جان، پنج مرداد اولین سالگرد پیوند مقدس عشقمان را تبریک می‌گویم
سولماز علی‌اکبری – خرمدره

❀شنیده‌ایم شقایقها هرگز نمی‌میرند پس تا مرگ شقایقها دوستت داریم سرور جان سی و هشتمین بهار زندگیت مبارک
برادرت و همسرش اکبر و اشرف – تهران

❀همسر عزیزم امیرجان، تا عمر دارم به پایت می‌ایستم ۱۲ تیر ورق خوردن برگی دیگر از دفتر زندگیت را به تو نازنین تبریک می‌گویم
همسرت مریم – شوشتر

❀پدر و مادر عزیزم تمام لحظه‌های زندگیتان که برای من واژه‌ای جز عشق نیست دوست دارم روزتان مبارک
زهره پریا – اصفهان

❀زندگی را دوست دارم چون تمام زیباییهای آن آیه‌ای از چشمان توست رسول جان روز مرد را به تو زیباترین گل باغ زندگیم تبریک می‌گویم
همسرت فرزانه – سیرجان

❀مهدی جان تمام ستارگان را با نور چشمگیرشان و آسمان و دریا را با وسعت بی‌کرانشان به تو بهترین تقدیم میدارم دوستت دارم تولدت مبارک
همسرت لیلا – کرج

❀دختر عزیزمان نیلوفر – موفقیت تو را در امتحانات تبریک می‌گوییم
ناهید و رضا و محمدرضا – کرج

❀پدر و مادر عزیزم – پروین و ابراهیم – برای سلامتیان همواره دعا می‌کنیم
ناهید، نسرین، مهدی و محمود – تهران

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

«پیچش» بهترین هدیه به علاقه‌مندان رمان‌های ایرانی

همراه با کتاب پرفروش «رام کردن زن سرکش»

جذاب‌ترین و هیجان‌انگیزترین رمان سال: پیچش

دختران بدجنس هم بخوانند...!

با خواندن دو صفحه اول این کتاب، نمی‌توانید آن را زمین بگذارید.
اگر اهل مطالعه رمان‌های عاشقانه، شورانگیز و پرهیجان هستید، این کتاب روح شما را تسخیر می‌کند.

توجه: فقط علاقه‌مندان سینما و هنرپیشگان محترم، این رمان را نخوانند.
در این کتاب می‌خوانید:
- چگونه عشق حقیقی و راستین را از عشق دروغین می‌توان تشخیص داد.
- چگونه می‌توان از سد مشکلات و بحران‌های سخت زندگی عبور کرد.
- در پشت صحنه زندگی این هنرپیشه معروف و روابط او با دیگران چه می‌گذرد.
- هنگام از دست دادن عزیزترین فرد در زندگی چه باید کرد.
- و ...

پرفروش‌ترین کتاب انتشارات شوکا در نمایشگاه بین‌المللی
«پیچش» رمانی فوق‌العاده، اثرگذار و تاثیرگذار برای همه اعضای خانواده است. مطمئن باشید تاکنون چنین داستان شگفت‌انگیزی نخوانده‌اید.

مژده!
همراه با این رمان نفس‌گیر و استثنایی، یک نسخه کتاب معروف و پرفروش «رام کردن زن سرکش» که در نمایشگاه کتاب تهران نایاب شد، برای شما ارسال می‌شود.

جهت دریافت این دو کتاب منحصر به فرد:
- در تهران می‌توانید با شماره تلفن ۴۴۳۰۱۲۸۸ (انتشارات شوکا) تماس بگیرید. یک مجموعه این دو کتاب (پیچش + رام کردن زن سرکش) جمعاً ۵۸۰۰ تومان است که هزینه ارسال با پیک موتوری به آن افزوده می‌شود. شما می‌توانید در تهران، کتاب‌ها را یک ساعته دریافت کنید.
- هموطنان مقیم شهرستان‌ها نیز می‌توانند با مراجعه به شعب بانک صادرات و واریز مبلغ ۶۵۰۰ تومان (بابت دو کتاب + هزینه ارسال با پست سفارشی) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد، رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه شوکا در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها با پست سفارشی برای ایشان فرستاده شود.
توجه: لطفاً حتماً روی پاکت بنویسید: مربوط به رمان «پیچش»

شوکا، ناشر کتاب‌هایی که شما دوست دارید.

نشانی دفتر مرکزی موسسه انتشارات شوکا: تهران – بلوار شهران – بالاتر از میدان دوم شهران – شماره ۸۹ طبقه سوم – انتشارات شوکا

تلفن جهت سفارشات در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها
نمایندگی اهواز (آقای احمدپور): [illegible]
نمایندگی کرج (آقای عباسی): [illegible]
نمایندگی شیراز (آقای شهریاری): [illegible]
نمایندگی شهرری (آقای آخوندی): [illegible]
نمایندگی ساوه (آقای محققی): [illegible]
نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری): [illegible]
نمایندگی اسلامشهر (آقای مهدوی): [illegible]

نویسندگان، مولفان و مترجمان محترم! هر جای ایران که هستید، می‌توانید برای نشر و پخش آثار خود با موسسه شوکا تماس بگیرید. ۴۴۳۰۱۲۸۸

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

نسترن پورموسی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر(۱) در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فتوحی مدیریت مدرسه و سرکار خانم گل‌گل جم معلم گرامی

از طرف پدر و مادرت

یاسمن پورموسی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه احرار در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۸۵ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا از سرکار خانم رحیمی مدیریت محترم

از طرف پدر و مادرت

پیمان ملک محمدی نوری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه ایران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم عطائیان

کیمیا سادات سیدعالی نژاد

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهدای شهرک چشمه درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم نکودری

مبینا بهمنش

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه باقریه درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه.

مهسا رشیدی

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه جهان تربیت منطقه ۱۰تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

مهدی جاوید

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه مجتمع حضرت سیدالشهدا(ع) در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا جناب آقای زارع

سارا صالحی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه ترکیه راهنمایی منطقه ۱۸ تهران درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۵۱ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا مدیر محترمه سرکار خانم محمودی

از طرف پدر و مادرت

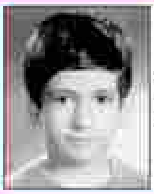

پارسا ذی قیمت

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه جاوید منطقه دو تهران در سال تحصیلی ۸۶ -۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم یزدانی معلم مربوطه

حدیثه لاچینی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امید آینده ۱ دختران فردیس کرج درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم اسماعیل‌زاده

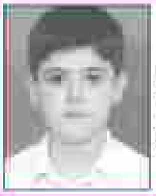

رضا محمودی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان غیرانتفاعی کوشا آمل با کسب معدل ۲۰بعنوان شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر ویژه از سرکار خانم هاشمی معلم دلسوز و موفق کلاس مربوطه

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس-خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۴۹۷۹ـ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

قطع ریزش موی سر در یک هفته

رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

گیاه درمانی بهگل [زرین]

۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸

۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته امریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

خانه مو شعبه ندارد

تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

آنچه پشت سر و در مقابل ما وجود دارد در مقایسه با آنچه درون ماست، هیچ است

● رالف والدو امرسون

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۷۶

۱– غلامحسین زارع زاده مهریزی از یزد
۲– م – سلیمانی از مشهد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

افقی:

۱– صاحب اندیشه و تفکر – بی‌بند و بار، گل و گشاد **۲–** واژگون – ده، قریه – آنچه رسم شده **۳–** گرو گذاشته شده – رادیولوژیست – از واحدهای اندازه‌گیری در مایعات **۴–** از ادات استفهام – دستگاهی در وسایل نقلیه که با به صدا درآوردن آن به دیگران اخطار می‌دهند – سگ بیمار – نوشته داخل صفحه که شامل حاشیه نمی‌شود **۵–** مثل و همتا – عقل، ادراک – از فلزات سنگین – آزمایش – کلمه افسوس که هنگام احساس درد و رنج یا اظهار تاسف تلفظ می‌کنند **۶–** نقره – دلاوری، شجاعت – توسری‌خور چکش **۷–** پشت سر – فرمایش، امر – بخشش – جهدکننده **۸–** مرده – آب بسیار که بر اثر باران‌های شدید یا ذوب شدن برفها بوجود آید – ساکت – دستور **۹–** از وسایل ارتباط جمعی – نصف – ترس، پروا **۱۰–** تمام و کمال – جوانمرد – اتاق بزرگ، سالن – مخالف سرد **۱۱–** آتشگیر – اسم – بمب کاشتنی – سرامیک **۱۲–** تظاهر – هریک از افراد سپاه و لشگر – قمر زمین **۱۳–** علامت بیماری – از وسایل استحمام – هذیان – قایق، کرجی – حرف ندا **۱۴–** دمل و جوش‌های ریز با خارش و سوزش بسیار – زنده به آنیم – همراه قال که آید نشان از جنجال و سر و صدا می‌کند – تندرستی، بهبودی **۱۵–** مظهر، سمبل – اصطلاحی عام برای بیان کردن ایل و تبار و دودمان – چپاول کردن **۱۶–** از سوره‌های قرآن مجید – براهین واضح – تشکر به لفظ انگلیسی **۱۷–** از حیوانات عظیم الجثه و درنده که هم در آب و هم در خشکی زندگی می‌کنند – لقب کسی که ثروت میلیاردی دارد.

عمودی:

۱– فلزی است گرانبها به رنگ خاکستری دارای تشعشعات رادیواکتیو که در طبیعت به صورت مرکب وجود دارد – نام کشتی معروفی که در اقیانوس آرام با تمامی سرنشینان غرق شد **۲–** سیاره زهره – سرزمین شیران – مریض، رنجور **۳–** آب زیادی که محوطه وسیعی را فرا گرفته باشد و به اقیانوس راه دارد – از ماههای میلادی – موش خرما **۴–** اتم یا گروهی از اتم‌های باردار که یک یا چند الکترون از دست داده است – آغشته به آب – جاده قطار – خروس **۵–** خرده سنگ‌های نرم‌تر از ریگ – از عناصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۵ – بی‌خبر از گرسنه – از اجزا سوره – دل‌آزار کهنه **۶–** جوی، نهر – جانور – گروه و دسته **۷–** از توابع کاشان – تیر بلندی در عرشه کشتی که بادبان را بر آن نصب کنند – ابزار دست کشاورز – موضوعات مربوط به ادبیات را گویند **۸–** از کنده بلند می‌شود – از یاران ایرانی پیامبر اسلام(ص) – لوله گوارشی – چاهی در جهنم **۹–** از قسمت‌های یخبندان در سرزمین روسیه – خانه شعری – در لطافت طبعش شکی نیست **۱۰–** حق، ناحق ابرقدرتها – ماهوت پاک‌کن – به هر چیز خوب و قشنگ هم می‌گویند – روی سقف خانه **۱۱–** داغدار صحرایی – یقه – لغزنده – مخلوط و درهم **۱۲–** قدم – اعتقاد قلبی – درختی که از پوست آن آسپرین تهیه می‌کنند **۱۳–** ناپیدا – زهدان – پیش از صبح – ملت‌ها – چای فرنگی **۱۴–** مهار شتر – شیرینی تولد – دهان – توانگری **۱۵–** زیبا – محلی برای خوابیدن یک عده – سپاسگزار **۱۶–** کتاب زرتشتیان – شماره کردن – خلق کرد **۱۷–** کسی که زمین‌های بایر و بی‌صاحب را از راه‌های نامشروع تصرف کرده و به دیگران می‌فروشد – نقاشی سنتی معمول در شرق بخصوص ایران.

طراح: داود بازخو

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									✿								
۲						✿						✿					
۳					✿								✿				
۴				✿				✿		✿				✿			
۵			✿				✿				✿				✿		
۶		✿				✿						✿				✿	
۷					✿				✿				✿				
۸				✿						✿				✿			
۹	✿						✿				✿						✿
۱۰				✿				✿						✿			
۱۱					✿				✿				✿				
۱۲		✿				✿						✿				✿	
۱۳			✿				✿				✿				✿		
۱۴				✿				✿		✿				✿			
۱۵					✿								✿				
۱۶						✿						✿					
۱۷									✿								

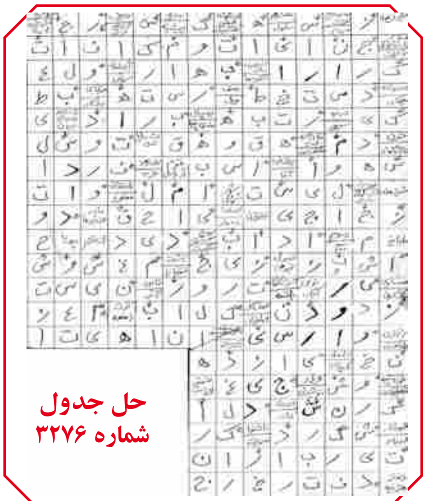

حل جدول
شماره ۳۲۷۶

جدول سودوکو ۳۲۸۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های‌کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

٥				٦		١		٨
	٤		٨	١			٥	
	٣	١	٩			٧		
٣		٩			٥			١
	٥			٨	١		٩	
١			٣			٥		٦
	٦	٥			٩		١	
		٨		٣		٤		٥
٢			٥		٨		٧	

حل جدول کاکورو
شماره ۳۲۷۶
برنده این شماره
مهدی شمس
از شهرضا

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

پیام گربه شکمو!

این گربه شکمو روزی ۴ شیشه شیر می خورد و از این بابت، صاحب خود را ورشکسته کرده است! وقتی شیشه سوم را تمام کرد، یک پیام رمز برای صاحبش فرستاد. برای آنکه کشف کنید در این پیام چه گفته است، حروف الفباء را در سطر اول، یک حرف عقب برده و در سطر بعدی یک حرف جلو ببرید. همین طور الی آخر...

توجه داشته باشید که حرف بعد از (ی) حرف «الف» و حرف قبل از «الف» حرف «ی» می باشد. برای راهنمایی شما می گوییم که کلمه «پظزا» را اگر یک حرف عقب ببرید، کلمه «بطری» به دست می آید. بقیه را طبق ترتیبی که در بالا ذکر شد خودتان پیدا کنید. برای آسانی کار، حروف الفباء فارسی را در اینجا می آوریم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

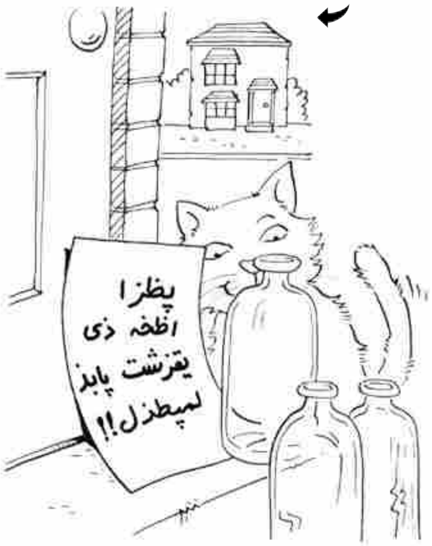

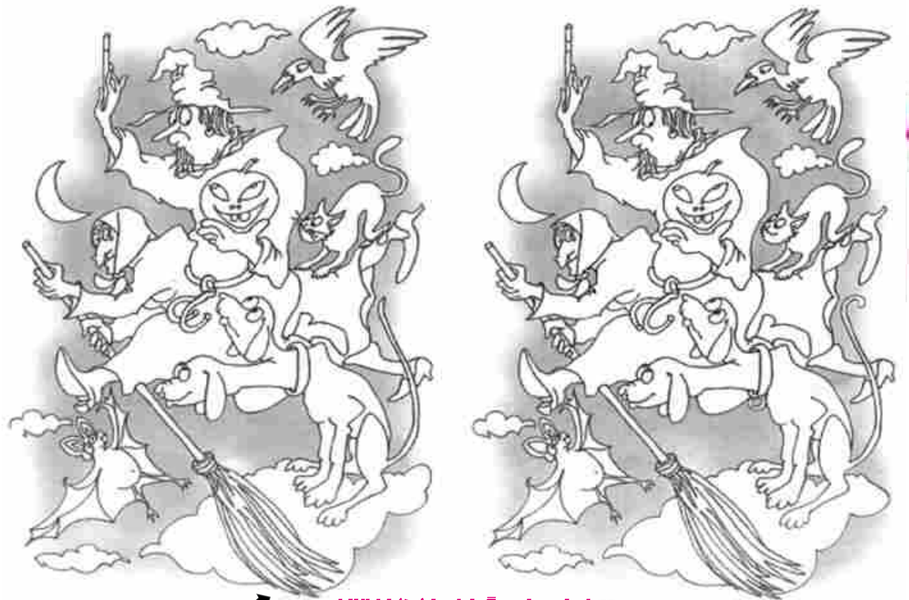

فرار جادوگران با (۱۰) اختلاف

در قرون گذشته، شکار جادوگران نوعی سرگرمی برای مردم شده بود. هر کجا آنها را می یافتند تحویل چوبه دار می دادند. این دو تصویر که از فرار جادوگران تهیه شده در نگاه اول، کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

کدام بلندتر است؟

بی‌آنکه با خط کش اندازه بگیرید، به این دو پرسش پاسخ گویید:

۱- در تصویر A به نظر شما طول کدام‌یک از این دو خط که وسط ریل راه‌آهن قرار گرفته‌اند، بلندتر است؟

۲- در تصویر B کدام‌یک از این دو نفر قدبلندتر است؟

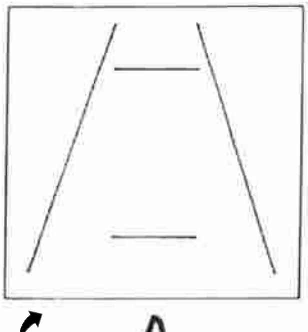
A

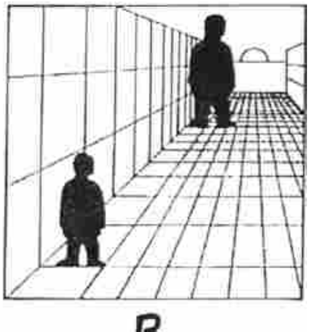
B

ماز کله اسب!

یک اسب از قسمت پایین سمت چپ تصویر، درحال وارد شدن به این ماز پر پیچ و خم است. آیا می توانید مسیر او را دنبال کرده و از قسمت بالای سمت راست خارج شوید؟ با مداد کار کنید و با حوصله و دقت، این مسیر پیچ در پیچ را طی نمایید.

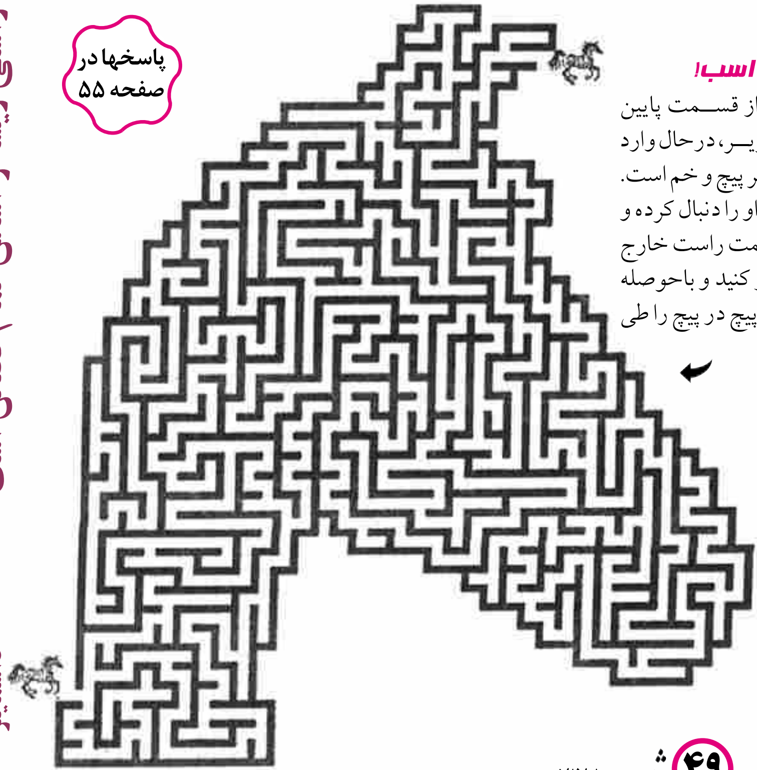

پاسخها در صفحه ۵۵

آیا می‌دانید؟

آیا می توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- پدر انوشیروان پادشاه ساسانی چه نام داشت؟

۲- تابلو «دهقان پیر» اثر کدام نقاش مشهورفرانسوی است؟

۳- بازیگر زن فیلم «مربای شیرین» چه کسی بود؟

۴- در ادبیات فارسی دو اثر به نام «آیینه‌اسکندری» وجود دارد. آیا می توانید مولفین آنهارا نام ببرید؟

۵- مقبره «بی‌بی شهربانو» در کدام شهر است؟

راستی ریشه و اساس تمام فضائل است ●اسمایلز

زیرنظر: جعفر گودرزی

گلچین شب شیشه‌ای و حرفهای محمد گلزار

گام به گام به جلو

یکی از قسمت‌های برنامه پرطرفدار و جنجالی شب شیشه‌ای که به اجرای مسلط و خوب رشید پور متکی بود، اختصاص داشت به حضور و گفت‌وگوی او با محمدرضا گلزار.
این برنامه با استقبال گسترده‌ای از سوی مخاطبان روبرو شد و بازتاب مختلفی در سطح جامعه داشت. به دلیل موضوعهای جالب این گفت‌وشنود و اقبال عمومی از شب شیشه‌ای به درخواست خوانندگان گرامی مجله، بخشهای خواندنی و جذاب این برنامه را با حذف سوالهای رضا رشید پور گلچین کرده‌ایم که درپی می‌خوانید.

شرط ماندگاری در سینما

چهره زیبا نمی‌تواند شرط ماندگاری در سینما باشد. باید با تکیه بر تجربیات و توانایی‌ها در مسیری قدم برداری که سبب ماندگاری شود.

ایرج قادری مرا به سینما آورد

بازی در فیلم سام و نرگس به عنوان کار اولم که هیچ اطلاعاتی درباره سینما نداشتم، کار بدی نبود. من خیلی اتفاقی وارد این عرصه شدم. آن هم توسط ایرج قادری، اما وقتی وارد این عرصه شدم، سعی کردم بر دانش و تجربه سینمایی‌ام بیفزایم. اگر کارنامه سینمایی مرا نگاه کنید، روندی روبه‌رشد دارد و باز هم تلاش می‌کنم که جلوتر بروم. با این حال می‌دانم که ضعفهایی هم در کارم بوده و هست که جبران می‌کنم.

کار خاص بازیگر

جمله‌ای از **جیمز دینک** است که می‌گوید: اگر بازیگر صحنه‌ای را همان‌طور که کارگردان می‌خواهد به تصویر بکشد، کار خاصی انجام نداده، یعنی هر انسانی با یکسری خصوصیات فیزیکی می‌تواند آن کار را انجام دهد. بازیگر باید مسیر و راه را از کارگردان بگیرد و مسیر را با شرایط و خلاقیتی که دارد بپیماید. تابع محض دستورات بودن، نتیجه خاصی نمی‌تواند درپی داشته باشد.

کودک درون و آتش‌بس

برخی نظرشان این بود که «آتش‌بس» پیام و محتوا نداشت، اگر چنین است، پس آتیلا پسیانی که ۲۵ دقیقه درباره کودک درون حرف می‌زد و مخاطب را با آن آشنا می‌کرد چه بود؟ شما داستان کودک درون را می‌توانید در کتابهای مختلفی بخوانید که در همین آتش‌بس به اختصار و مفید به آن پرداخته شده است.

کاپیتان تیم هنرمندان

در تیم والیبال هنرمندان با عنوان کاپیتان حضور دارم. این تیم حدود چهار سال است که تاسیس شده است. ما هر سال ۱۲ بازی در ۱۲ شهر مختلف انجام می‌دهیم که عوایدش به نفع امور خیریه و نهادهایی چون سازمان بهزیستی، انتقال خون، کودکان بی‌سرپرست، معلولان ذهنی و جسمی و... است.

سه برادر!

دو برادر بزرگتر دارم که ازدواج کرده‌اند و من و برادر کوچکترم هم در خدمت شما هستیم.

اهل مصاحبه نیستم!

من خیلی اهل مصاحبه نیستم. احساس می‌کنم مصاحبه‌های مختلف و شعار دادن، باعث می‌شود بازیگر وارد حاشیه شود. به همین دلیل در طول ۸-۷ سال اخیر، فقط ده مصاحبه واقعی داشته‌ام.

من و خدا

ارتباط قلبی من با خدا یک چیز عجیب و غریبی است. جایی خواندم، آنچه خداوند به انسان داده موهبتی است الهی و انسان هیچ استحقاقی در گرفتن آن نداشته، خدا خواسته که چیزی به انسان عطا کند.

معلم معارف اسلامی بودم

من مدتها معارف اسلامی تدریس می‌کردم. قبل از اینکه وارد عرصه سینما شوم، کار موسیقی انجام می‌دادم و در آموزشگاه هم تدریس می‌کردم. در حال حاضر، وقتی برای تمرین موسیقی ندارم، گاه در طول شبانه‌روز ۱۴ ساعت جلوی دوربین هستم.

قسمت من نبود...

قرار بود در فیلم «میهمان مامان» نقش آن جوان معتاد را بازی کنم. در تمام مراحل تمرین کار هم حضور داشتم، ولی متاسفانه به دلیل همزمانی کار با فیلم «کما» این اتفاق نیفتاد و پارسا پیروزفر به جای من بازی کرد. البته همان موقع با یک شرکت تبلیغاتی قرارداد داشتم و موهایم بلند بود و در میهمان مامان باید با ریش ظاهر می‌شدم... به هرحال قسمت من نشد.

بوسه بر دستهای پدر و مادر

من هرچه در زندگی دارم، از پدر و مادر نازنینم دارم، دستشان را می‌بوسم.

بازیگران مطرح سینما

رضا عطاران هنرمند خوش ذوق و بامزه‌ای است. محمدرضا فروتن نازنینی است که قلباً بسیار دوستش دارم و سبک خاصی از بازی را در سینما به اجرا درآورد. امین حیایی بازیگر مستعد و دوست داشتنی است و با هم بسیار صمیمی هستیم. پوریا پورسرخ هم فکر می‌کنم تا سوپراستار شدن فاصله زیادی ندارد. استاد انتظامی کسی است که عاشقانه دوستش دارم و الگوی خوبی برای همه بازیگرها است. پیشانی استاد مشایخی را هم به نشانه احترام و علاقه می‌بوسم و... احساس می‌کنم که هر پلان بازی پرویز پرستویی یک کلاس آموزش بازیگری است.

بنفشه رافعی گوینده رادیو

صدا بهانه است، انرژی و پیام مهم است

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

بنفشه رافعی از گویندگان خوب و مطرح رادیو جوان است. شبکه‌ای که مخاطبان فراوانی دارد و در الگوسازی برای جوانان و سوق دادن آنها به سوی آینده‌ای روشن اثرگذار است. به انگیزه سالها حضور صمیمی رافعی در رادیو با وی گپی خودمانی زده‌ایم.

◇ پدرم

پدرم نویسنده رادیو بود و من از همان دوران کودکی با رادیو مأنوس بودم و بهترین معلمم، پدرم بود.

◇ عشق به بازیگری

البته بازیگری را از حضور در رادیو بیشتر دوست داشتم و به همین دلیل تئاتر خواندم و در کنارش به کلاسهای فن بیان رفتم.

◇ نقطه آخر

هیچ‌گاه نباید تصور کرد که به نقطه آخر رسیده‌ای و به ایده‌آلت دست یافته‌ای، چرا که با این ذهنیت مسیر پیشرفت و ترقی را برای خودت مسدود کرده‌ای.

◇ هنرمند متعادل و متعالی

معتقدم مجری‌ها و گوینده‌هایی که انرژیک و پرتحرک هستند، در زندگی خانوادگی‌شان هم پرتحرک، پویا و بانشاطند. وقتی من ادعا می‌کنم که روراست هستم، نمی‌توانم عبوس و اخمو باشم و روی آنتن ادای یک انسان شاد و پرانرژی را دربیاورم.

هنر در مجموع باید به نقطه‌ای برسد که هنرمند را به تعادل و تعالی برساند.

◇ گوینده موفق یعنی...

گوینده رادیو باید در درجه اول قوه تخیل مخاطب و شنونده‌اش را بالا ببرد و به قول معروف برایش مستندسازی کند، در این صورت در جذب مخاطب موفق عمل کرده است.

◇ خاتمه دوران صدامحوری!

چندی پیش پریچهر بهروان می‌گفت: درحال حاضر، زمان و دوره صدامحوری تمام شده و درحال حاضر رادیو به کسانی احتیاج دارد که شاید از صدای خوبی هم برخوردار نباشند، اما اطلاعات عمومی و جامعه‌شناسی بالایی دارند و به نظر من صدا باید در اولویت‌های بعدی محک زده شود. صدای زیبا فقط بهانه است و باید انرژی و پیام از زاویه‌ای درست به مخاطب منتقل شود.

◇ مخاطب باهوش امروزی

رادیو زمانی می‌تواند مخاطب و شنونده خود را حفظ کند و از دست ندهد که سعی در حفظ صلابت و اصالت خود داشته باشد. مخاطب امروزی بسیار متوقع و باهوش است و حق هم دارد، چرا که میزان ادراک و فهم آنها از چگونگی ساخت برنامه‌های رادیو بالا رفته، لذا در این مسیر، اگر با دانش، آگاهی و وسواس گام برنداری، نمی‌توانی با مخاطب ارتباط برقرار کنی.

◇ گویندگان رادیو فقط در رادیو

گویندگان رادیو، برای حضور و اجرا در برنامه‌های تلویزیون با محدودیت روبرو هستند و این نظریه کاملاً قابل احترام است که از سوی معاونت صدا انجام گرفته است. ایشان معتقدند، از گویندگان رادیو تصویری در ذهن شنوندگان ساخته می‌شود و بهتر است این تصویر با به رخ کشیدن و عمومی شدن شکسته نشود و بگذاریم مخاطب با آنچه ساخته و دوستش دارد، ارتباطش حفظ شود. البته خودم هم معتقدم برخی گوینده‌ها از جنس رادیو هستند و به درد کارهای تلویزیونی نمی‌خورند.

◇ فرهنگ‌سازی کار گروهی

متاسفانه فرهنگ کار کردن گروهی در ایران، در همه عرصه‌ها ضعیف است. البته این نشان مستقل بودن یا خودخواه بودن نیست، بلکه در این راستا درست فرهنگ‌سازی نشده است.

◇ عاطفی بله! دلبسته نه!

من در خانواده‌ای عاطفی رشد کرده‌ام و همیشه دلبستگی‌ها را دوست داشته‌ام، ولی هیچ‌گاه این فضای دل بسته، مرا وابسته بار نیاورده است.

◇ هدف رادیو جوان

رادیو جوان به دنبال این است که جوانان را به سمت و سوی سنت‌ها سوق دهد و نگذارد آنان از سنت‌ها فاصله بگیرند که اگر خدای نکرده این اتفاق بیفتد، جوان به سوی کج سلیقگی می‌رود.

◇ حسادت و دروغ

اگر کسی بگوید من اصلاً حسود نیستم، دو حالت دارد؛ یا دروغ گفته یا فوق‌العاده انسان بزرگی است. درصدی از حسادت در وجود هر انسانی، حداقل به صورت مقطعی وجود دارد. اعتقادم بر این است که ریشه و منشاء بسیاری از کارها حسادت است. وقتی وارد رادیو شدم به خود گفتم، هر انسانی توانمندی‌های خاص خودش را دارد. اگر کسی را بالاتر از خودت دیدی، سر تعظیم فرود بیاور و نگذار حسادت تو را از پیشرفت بازدارد. حسادت یعنی نپذیرفتن خلاءهای خود، برخورد غلط و تامین خواسته‌ها از راه نادرست.

◇ شعور اقتصادی

هنوز نتوانسته‌ام راهی را پیدا کنم که به پول نزدیک باشد. متاسفانه هنوز شعور اقتصادی ندارم و این راه را زیاد بلد نیستم.

◇ رویاهای من!

خیلی افسوس چیزی را نمی‌خورم، چون با رویاهایم زندگی می‌کنم و رویاهایم با زندگی واقعی‌ام از هم فاصله ندارد.

◇ تکیه‌گاهم فقط خدا است

امیدوارم هیچ‌گاه بی‌لیاقت نشوم و از لطف و محبت خدا محروم نشوم، چرا که تکیه‌گاهم در همه شرایط خداوند است و بس. خدا همیشه بیشتر از آنچه سزاوارش باشم به من عطا کرده و من هزاران بار شکرگزارش هستم. البته گاهی اوقات کوتاهی می‌کنم و چیزهایی را می‌خواهم که نمی‌دانم، آیا واقعاً استحقاق داشتنش را دارم یا نه!

◇ مدیر رادیو جوان

شهرام گیل‌آبادی مدیر جوان رادیو جوان، جوان و شرایط او را خوب می‌فهمد و کسانی که در این رادیو فعالیت می‌کنند را درک می‌کند. یکی از محاسن ایشان این است که خیلی راحت می‌توانیم با او ارتباط برقرار کنیم و حرفهایمان را بزنیم.

شکست یک مورد انتخابی است، آنرا حذف کنید

● جوان لاندن

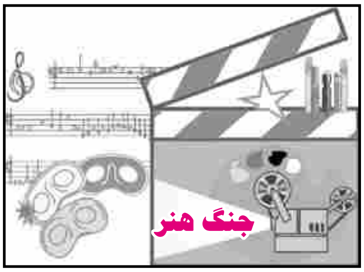

محمدرضا لطفی

سوژه هفته

هر دم از این باغ بری می‌رسد!

ماجراهای عاشقان سینه چاک سینما و دنیای بازیگری، موضوعی است که از ابتدای پیدایش سینما وجود داشته است. همه ما تاکنون داستانهای زیادی درباره جوانان و میانسالان و پا به سن گذاشته‌ها شنیده‌ایم که زندگی خود را به پای عشقشان یعنی سینما و بازیگری گذاشته‌اند و دست آخر هم به هیچ جا نرسیده‌اند.

نگارنده افراد زیادی از این دست را می‌شناسم و قطعاً هر کس که اندکی تجربه در عالم سینما داشته، نمونه‌های زیادی را سراغ دارد. طیف این افراد بسیار گسترده است، از دانشجویان سینما و بازیگری گرفته تا مردم عادی و کسانی که به عنوان سیاهی لشکر با هزار امید و آرزو و تخیل وارد این کار می‌شوند و...

چندی پیش، روان‌شناسی تعریف می‌کرد که زمانه عوض شده است و در گذشته، در صفحه حوادث روزنامه‌ها می‌نوشتند که فلان جوان به علت نرسیدن به دختر مورد علاقه خود دست به خودکشی زده است، اما امروزه دیگر از آن خبرها نیست و در صفحات حوادث روزنامه‌ها می‌نویسند، فلان پسر جوان به علت نرسیدن به دختر مورد علاقه خود بر روی صورت او اسید پاشید و... حال انگار این حرف، فقط در مورد وصال و ازدواج نیست و خیلی فراگیرتر شده است. می‌پرسید چرا؟ چندی پیش کارگردانی تعریف می‌کرد که پسر جوانی از شهرستان به دفتر من آمد و گفت که می‌خواهد بازیگر شود، پس از یکی، دو جلسه به این نتیجه رسیدم که او راهش را اشتباه آمده و درواقع از سینما یک سراب واهی ساخته است و فکر می‌کند که از این راه به راحتی می‌تواند صاحب میلیاردها ثروت و شهرت جهانی شود! این بود که با زبان بی‌زبانی به او فهماندم که بهتر است به شهر خود برگردد و به زندگی‌اش بچسبد، اما این جوان شهرستانی یا متوجه حرف من نشده بود و یا نمی‌خواست حرفم را قبول کند و یا فکر می‌کرد من دوست ندارم او موفق شود. این بود که مکرر به دفتر من می‌آمد و تقاضای نقش می‌کرد، چهار ماه بدین ترتیب گذشت و دیدم که بهتر است خیلی رک واقعیت را بگویم. این بود که بالاخره به وی گفتم، از دست من کاری ساخته نیست. او آن روز، خیلی ناراحت از دفتر من خارج شد، ولی فردای آن روز، با تلفن همراه من تماس گرفت و مرا تهدید کرد که اگر به وی نقشی ندهم و بازیگرش نکنم، روی صورتم اسید خواهد پاشید و به خانواده‌ام آسیب خواهد رساند. این جوان، روزی ده بار به من زنگ می‌زد و خیلی جدی مرا تهدید می‌کرد. دیگر از سایه خودم هم وحشت داشتم. به خانواده‌ام متذکر شدم که از خانه بیرون نروند، اما تهدیدهای جوان تمامی نداشت و درنهایت، مجبور شدم از آن پسر شکایت کنم.

انگار نسل جدید عاشقان بازیگری عوض شده‌اند. اینطور نیست؟ شما خوانندگان گرامی، اگر در آینده در جایی خواندید که فلان کارگردان یا تهیه‌کننده با چاقو زخمی شده یا رویش اسید ریخته‌اند، خیلی تعجب نکنید!

نگاه ویژه

علاقه‌مندان سینما هوشیار باشند

چندی پیش یکی از آشنایان که خانم بسیار محترم و باشخصیتی است، با من تماس گرفت و گفت، تهیه‌کننده‌ای را پیدا کرده‌ام که می‌گوید، با سازمان صدا و سیما در ارتباط است و از من خواسته که فیلم مستندی بسازم تا او این فیلم را به تلویزیون بفروشد.

این خانم از من برای ساخت فیلمش کمک و راهنمایی خواست و من هرچه را می‌دانستم برایش بازگو کردم. تقریباً دو هفته‌ای از او خبری نداشتم تا اینکه دوباره با من تماس گرفت و گفت، این آقای تهیه‌کننده از طرح من خیلی خوشش آمده است و گفته، حاضرم تهیه‌کننده کار مستند تو شوم. راستش از این اتفاق، خیلی خوشحال شدم و به وی تبریک گفتم. اما او در ادامه حرفی زد که وا رفتم. این خانم گفت، تهیه‌کننده گفته است، ما هفته‌ای یک جلسه، جمعه‌ها در باغی در خارج از تهران جلسه داریم و چون قرار است شما این فیلم مستند را بسازی، باید در این جلسات حضور داشته باشی. با تعجب نام تهیه‌کننده را پرسیدم و پس از یکی، دو روز پرس‌وجو متوجه شدم که اصلاً چنین تهیه‌کننده‌ای در صدا و سیما وجود ندارد! حال خودتان اصل ماجرا را حدس بزنید. خیلی سریع از او خواستم که ارتباطش را با آن تهیه‌کننده قطع کند و در جریان باشد که نیت آن فرد چیست.

راستش، برایم خیلی جالب است که می‌بینم بعضی از افراد چگونه از عشق و علاقه دیگران سوءاستفاده می‌کنند و باید اعتراف کنم، از اینکه این خانم چشم بسته به خاطر مثلاً ساخت یک فیلم در دام چنین افرادی نیفتاده است، خوشحال شدم، اما خب متاسفانه همه مثل این خانم نیستند و از این دست سوءاستفاده‌ها کم رخ نمی‌دهد. فقط ای کاش که در این گونه موارد با عقل تصمیم بگیریم و چشمهایمان را بر روی حقایق نبندیم!

کوتاه و بدون تیتر

◆ اصغر فرهادی برای کارگردانی فیلم سینمایی چهارشنبه‌سوری به عنوان بهترین کارگردان جشنواره، مراکش انتخاب شد.

◆ پریسا بخت‌آور کارگردان تلویزیون به زودی فیلم سینمایی «اینجا تهران است» را جلوی دوربین می‌برد. هدیه تهرانی و ترانه علیدوستی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

◆ عزت‌الله انتظامی از دوازدهم تیر ماه بازی در فیلم سینمایی آتش سبز به کارگردانی محمدرضا اصلانی را آغاز کرد. فیلمبرداری این فیلم در شهر بیرجند ادامه دارد.

◆ ارکستر چگونه هماهنگ می‌شود، عنوان فیلم جدید محمد احمدی است که ۱۱ تیرماه کلید خورد. حمید فرخ‌نژاد، پریوش نظریه، احمد مهران‌فر، مریم رهبری و... بازیگران این فیلم هستند.

◆ از ۲۰ تیرماه نمایش لبخند باشکوه آقای گیل نوشته اکبر رادی و به کارگردانی هادی مرزبان در تالار اصلی تئاترشهر روی صحنه رفت. بهزاد فراهانی، سعید نیک‌پور، فرزانه کابلی و... بازیگران این نمایش هستند.

◆ مجید حاجی‌زاده بازیگر جوان سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در تله فیلم «کوچه محجوب» است. این فیلم را منوچهر هادی می‌سازد. کاظم بلوچی، محمدرضا داوودنژاد، مهدی صبایی، زهرا سعیدی و... دیگران بازیگران این فیلم هستند.

◆ احمد امینی پس از ساخت و اقبال از مجموعه اولین شب آرامش، اواخر تیرماه ساخت مجموعه تلویزیونی جدیدی با عنوان خاموشی را آغاز می‌کند. داریوش فرهنگ، مهدی پاکدل، امیر آقایی، فریبا کوثری و... بازیگران خاموشی هستند.

نکاتی خواندنی از آل‌پاچینو، فوق‌ستاره هالیوود(۲)

– از طرفداران و علاقه‌مندان به نوشته‌های شکسپیر است.

– هنر بازیگری را زیرنظر دوست صمیمی‌اش چارلزتون آموخته است.

– هفت مرتبه کاندیدای دریافت اسکار شد تا اینکه اولین اسکارش را برای بازی در فیلم «بوی خوش زن» در سال ۱۹۹۳ دریافت کرد.

– تاکنون توانسته از جشنواره‌های گوناگون ۲۷ جایزه دریافت کند و ۳۴ مرتبه نامزد دریافت جوایز معتبر بوده است.

– دستمزد او از ۳۵ هزار دلار برای فیلم پدرخوانده به ۵۰۰ هزار دلار برای فیلم پدرخوانده ۲ و سپس پنج میلیون دلار برای پدرخوانده ۳ و در نهایت ۱۱ میلیون دلار برای فیلم سایمون رسید.

– کارگردانی و نویسندگی را با فیلم «در جستجوی ریچارد» ۱۹۹۶ آغاز کرد.

– رنگ مورد علاقه‌اش مشکی است.

کی مشغوله چه کاریه؟

انعکاس، آزمون سخت وفاداری

فیلمبرداری فیلم سینمایی «انعکاس» به کارگردانی رضا کریمی به پایان رسید.

فیلمبرداری چهارمین ساخته بلند کریمی از ۲۴ فروردین در اصفهان آغاز شده بود و اواسط خرداد به پایان رسید.

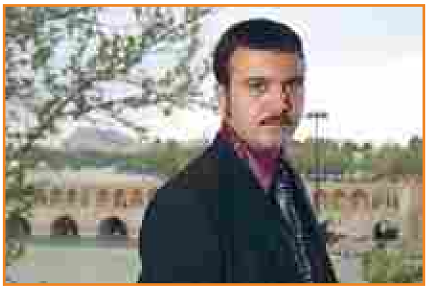

انعکاس قصه زوج جوانی است که هر کدام بی‌اراده در معرض آزمون سخت اثبات وفاداری قرار می‌گیرند. آنها تنها دو راه پیش رو دارند، انتخاب نهایی هریک از آنها، انعکاسی را در زندگی مشترکشان رقم خواهد زد.

مهناز افشار، حمید گودرزی و کامبیز دیرباز سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

قاتلی با بارانی مشکی

«قاتلی با بارانی مشکی» به کارگردانی سیدعلی نیاکان چندی است وارد شبکه نمایش خانگی شده است.

این فیلم محصول سال ۱۳۸۳ است و علی دهکردی، پرستو صالحی، مهدی امینی‌خواه، بهار ارجمند، بهزاد رحیم‌خانی، علی امجدی و... بازیگران این فیلم هستند.

- علاقه فوق‌العاده زیادی به اپرا دارد و هفته‌ای دو اپرا می‌بیند.
- عادت دو بسته سیگار در روز کشیدنش را سال ۱۹۹۴ به خاطر حفظ صدایش ترک کرد و از آن زمان به بعد، هر چند وقت یکبار تنها سیگارهای گیاهی می‌کشد.
- در ژانویه ۱۹۶۱ به خاطر حمل اسلحه غیرمجاز بازداشت شد.
- او فرزندخوانده هنرپیشه و گریمور هالیوود، کاترین کوین پاچینو است.
- هنرپیشه مورد علاقه‌اش جولی کریستی است.
- تاریخ تولد او با «تالیا شایر»، نقش مقابلش در فیلم پدرخوانده یکی است.
- او و جان کازال از دوران نوجوانی با همدیگر دوست بودند و در فیلم‌های بعدازظهر سگی، پدرخوانده و پدرخوانده ۲ در کنار همدیگر خوش درخشیدند.

خلاصه داستان:

مونا دختری دانشجوست که براثر سانحه‌ای به قتل می‌رسد. اولین شک به نامزد او ایمان است که در بازجویی‌های مکرر از او رفع اتهام می‌شود تا اینکه دختری دیگر که او نیز از همکلاسی‌های ایمان است به قتل می‌رسد...

فراموشی قصه یک بحران

حسین یاری، پریوش نظریه و رامتین خداپناهی سه بازیگر اصلی فیلم سینمایی فراموشی به کارگردانی مسعود مددی هستند.

زندگی عاشقانه و آرام زوج جوانی بعد از شروع بیماری و بحران فراموشی زن به هم می‌ریزد. از سویی مرد که عاشقانه همسرش را دوست دارد حاضر نیست او را به آسایشگاه ببرد و از سوی دیگر ماندن زن در خانه برایش مخاطرات بسیاری به همراه دارد. مرد ناگزیر می‌شود همسرش را به آسایشگاه بسپارد و این آغاز تجربه‌هایی دردناک و غیرمنتظره برای مرد می‌شود.

فراموشی محصول شبکه چهار سیما است و تهیه آن را مهدی کریمی به عهده دارد. مژگان کاظمی مدیر روابط عمومی این پروژه است.

بختک به جان یوسف صیادی

تصویربرداری اولین کار بلند یوسف صیادی با عنوان «بختک» به پایان رسید.

بختک زندگی مردی به نام یاشار است که در زندگی بسیار تنگدست و بدبخت است اما تحولی عجیب و غریب از لحاظ مالی زندگی‌اش را دگرگون می‌کند.

خسرو شکیبایی، مهوش وقاری، محسن قاضی مرادی، امیر نوری و... بازیگران بختک هستند.

خواستگاران گلاب آدینه!

ششم تیرماه مجموعه تلویزیونی «خواستگاران» در تهران جلوی دوربین رفت.

شیرین بینا، برزو ارجمند، فقیهه سلطانی، اشکان خطیبی، شمسی فضل‌اللهی، داریوش اسدزاده، مونا فرجاد، امید زندگانی و... بازیگران این مجموعه طنز ۵۰ قسمتی هستند.

خواستگاران اواخر تیر از شبکه اول پخش می‌شود.

این مجموعه را گلاب آدینه می‌سازد.

ثریا قاسمی با «سامیه» در تلویزیون

ثریا قاسمی چند روزی است بازی در مجموعه تلویزیونی «سامیه» را آغاز کرده است.

سامیه مضمونی اجتماعی دارد و در کنار قاسمی، فرامرز صدیقی، جعفر دهقان، محمد کاسبی، آتنه فقیه نصیری، سولماز غنی، عبدالرضا اکبری، شراره رخام و... ایفای نقش می‌کنند.

سامیه را محمدرضا زهتابی برای شبکه اول سیما می‌سازد.

بحرانی در «ملک سلیمان»

شهریار بحرانی کارگردان نام آشنای سینما چهاردهم تیرماه، جدیدترین فیلم خود با عنوان «ملک سلیمان» را در شمال کشور جلوی دوربین برد.

امین زندگانی، الهام حمیدی، علیرضا کمالی نژاد، ژاله علو، محمود پاک نیت، حسین محجوب، ارژنگ امیر فضلی و... در این فیلم ایفای نقش می کنند.

«ملک سلیمان» به برهه ای از زندگی حضرت سلیمان می پردازد.

فیلم‌ها در مراحل مختلف

مرحله فیلمبرداری:

کارناوال مرگ، آواز گنجشک‌ها، مصاحبه، یه ذره امید، تعطیلات آخر هفته، تلخ عین عسل، قصه عشق، در میان ابرها، آتش سبز، ملک سلیمان، خاک آشنا، آن مرد آمد، کنعان و...

مرحله فنی

زن دوم، حس پنهان، تنها دوبار زندگی می کنیم، صد سال به این سالها، همیشه پای یک زن درمیان است، زمزمه بودا، انعکاس، محیا، فرزند صبح، خواب لیلا، شمع و آیینه، استشهادی برای خدا، درمه بخوان، جعبه موسیقی، خواستگار محترم، آشکار، تیغ‌زن، باد در علفزار می‌پیچد، ستایش، تسویه حساب، پسران آجری، عاشق، بازی کلاغ‌پر، به همین سادگی، غیرمنتظره، سبز کوچک، محاکمه، نصف مال من، نصف مال تو، ملودی، چگونه ارکستر هماهنگ می‌شود و...

فیلم‌ها به روایت گیشه

پارک‌وی	۴۵ روز	۲۷۰ میلیون تومان
روز سوم	۲۰ روز	۱۱۶ میلیون تومان
اگه می‌تونی منوبگیر	۳۰ روز	۶۵ میلیون تومان
رئیس	۱۰ روز	۶۰ میلیون تومان

آنکه از شنیدن توصیف نیک همسایه‌اش رنج می‌برد، از شنیدن عکس آن شاد می‌شود ●فرانکلین

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شکارچی

پروفسور «جی.تی. اورت» عدسی دوربین قوی خود را از روی پیکر بی‌حرکت شکارچی افتاده، حرکت داد و به روی قاتل تفنگدار او گرداند و زیرلب غرید:

–آدمکش پست! جانور بی‌رحم و خبیث... مرد بیچاره را عمداً با تیر زد!

دستهای پرچین و چروک و قهوه‌ای رنگ دانشمند از خشم و نفرت می‌لرزید. او طی سالها مطالعه و تحقیق علمی به عنوان یک طبیعی‌دان برجسته، در کوه‌ها، دشتها و جنگل‌ها شاهد کشتارهایی میان پرنده‌ها و شکارچیان طبیعی بود، اما خوب می‌دانست که اینها همه نیاز طبیعت و مبتنی بر اصل چرخه حیات است.

اما آنچه از پشت دوربین می‌دید چیزی جز یک جنایت نبود. دو نفر شکارچی ظاهراً دوست و آشنا برای شکار و تفریح به دره عمیق و خوش منظره نزدیک کلبه او آمده بودند و...

یکی از آنها دیگری را غافلگیر کرده و ناجوانمردانه کشته بود! این تصادف نبود. پروفسور به وضوح دید که قاتل چطور کمین گرفت و گلوله‌ای را در سینه مقتول نگونبخت جای داد... غیرعمدی و موذیانه!

پیرمرد دوباره از پشت عدسی به قیافه قاتل نگاه کرد. درست همان لحظه صورت بیرنگ شکارچی آدمکش به سمت او چرخید و مرد صاف در دوربین و چشم‌های پروفسور خیره شد.

پروفسور تکان خورد. آیا قاتل او یا برق لوله عدسی دوربین را در آفتاب صبحگاهی دیده بود؟ یا شاید وجدان مرد شکارچی باعث شده بود که حس کند کسی شاهد جنایتش بوده است؟

پروفسور فرصت ارزیابی اوضاع و حدس زدن را پیدا نکرد، چون قاتل فوراً پشت بوته‌ها رفت و از جلو چشم ناپدید شد!

کمی بعد دانشمند پیر، برق کوتاهی را در زیر نور آفتاب دید. گویا شکارچی قاتل هم داشت با دوربین تفنگ شکارچی‌اش او را می‌پایید! این علامت خطر بود.

پروفسور آرام باخود گفت: «خب! پس حالا ما هر دو شکار و شکارچی هستیم و باید یک‌طوری تعادل طبیعت را برقرار کنیم!»

پروفسور پیر، احساس ترس می‌کرد. او در نود و یک سالگی تک و تنها در کلبه‌ای دورافتاده و پرت چطور می‌توانست با مرد جوان و بدجنسی مثل آن قاتل خونسرد مقابله کند؟

پروفسور به سرعت از اتاقک بالای کلبه پایین آمد و وارد سالن پذیرایی شد. او در ایام جوانی هیچ ترس و تردیدی به خود راه نمی‌داد و درنهایت خونسردی، قاتل را دستگیر و تحویل «دیور مایزره» رئیس پلیس محلی و دوست زمان جنگ پسرش «گاری» می‌سپرد تا مجازات شود.... ولی حالا چگونه؟ پروفسور آهی کشید و ایستاد. «تافی» راسوی چاق و چله و سفید و سیاه پشمالو که دست‌آموز هم بود کنار در بالکن منتظر او بود.

در چشم‌های ریز حیوان، برق نارضایتی می‌درخشید. پروفسور می‌دانست که جانور گرسنه است، اما او وقت صبحانه دادن به او را نداشت. لذا زیرلبی از تافی معذرت‌خواهی کرد و در بالکن را بست. بیرون کلبه پرندگان در قفس‌هایشان غوغا به راه انداخته بودند. پروفسور آهسته خطاب به آنها گفت:

–صبر کنید... حوصله داشته باشید بچه‌ها! غذای شما هم می‌رسد. منتها کمی دیرتر. معذرت می‌خواهم.

پیرمرد از روی شانه خود نگاهی به سمت درختان و نقطه‌ای که قاتل را دیده بود، انداخت. اما چیزی به نظرش نیامد. شتابان برگشت و گوشی تلفن را برداشت تا از کلانتر هایزر تقاضای کمک کند، اما متوجه شد که سیم تلفن بریده است! شکارچی زرنگ خیلی زود ارتباط را قطع کرده بود!

راه دیگری برای تماس گرفتن با پلیس وجود نداشت. دفتر کلانتر هم چندین کیلومتر دورتر بود. فرار با پای پیاده... اوه نه! اینکار از پیرمردی که به زحمت راه می‌رفت برنمی‌آمد!... قلب پیر و ضعیفش به او اجازه بالا رفتن از درخت را هم نمی‌داد! لعنت بر شیطان! بدبختانه اتومبیل کهنه‌اش هم در تعمیرگاه بود.

پروفسور عرق ریزان دوباره چشم به لابه‌لای درختان دوخت و در دل گفت: «کاش لااقل یک ششلول قدیمی داشتم!» او اسلحه نداشت، چرا که به نابودی هیچ نوع از حیات عادت نداشت، او فقط روی زندگی مطالعه می‌کرد! با اینهمه کاملاً بی‌سلاح هم نبود، او می‌توانست از اطلاعات وسیع خود در زمینه زندگی و عادات استفاده کند!

پروفسور، تازه پشت میز آشپزخانه نشسته بود و داشت یک فنجان شسته را با دستمال پاک می‌کرد که ناگهان صداهای غیرعادی و مظنونی از سمعکش شنید. آهسته برخاست و سیخ ایستاد. نگاهی به کارد بزرگ گوشت‌خردکنی انداخت، بعد آن را برداشت و چند بار تکان داد. نه او می‌توانست مثل یک بچه ضعیف خلع سلاح شود. ناگهان چیز دیگری به خاطرش آمد. سریع ضبط صوت باطری‌دار خود را روشن کرد. سپس رفت و در را باز کرد تا نگاهی به بیرون بیندازد و آنجا دید که مرد درشت هیکلی با یک تفنگ شکاری از میان درختها پیش می‌آید.

پروفسور گامی به عقب برداشت، اما سعی کرد خونسرد باشد و گفت:

–صبح به خیر آقا!

مرد ایستاد، پروفسور آرام پرسید:

–شکار چطور بود؟

مرد جواب داد:

–نه‌چندان خوب.

و محتاطانه جلو آمد. لوله تفنگش رو به او آماده شلیک بود. شکارچی افزود:

–من گم شده‌ام، از رفقایم دور افتادم.

پروفسور گفت:

–چه بد! متاسفم. شاید گرسنه باشید. چرا نمی‌آیید با ما صبحانه بخورید؟

کلمه «ما» به‌طور آشکار مرد را به تامل واداشت. ضربان قلب پروفسور هم کمی کندتر شد. مرد احتمالاً به اندازه کافی نزدیک بود و پروفسور او را شناخت و فهمید که همان شکارچی آدمکش است. چشم‌های شیری–آبی قاتل، دور کلبه و داخل آن را گشت و او اخم کرد و خشمناک پرسید:

–ما؟

بعد لبخند زد:

–عجب! من وقتی با دوربین تفنگم این مکان را می‌دیدم، احساس کردم تنها هستید. من چیزهایی درباره شما شنیده‌ام.

شما چند ماه قبل در تلویزیون مصاحبه نداشتید؟ چرا. اسمت «اورس» است و همه مردم می‌دانند که روی عادات و زندگی پرنده‌ها و جانوران مطالعه و تحقیق می‌کنی!

نگاه قاتل به سوی پارکینگ خالی کلبه خزید و مرد گستاخانه‌تر پیش آمد. پروفسور گفت:

–بفرمایید تو. بنشینید. بنشینید.

پروفسور متوجه شد که حریف، اول تفنگش را به درون آورد، او یک اسلحه کمری هم داشت. بعد جایی نشست که پشتش کاملاً بسته باشد. یعنی روی صندلی بزرگ مقابل دیوار، و زیر یک گنجه بلند، تا بتواند درهای بیرونی و داخلی کلبه را خوب ببیند. پس تفنگ را گوشه اتاق گذاشت و به دیوار تکیه داد و دست برد و بند تپانچه‌اش را آزاد ساخت.

پروفسور ظاهراً مشغول تهیه قهوه بیشتر و تکه‌ای گوشت کبابی اضافه بود.

مرد ناگهان پرسید:

–ممکن است دستم را بشویم؟

پروفسور به دستشویی اشاره کرد.

اما نگاه مرد به در بسته اتاق پذیرایی بود. پروفسور لبخندی زد و گفت:

–شما به این چیزها احتیاج ندارید! شما فقط می‌خواهید مطمئن شوید که من میهمان دارم یا نه؟!

شکارچی برجا خشک شد. پروفسور سری تکان داد. او می‌دانست که تظاهر فایده‌ای ندارد و بهتر است دستها هرچه زودتر رو شود، لذا افزود: –شما قصد کشتن مرا دارید آقا؟

شکارچی با لبهای فشرده غرید:

– پس شما درواقع مرا دیدی؟

دانشمند پیر در جواب سوال او پرسید:

– پس شما عمداً آن مرد را کشتید؟ ممکن است بپرسم چرا؟ هرچه باشد یک شخص محکوم اجازه دارد به عنوان آخرین تقاضا چیزهایی بپرسد. من آخرین صبحانه‌ای را هم خورده‌ام!

قاتل به او خیره ماند. دستش نزدیک سلاح کمری بود:

– چه خیالی داری پیرمرد؟

بعد تپانچه را بیرون کشید و فریاد زد:

– چه کسی پشت آن در است؟ در را زود باز کن! آهای هر که هستی با دستهای بالا گرفته بیرون بیا!

پروفسور رفت و دست روی دستگیره در گذاشت و گفت:

– مواظب باشید. اگر ما را با تیر بزنید یا کار غیرعادی دیگری انجام دهید، خیلی زود گیر می‌افتید!

سپس ناگهان در را باز کرد و کنار رفت. در با صدای شدیدی به دیوار داخلی آشپزخانه برخورد کرد، خس خس بلند و تهدیدآمیز حیوانی بلند شد. نگاه خیره شکارچی به تافی راسوی پشمالوی افتاد که دمش – نه دستها – را بالا گرفته و روی دو پا جمع شده و آماده ضربه زدن بود. پروفسور آرام به قاتل گفت:

– این جانور سلاح دفاعی از خود دارد که تا مدتها آثارش برطرف نمی‌شود.

شکارچی جوابی نداد. پروفسور اضافه کرد:

– اگر جنایت کنید، نشانه آن به طرز اشتباه ناپذیری روی شما باقی خواهد ماند!

مرد تپانچه‌اش را از حیوان به سمت پروفسور گرفت و گفت:

– آن در را ببند!

پروفسور با آرامش غریبی جواب داد:

– حالا نه! شما به سوال من پاسخ ندادید، چرا مرد بیچاره را کشتید؟

– به شما چه مربوط است. گفتم در را ببند!

شکارچی قدمی پیش نهاد، اما پیرمرد دستش را چنانکه گویی علامتی می‌دهد بالا برد و راسو پف پف تهدیدآمیزی کرد. قاتل از حرکت بازایستاد و چشم‌هایش تنگ شد و زمزمه‌وار گفت:

– آن مرد همکار من بود. او داشت به اختلاس من از شرکت پی می‌برد.

پروفسور غرید:

– هوم! و شما او را ساکت کردید. بله؟ فکر می کنم مدرک غیبت از وقوع محل جرم را هم جور کردید؟

– درست است همه تصور می کنند من الان در نیویورک هستم و چند نفری هم حتی شهادت خواهند داد که مرا آنجا دیده‌اند. هیچ کس جز من و شما نمی‌داند که ما امروز برای شکار به اینجا آمده‌ایم.

پروفسور نگاهی به سمت گنجه بالای سر قاتل انداخت، این نگاه از نظر شکارچی پوشانده نماند. در گنجه نیمه‌باز بود و مرد شک کرد و آن را گشود و... چشمش به یک ضبط صوت و میکروفن مخصوص در گنجه افتاد و غرید:

– نوار کجاست؟

و با یک حرکت تند سیم میکروفن را کند. بعد دید که شکاف دیگری هم در گنجه هست و خواست در آن را هم باز کند. پروفسور فریاد زد:

– نه! نکن!

اما قاتل گوش نداد و در را به سرعت باز کرد! چند ثانیه زمان متوقف شد و شکارچی آدمکش از وحشت برجا خشک شد. چون مار زنگی قهوه‌ای رنگ بزرگی در گنجه دومی چنبره زده بود و کله مثلثی شکل و زشتش را چنان کج و بالا گرفته بود که زهره طرف مقابل آب می‌شد!

صدای زنگ سهمناکی از نوک دم خزنده ترسناک بلند شد و سر جانور با دهان گشاد و دندانهای نیش آماده به جلو پرتاب شد.

و ما برخلاف افسانه‌ها و قانون طبیعت که می گویند مار هیچ وقت در هدف گیری اشتباه نمی کند، دندانهای زهری حیوان مخوف به چیزی نگرفت و از روی شانه قاتل گذشت... شاید روشنایی ناگهانی چشم مار را زده بود و احتمالاً حرکت غیرارادی ترس‌آلود و متشنج سر مرد شکارچی باعث نجاتش شد...

به هرحال قاتل فریادی کشید و روی میز افتاد و معلقی خورد و برخاست و چهاردست و پا از جلو مار زنگی خطرناک فرار کرد...

پروفسور مثل عقابی جست زد و تپانچه را از چنگ شکارچی ربود... نمی‌دانست باید مرد را بکشد یا نه. احتمالاً چاره‌ای جز آن نداشت. چون شکارچی ممکن بود بعداً با استفاده از فرصت به او حمله کند و...

مار زنگی به گوشه اتاق فرار کرد و کنار تفنگ چنبره زد. پروفسور شکارچی ترسان را که کورمال کورمال و تلوتلوخوران و نفس‌زنان این‌سو و آن‌سو می‌رفت چسبید و به طرف در هل داد و آن وقت دید که کلانتر مایزر با اونیفورم آبی روشنش پیاده از کوره‌راه کف دره بالا می‌آید. رئیس پلیس نگاهی به آنها انداخت و تپانچه‌اش را کشید و شروع به دویدن کرد.

■■■

نیم ساعت بعد وقتی کلانتر به قاتل دستبند زد، پروفسور مار زنگی را دوباره گرفت و به لانه گرم و نرم‌اش برگرداند. تافی راسوی گرسنه صبحانه مفصلی خورد و مردان پشت یک میز نشستند. رئیس پلیس گفت:

– من داشتم این نزدیکی گشت می‌زدم که دیدم تعداد زیادی لاشخور بالای دره چرخ می خورند... نگران شدم و گفتم سری به شما بزنم. اما اینطور که معلوم است شما احتیاجی به کمک من نداشتی و قاتل را با یک مار زنگی و راسوی بوگندو، حسابی گیر انداخته بودی، پروفسور...

پروفسور خندید و گفت:

– من فقط از قوانین طبیعت و عادات حیوانی استفاده کردم. قاتل اگر هم قبل یا بعد از خوردن صبحانه مرا می‌کشت، خودش هم جان به در نمی‌برد. چون همه چیز، قهوه، گوشت، نان، کره و... آلوده به سم مورچه است که یک قطره‌اش فیل بزرگی را از پا می‌اندازد! خوب. جسد مقتول ته دره است. اینهم نوار ضبط صوت. یا مدرک شما برای محکوم ساختن آن جنایتکار بی‌شرم، دیگر چه می خواهی.

کلانتر مایزر بلند شد و گفت:

– هیچی، فقط مرا از خوردن صبحانه معاف کن پروفسور!

■

آیا می دانید که...

- ■آیا می دانید تمام خرسهای قطبی، چپ دست هستند؟
- ■آیا می دانید اگر یک ماهی قرمز را در یک اتاق تاریک قرار دهید، کم کم رنگش سفید می‌شود؟
- ■آیا می دانید هیچ وقت نمیتوانید با چشمان باز عطسه کنید؟
- ■آیا می دانید چشم‌های ما از بدو تولد همین اندازه بوده‌اند، اما رشد دماغ و گوش ما هیچ‌وقت متوقف نمی‌شوند؟
- ■آیا می دانید اگر تمام رگ‌های خونی را در یک خط بگذاریم، تقریبا ۹۷۰۰۰ کیلومتر می‌شود؟
- ■آیا می دانید تنها قسمت بدن که خون ندارد، قرینه چشم است؟
- ■آیا می دانید شتر در ۳ دقیقه ۹۵ لیتر آب می‌خورد!؟
- ■آیا می دانید فقط با از دست دادن یک درصد از آب بدن، احساس تشنگی می‌کنیم!؟
- ■آیا می دانید چیتا یا یوزپلنگ سریع‌ترین حیوان خشکی است. او در عرض فقط ۳ ثانیه ۱۰۰ کیلومتر در ساعت سرعت می‌گیرد. رکوردی که حتی سریع‌ترین خودروهای فراری هم نتوانسته‌اند بشکنند؟

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

فرار جادوگران با (۱۰) اختلاف

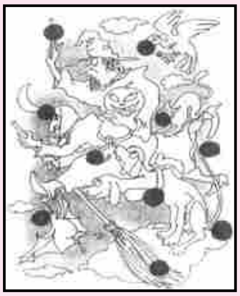

کدام بلند تر است؟

در تصویر A هر دو خط با هم مساوی هستند و در تصویر B نیز این دو شخص با هم برابرند. حال می‌توانید با خطکش اندازه بگیرید.

ماز کله اسب!

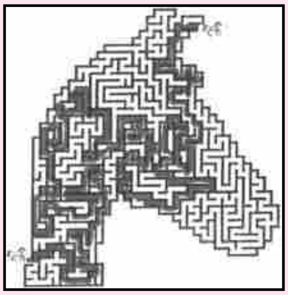

پیام گربه شکمو!

بطری بعدی را بفرست بیاد. منتظرم!!

آیا می‌دانید؟

۱-قباد ۲-پل سزان نقاش امپرسیونیست ۳-لیلاحاتمی ٤-الف-امیرخسرو دهلوی (شاعر پارسی گوی هند ۷۰۰ هجری قمری) ب-میرزا آقاخان کرمانی. از پیشقدمان انقلاب مشروطیت ایران. ۱۳۱٤ هجری قمری) ۵-شهرری

سخن اگر از دل خارج شود بدل هم وارد می شود ● افلاطون

ویلچرنشین ها از محدودیت ها می گویند

بقیه از صفحه ۴۱

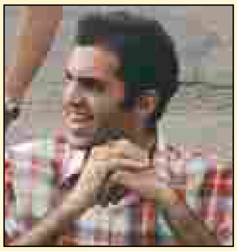

محمد مقدم ویلچر نشینی استثنایی است که می گوید: معلولیت باعث شده تمام باورهایم تغییر کند.

●معلولیت چقدر شما را به خدا نزدیک تر کرده است؟

●●(بدون این که فکر کند می گوید:) دوست دارم نزدیک تر شوم. حقیقتش قبل از اینکه به بیماری ام پی ببرم دیدگاه من درباره خدا و جهان هستی دیدگاه دیگری بود. اما بیماری ام باعث شد کل باورهایم تغییر کند. بیماری ام نقطه عطف زندگی من است و از بابت آن از خدا سپاس گذارم.

●از دیدن چه چیزهایی بیشتر دردتان می گیرد؟

●●از مواجه شدن با کسی که نمی خواهد حق و حقوقش را بگیرد. چرا که حق گرفتنی است نه دادنی، به جای لعنت فرستادن به تاریکی شمعی روشن کنید.

●می پرسم بزرگترین آرزویت چیست و او می گوید:

●●دوست دارم آدم بشم!

حرف های محمد تمام می شود و من احساس می کنم چقدر جای امثال آنها در جامعه ما خالی است.

محمدرضا حجت پور: جزو مدیران بهزیستی است که هر چند وقت یکبار خودش روی ویلچر می نشیند تا درد این گروه را بهتر درک کند.

این افکار آنقدر ذهنم را مشغول می کند تا به سراغ بهزیست کار می روم.

البته بهزیست کار که نه به سراغ آقای "سید محمدرضا حجت پور" مدیر اجرایی هیات مدیره بهزیست کار!

و این سوال که چرا معلولین نمی توانند به راحتی در جامعه ما تردد کنند؟

●●حدود سال هفتاد و سه بود که گزارشی از بهزیستی در مورد مشکلات تردد معلولین جسمی حرکتی به ریاست جمهوری وقت ارائه شد و بر اساس مساعدت او نسبت به تهیه کردن هفت دستگاه فلوکس مناسب سازی شده اقدام شد . با نامه نگاری های مجدد قرار شد که دویست دستگاه خودروی مناسب سازی شده به تعداد خودروها اضافه شود که از این تعداد پنجاه درصد مربوط به دولت و بنیاد جانبازان است و صد دستگاه نیز در اختیار بهزیست کار قرار بگیرد.

او در ادامه می گوید: البته سازمان شهرداری که متصدی خرید خودروهای جدید بود بدون هماهنگی اقدام به خرید آنها کرد که ابدا استاندارد لازم را نداشتند و بعد هم مناسب سازی نشده بودند. و متاسفانه هنوز هم تمام دستگاه های مکلف به تحویل آنها بوده اند را ارائه نداده اند. و هنوز بر سر پرداخت هزینه ها بحث است.

●شما در خانواده تان نیز معلول دارید؟

●●در خانواده مان نه ولی من برای اینکه مشکلات این قشر را از نزدیک ببینم هر چند وقت یکبار خود روی ویلچیر می نشینم و به خیابان می روم و نگاه های مردم و فاصله بین پل ها و برآمدگی های خیابان ها را یک به یک را تجربه می کنم. از روی ویلچیر به زمین می افتم و از مردم کمک می گیرم. و فکر می کنم هر کسی که بخواهد به مردم خدمت کند راهی ندارد غیر از این که به میان مردم برود.

●و تنها چیزی که از خدا می خواهید؟

●●خدایا به من توفیقی بده تا خدمتگذار خاص ترین بنده هایت باشم.

...حالا احساس می کنم جامعه ما چقدر به حضور این قشر نیاز دارد. جای چه صاحبان تفکری در میان ما خالی است. چتر ها را باید بست، زیر باران باید رفت.

خودرو مناسب سازی شده

خودرو مناسب سازی نشده

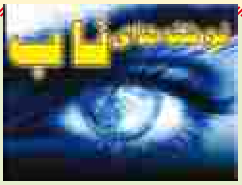

پروردگارا

به من آرامشی ده تا بپذیرم آنچه را که نمی‌توانم تغییر دهم
دلیری ده
تا تغییر دهم آنچه را که می‌توانم تغییر دهم
بینشی ده
تا تفاوت این دو را بدانم
مرا فهم ده
تا متوقع نباشم که دنیا و مردم آن
در راستای میل من رفتار کنند

جبران خلیل جبران

ای آسمانی!

تو از آسمانی و قرار است من از زمین برایت چیزی بنویسم، می‌دانم که کار ساده‌ای نیست، اما وقتی یاد نگاه اعجاب‌انگیزت می‌افتم تمام وجودم به حرف می‌آید، کاغذ با ولع کلمات را در خود جای می‌دهد و نقطه انتظار در تلاقی من و تو به سکوت تبدیل می‌شود.

نازنین من!

دلتنگ آرزوهای توام، وقتی دست بر شکوفه‌های گندم می‌کشم، وقتی در دشتهای پر از گل می‌دوم و با پژواک خنده‌های تو کوه را زیباتر می‌بینم، فقط دوست دارم بگویم، تنهایم مگذار!

سنگ آسمانی

• • • • • • • • • • • • • • • •

– همه چیز در پایان خوب است، اگر خوب نبودید بدانید که هنوز به نقطه پایان نرسیده‌اید.

مهدی دهقانی – یزد

– ما همیشه با زبانمان حرف می‌زنیم، با پاهایمان با یکدیگر همقدم می‌شویم، با دستهایمان لطافت را لمس می‌کنیم، اما چقدر خوب بود که گاهی وقت‌ها با چشمهایمان حرف بزنیم، با دلمان دیگران را همراهی کنیم و با قلبمان زیبایی‌ها را لمس.

معصومه ادیب – مشهد

– خدایا! ما اگر بد کنیم، تو را بنده‌های خوب بسیار است، اما تو اگر مدارا نکنی ما را خدای دیگر کجاست؟!

مریم گلی – مینودشت

– آسمان به ماه می‌گوید: عشق یعنی چه؟ پاسخ می‌شنود: یعنی آمدن دوباره تو و ماه می‌گوید: حال تو بگو عشق یعنی چه؟ و جواب می‌شنود: انتظار دیدن تو!

سها – رامسر

– می‌دونستی اشک گاهی از لبخند باارزش‌تره؟ چون لبخندرو به هر کسی می‌تونی هدیه کنی، اما اشک‌رو فقط برای کسی می‌ریزی که نمی‌خوای از دستش بدی.

شیرین دلبند – صوفیان

– دریا اگر می‌دونست که ساحل هیچ وقت دستش‌رو نمی‌گیره، برای رسیدن به اون، اینقدر تقلا نمی‌کرد.

دریا – روستای هلال کلا

– زیر باران عشق به قدر کافی سیراب شدم، ولی فایده‌ای نداره، هنوز قدر علفی سبز غرق عشق نیستم.

مریم – ساری

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

سیده معصومه زمانی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کوثر ۲ مارلیک درسال تحصیلی۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رسولی.

مارال ترکمنی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه سعادت یک منطقه ۹ تهران درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم میرحسینی.

علی ترکمنی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه شاهد فیروزکوهی درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا آقای انتظاریان مدیریت محترم.

سمیه آذری

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه شهید اشرفی اصفهانی ناحیه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۵۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

زهرا آذری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه بهشت ناحیه هفده تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

فاطمه اسلامی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کوثر (۱) ناحیه ۲ شهریار درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم خراسانی و مدیر محترم سرکار خانم فتوحی.

طناز کنی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه دخترانه ستایش قردیس در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم صفری

زهره قلی‌پور

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثرا در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۶۶ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رحیمی

مهدی عندلیبی

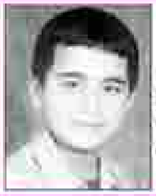

فرزند مرتضی دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان غیرانتفاعی خرد در سال تحصیلی ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیای مدرسه و آموزگار گرامی آقای مسعود معتمد

سام آستانه‌ای

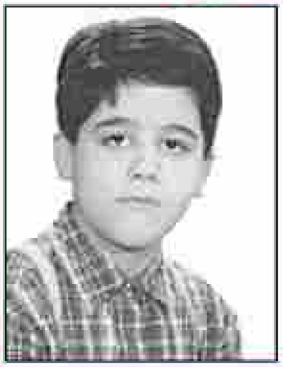

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان با معدل ۲۰ به عنوان رتبه اول و شاگرد ممتاز شناخته شد از اولیای مدرسه و آموزگار محترم جناب آقای سودمند نهایت امتنان را داریم.

از طرف پدر و مادرت

حاج علی جامه سرا

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی از دبستان غیرانتفاعی کوشا آمل در سال تحصیلی ۸۶ - ۱۳۸۵ با کسب معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد.

با تشکر از اولیا، دبستان خصوصا خانم سلیمی معلم مربوطه

تارا قاسمی

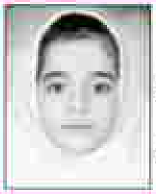

دانش‌آموز کلاس اول از دبستان غیرانتفاعی شکوه دانش آمل در سال تحصیلی ۸۶ - ۱۳۸۵ با کسب معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد.

از مدیریت محترم «خانم صحرائی» و معلم مربوطه خانم قادی کمال تشکر و قدردانی را داریم.

مینا محمدی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهدای بی‌مزار(۱) در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه‌مخصوصا سرکار خانم بذاد

علی اقوامی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شیخ یزدی درسال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه.

تفاوت یک فرد موفق با دیگران در برخورداری از قدرت و دانش نیست بلکه در اشتیاق بسیار است

● وینس لمباردی

گفتگو با مهاجم گلزن سایپا؛ محسن خلیلی قاتل استقلال!

فقط یک کارت زرد گرفتم

گفتگو از: محمد طاهری
عکس: منصور خدادادی

اشاره:
استقلالی‌ها، دل پرخونی از او دارند. به عبارتی قاتل استقلال است! او در دو بازی رفت و برگشت سه گل به استقلال زد و سهم زیادی در قهرمان نشدن استقلال دارد! مهره کلیدی، تأثیرگذار و امتیازآور تیم قهرمان لیگ با درخشش در این فصل، تمام روزهای خاکستری گذشته را به فراموشی سپرد. یک فصل حضور موفق در سایپا و گل‌زنی‌های پیاپی، باعث شد، محسن خلیلی در کانون توجه فوتبالدوستان ایرانی قرار گیرد و در آستانه فصل نقل و انتقالات، شاید یکی از صیدهای بزرگ سرخابی‌ها باشد! فرصتی پیش آمد تا در یک دوشنبه داغ تابستان، میزبان گلزن نارنجی پوش‌ها باشیم. گلزنی که شاید فصل بعد نارنجی نباشد!

*** محسن خلیلی کیست و از کجا به فوتبال معرفی شد؟**

** متولد ۵۹/۱۱/۲۵، مجرد و دیپلمه کامپیوتر هستم. فوتبالم را از نوجوانان پاس شروع کردم. مدتی در بانک ملی و تیم جوانان بازی کردم و از سال ۷۹ در سایپا هستم.

*** اول فصل فکر می‌کردید که قهرمان شوید؟**

** بله، ما سال گذشته تجربه صدرنشینی را تا هفته‌های آخر داشتیم که در چهار هفته پایانی صدر جدول را تقدیم استقلال کردیم، ولی امسال با تزریق چند بازیکن با تجربه به ما کمک شد که بتوانیم قهرمان شویم.

*** به نظرت سایپا برای قهرمانی بسته شد؟**

** سایپا برنامهٔ پنج ساله‌ای برمبنای جوان‌گرایی داشت. البته دو، سه سال نتیجه نداد، ولی این برنامه‌ریزی در سال چهارم و پنجم نمود پیدا کرد و سال پنجم منجر به قهرمانی شد. در کل، وقتی این همه هزینه می‌شود هدف قهرمانی است، و وگرنه دلیل دیگری ندارد.

*** ورنر لورانت را چگونه مربی دیدی؟**

** آقای لورانت مربی خوبی بود، ولی اخلاق و فرهنگش با ما همخوانی نداشت. به همین دلیل نتوانست در اینجا زیاد دوام بیاورد. البته او دستیار خوبی به نام اینگین فرات که جزو ترک‌های مقیم آلمان بود، داشت. «فرات» بیشتر کارهای تیم را انجام می‌داد و لورانت بیشتر نقش مدیریتی و نظارتی داشت. ایشان خیلی چیزها به ما یاد دادند. هرچند که در اوایل راه، تیم را تنها گذاشتند.

*** چرا بعضی قصد دارند، نقش لورانت را در موفقیت تیم بسیار کمرنگ جلوه دهند؟**

** در تورنمنتی که سی مسابقه وجود دارد، او فقط در چهار، پنج هفته همراه تیم بود و نزدیک به ۲۵ بازی، هدایت تیم با علی دایی بود.

*** ولی در نیم فصل دوم سایپا با دایی نتایج بسیار بدی گرفت. در هشت هفته پشت سرهم حتی یک برد هم کسب نکرد...**

** در هیچ تیمی همیشه روند رو به رشد وجود ندارد. درست مثل بدن انسان که هم افت دارد و هم اوج. تیم ما هم از این اصل مستثنی نبود. در نیم فصل اول، نتایج خوبی گرفت و بالا نشین جدول شد. نیم فصل دوم، فشار زیاد روی تیم، از طریق مطبوعات و رسانه‌ها باعث ایجاد برخی حواشی شد. یک مقدار تمرکز بچه‌ها از بین رفت و تداوم صدرنشینی باعث شد، تیم ما مغرور شود و تصور کند که تمام راه را طی کرده و قهرمان شده است. مشکل سایپا در آن مقطع بدنی نبود، بلکه روحی و حاشیه‌ای بود. و از تساوی‌های متعدد به باخت رسید. از آن هشت مسابقه که پنج تایش مساوی و سه تایش باخت بود، تجارب زیادی کسب کردیم. این بحران، باعث شد، تلنگری به تیم بخورد و بچه‌ها به خودشان بیایند.

*** چطور بود که در کرج از پس ملوان ته جدولی برنیامدید، اما در دو بازی رفت و برگشت، استقلال را مغلوب کردید؟**

** تمام تیمهایی که مقابل ما بازی می‌کردند، برای سه امتیاز تلاش می‌کردند و به دنبال نشان دادن خود بودند. از آنجا که اکثر بازیهای ما پخش مستقیم بود، می‌خواستند با تلاش مضاعف، تیم ما را متوقف کنند. ملوان هم تیم ضعیفی نبود و آنها هم دنبال امتیازگیری بودند و با تمام وجود تلاش می‌کردند.

*** نحوه تمرین دادن دایی با مربیان قبلی چه تفاوتی می‌کرد؟**

** فرق آنچنانی نداشت. همه چیز روی روال خودش می‌گذشت و ما تمرینات روز دنیا را انجام می‌دادیم. تنها فرقی که وجود داشت، زمان و نحوه تمرین بود. چون خود دایی هم با ما تمرین می‌کرد، درک می‌کرد که چه لحظه‌ای نیاز به استراحت و چه لحظه‌ای نیاز به فشار بیشتر است و امروز باید چه تمرینی انجام بدهیم.

*** چه شد که توانستی در دو بازی رفت و برگشت، مقابل استقلال، گلزنی کنی و این تیم را از قهرمانی دورٍ کنی؟**

** اصولاً بازیکنان فوتبال، مقابل استقلال و پرسپولیس انگیزه خاصی دارند. چون تعداد تماشاگر و توجه مردم به آن زیاد بوده و پخش مستقیم و زوم رسانه‌ای روی آن فضا را حساس‌تر می‌کند، من نه تنها در بازی با استقلال، در بازیهای دیگر هم سعی می‌کردم، خوب باشم و گلزنی کنم. لطف خدا بود که در بازی رفت و برگشت، مقابل استقلال گل بزنم. در بازی اول، جلوی قهرمانی نیم فصلشان را گرفتم و در بازی دوم، باخت استقلال باعث شد، تیم ما به قهرمانی نزدیک‌تر شود.

*** قبول داری که در بازی برگشت مقابل استقلال، بعد از گلزنی، حرکتت زیاد جالب نبود؟**

** باور کنید، من حرکت خاصی انجام ندادم. خیلی‌ها تصور کردند که من تماشاگرها را تحریک کرده‌ام، ولی در کل فقط یک نوع شادی بود و بعد از اینکه طالب‌لو را دریبل کردم و دیدم که کسی باقی نمانده است به سمت دروازه استقلال رفتم و...

*** چرا بلافاصله ضربه‌ات را نزدی؟ قبول کن، این معطل کردن و نزدن توپ تماشاگران آبی را تحریک کرد...**

** در بازی نیم فصل اول، ضربه را فوری زدم و توپ کمی تلوتلو خورد و با حالت نامطمئن وارد دروازه شد، ولی این دفعه خواستم مطمئن شوم.

*** جاگیری‌های تو در فضاهای خالی دفاع حریف به تو در گلزنی خیلی کمک می‌کند، نظرت چیست؟**

** در این چند سال که فوتبال بازی می‌کردم، روی استفاده از فضای پشت دفاع خیلی تأکید داشتم. اصولاً یکی از ویژگی‌های بازی من، فرار از تله آفساید است و خیلی کم پیش می‌آید که در آفساید گیر کنم. امسال هم بسیاری از گلهایی که زدم، در چنین موقعیت‌هایی به دست آمد.

*** فصل گذشته هم تا فتح جام خیلی فاصله نداشتید، چه اتفاقی افتاد که کم آوردید؟**

** فصل گذشته، ما تا هفته‌های آخر صدرنشین بودیم و حتی چهار امتیاز از تیم رده دوم، یعنی استقلال جلو بودیم، ولی مشکلات بدنی و حاشیه‌ای به سراغ تیم آمد و باعث شد، ما نتیجه خوبی نگیریم و متأسفانه سرمربی هم برکنار شد و فقط به عنوان سومی رسیدیم.

*** در سایپا با مربیان بزرگی کار کردی، آنها چه تفاوت‌هایی با همدیگر داشتند؟**

** آقای ذوالفقار نسب فرد باتجربه و بااخلاقی بودند که به شکل گیری نظم تیمی و نظم فوتبالی در سایپا کمک کردند. امسال نظم تیمی که آقای ذوالفقار نسب شروع کرده بود، به نوعی تکمیل شد. قبل از ایشان، آقای مجتبی تقوی بودند که یک مربی جوان و بالطبع کم‌تجربه بودند. اوایل نتایج خوبی گرفتند، ولی بعد از آن نتوانستند تیم را جمع و جور کنند. قبل از تقوی هم جیووانی می حضور داشت که خیلی سطح بالا نبود و نتوانست خودش را با شرایط ایران وفق بدهد، اما دستیار خوبی داشت. قبل از ایشان هم، آقای مایلی کهن و جلالی بودند که من برای آقای مایلی کهن احترام خاصی قائلم و ایشان بسیار فرد جوان‌گرایی هستند. آقای جلالی هم با تاکتیک‌های روز دنیا آشنا بودند و به بازیکن در رفع مشکلات انفرادی کمک می کردند.

*** سه، چهار نفر از ستاره‌های امسال سایپا، حاصل تفکر جوان‌گرایی محمد مایلی کهن بودند ...**

** دقیقاً! من سال ۷۹ که به سایپا آمدم، بنا به درخواست آقای مایلی کهن بود. من آن سال، آقای گل جوانان و امیدهای تهران بودم. در آن مقطع، من و جواد کاظمیان به سایپا آمدیم و اولین مربی که در بزرگسالان من را بازی داد، ایشان بودند.

*** نظرت راجع به نقش احمد مومن‌زاده در خط حمله سایپا چیست؟**

** احمد مومن‌زاده یک فوروارد مکمل است و در کنار هر مهاجمی بازی کند، آن مهاجم کارش بسیار راحت می‌شود. احمد بسیار تلاش می کند، دفاع‌های حریف را بسیار اذیت می کند و از نفس می‌اندازد. وجود او برای هر تیمی نعمت است.

*** آرزو داری به کدام دروازه‌بان ایرانی گل بزنی؟**

** گل‌زدن به هیچ دروازه‌بانی برای من آرزو نیست، چون کار خیلی سختی نیست، ولی در مورد این موضوع تا به حال فکر نکردم و برایم فرقی نمی کند که چه کسی گلر باشد.

*** از بین دروازه‌بانان معروف لیگ ایران تا به حال به کدامیک گل نزده‌ای؟**

** تنها گلری که جلوی من بازی کرده و از بقیه باهوش‌تر نشان داده آرمناک بوده است. یک بار آرمناک یک توپ تک به تک را از من گرفت که هنوز صحنه‌اش از خاطرم محو نمی‌شود. البته به ابراهیم میرزاپور هم تا به حال گل نزده‌ام!

*** یک بار فصل گذشته در یک بازی، پنج بار گلزنی کردی. این حادثه‌ها، دوباره تکرار نمی‌شود؟**

** بله، بازی با راه‌آهن بود. آن مسابقه یکی از بازیهای تهاجمی سایپا بود. من فصل قبل، هافبک چپ بازی می کردم، اما بنابر نظر آقای ذوالفقارنسب در آن بازی مهاجم بودم. آن بازی، یکی از بهترین بازیهای سایپا بود و من پنج موقعیت بالای هفتاد درصد داشتم و هرپنج تا گل شد.

*** چرا آمار خراب کردن موقعیت تک به تک در مهاجمان ایرانی بالا است؟**

** فکر می کنم، مهاجمی که با گلر تک به تک می‌شود، باید جرات زیادی داشته باشد. اگر یک مقدار تمرکزش را از دست بدهد، توپ را خراب می‌کند. متأسفانه بعضی از مهاجمان ایرانی، زمان تک به تک، بیشتر از آنکه دروازه را ببینند، گلر را می‌بینند و دستپاچه عمل می کنند.

*** در بین فورواردهای ایرانی و خارجی به کدامشان علاقه داری؟**

** در بین فورواردهای خارجی، بازی رونالدو را به خاطر فرارهای پشت دفاع و ضربات آخری که می‌زند، دوست دارم. در بین ایرانی‌ها نیز مهاجمان خوب زیادی پیدا می‌شود، اما گل‌زنی علی‌دایی روی من تأثیر زیادی گذاشت و هوش و حرکت‌های بدون توپ وحید هاشمیان نظرم را جلب می کند.

*** گفتی در بین ایرانی‌ها، مهاجم خوب زیاد است. نام چند نفر را می گویم، نظرت را راجع به آنها بگو.**

*** رسول خطیبی؟**

** رسول یک بازیکن باهوش، سرعتی و خیلی زیرک است. او جزو معدود کسانی است که برای هر دفاعی که جلویش بازی می کند، برنامه‌ایی دارد.

*** علی‌سامره؟**

** یک مهاجم زیرک و در خدمت تیم و تمام کننده حرفه‌ای.

*** مهدی رجب‌زاده؟**

** امسال خیلی خوب کارکرد. نشان داد که واقعاً باهوش و تأثیرگذار است و تیم می‌تواند به او تکیه کند.

*** محسن خلیلی؟**

** بازیکن آرامی است. آنقدر صبر می کند که بالاخره فرصتی پیش بیاید تا از آن به نحو احسن استفاده کند.

*** محسن خلیلی اهل عصبانی شدن و اعتراض به داور و ... که نیست؟**

** به هیچ وجه، اهل عصبی شدن نیست. من پارسال دو کارت زرد گرفتم و امسال یکی.

نه بازیکن خشنی هستم و نه عصبی.

*** آرزوی ورزشی‌ات چیست؟**

** دوست دارم، در سطح اول فوتبال مملکتم بازی کنم. اگر یک روز بخواهم فوتبال را کنار بگذارم، دوست دارم در اوج این کار را بکنم.

*** چرا همراه تیم ملی ب نرفتی؟ مشکل خاصی بود؟**

** من در بازی آخر لیگ مقابل مس کرمان دچار مصدومیت شدم. حتی موقعی که به اردوی تیم ب رفتم، یک هفته زیر نظر دکتر کار کردم. کادر فنی علاقه داشت که من همراه تیم باشم، ولی خودم اعتقاد داشتم که اگر بروم، بازیکن صددرصد آماده‌ای که در خدمت تیم باشد، نیستم و تصمیم گرفتم که از تیم ب جدا شوم.

*** وسوسه پیوستن به استقلال و پرسپولیس تا چه حد تحریک کننده است؟**

** از هر دو تیم پیشنهاد دارم، ولی اولویت نخست من سایپا است. اگر از لحاظ مالی به توافق نرسم، در مورد پیشنهادات دیگر فکر خواهم کرد.

*** فکر کنم احتمال ماندن تو در سایپا ضعیف باشد ...**

** به هر حال، سایپا تیمی است که از ۱۹ـ۱۸ سالگی در آن بودم و روزهای خوب و شیرینی را در آنجا گذراندم. من مدیون سایپا هستم و تلاش کرده‌ام که با تمام وجود برایش مایه‌بگذارم. خیلی دوست دارم در کنار سایپا بمانم، ولی همه چیز به شرایط باشگاه برمی گردد.

*** یک وقت سر از تیم‌های عربی در نیاوری!**

** آنهم می‌تواند یک گزینه باشد. شاید بعضی‌ها معتقد باشند که سطح فوتبالش پایین است، اما جدیداً بازیکنان خوبی در آنجا بازی می کنند و از لحاظ امکانات ورزشی هم برتر هستند. ضمن اینکه سطح درآمد یک بازیکن هم در آنجا خیلی از ایران بالاتر است. ■

در جوانی عاطفه بر عقل غلبه دارد، و در دوره سالخوردگی عقل بر عاطفه غلبه می کند

● از کتاب خداوند الموت

علی پروین در مورد تیم ملی حرف می‌زند

این تیم قهرمان آسیا می‌شود

در حالی که به شدت مشغول جذب بازیکنان ریز درشت تیم‌های لیگ برتری است، اما از تیم ملی غافل نیست و نگاه ویژه‌ای به این تیم دارد. وقتی پروین می گوید: این تیم قهرمان می‌شود، یک حس مثبت آدم را به موفقیت تیم ملی در جام ملت‌های آسیا امیدوار می کند. پروین بدون توجه به طلسم ۳۱ساله قهرمان نشدن ایران در آسیا، همه چیز را برای آقایی فوتبال ایران در منطقه مهیا می داند. پس ما هم امیدوارتر بازی‌های تیم ملی را دنبال می کنیم. شاید امسال پایان انتظار باشد...

*** علی‌آقا! حالا که تیم ملی در مالزی است، شاید راحت‌تر بتوان در مورد آن حرف زد. به نظر شما این تیم می‌تواند پس از ۳۱ سال قهرمان آسیا شود؟**

** من امکان قهرمانی را در این تیم می‌بینم. اغلب بازیکنان تیم ملی صاحب تجربه و توانایی های فردی بالایی هستند که نظیر آن را در هیچکدام از تیم آسیایی نمی توان یافت و با این موجودی از فوتبال ایران جز تکرار قهرمانی های گذشته انتظار دیگری نمی‌رود.

*** در دوره‌های گذشته هم بازیکنان مستعدی در تیم ملی بودند، اما...**

** خوشبختانه تیم ملی با شرایط خوبی راهی بازیهای جام ملتها شد و زدن ۸ گل به جامائیکا و ٤ گل به غنا نشان داد تیم ما انگیزه بسیاربالایی برای پیروزی دارد و نفرات تیم به هماهنگی و انسجام لازم دست یافته اند.

*** در بازی با همین دو حریف تدارکاتی هم حرف و حدیث‌های زیادی مطرح شد. این دو بازی برای تیم ملی مفید بود؟!**

** من هم قبول دارم که این دو حریف تدارکاتی درسطح فوتبال ما نبودند، اما همین تمرین ها باعث شد کادرفنی به میزان آمادگی بازیکنان پس از سپری کردن دوره بدنسازی و اهداف تاکتیکی مورد نظر دست یابد.

*** پس شما به موفقیت تیم ملی در این دوره امیدوارید...**

** بله! خوشبختانه تیم ملی با درایت امیر قلعه‌نویی بسیار با انگیزه است و مشکلات و حاشیه های جام جهانی از بچه ها دور شده و با شرایط کنونی شانس موفقیت تیم ملی بسیار زیاد است. من امید زیادی به قهرمانی ایران در جام ملتهای آسیا دارم چرا که این تیم از جهات مختلف شایستگی های بسیاری دارد و با حمایت همه جانبه می‌توانیم با پشت سر گذاشتن تیم های مدعی چون ژاپن، کره جنوبی، عربستان و استرالیا بار دیگر در آسیا آقایی کنیم.

نگاهی کوتاه به دو حریف دور مقدماتی ایران در جام ملتها:

ازبکستان – چین؛ دو حریف با دنیایی متفاوت

شاهین - الف

طبق برنامه «A.F.C» تیم ملی کشورمان امروز - چهارشنبه - نخستین دیدار خود را مقابل ازبکستان برگزار خواهد کرد و سپس ۷۲ساعت بعد به مصاف چین می رود و در نهایت نیز با میزبان دیدار خواهد کرد. با توجه به اینکه چین و ازبکستان هر دو حریفانی خطرناک برای تیم ملی ایران محسوب می شوند، بی مناسبت ندیدیم که در نگاهی محدود، توان و نکات فنی هر دو تیم را - به نوبت بازی هایشان - آنالیز کنیم.

ازبکها؛ غریب، قدرتی، خلاق

اگرچه متخصصین A.F.C ازبکستان را در «سید» C و پایین‌تر از حریف چشم بادامی‌ها قرار داده، و اگرچه کارشناسان بین‌المللی فوتبال نیز، چین را جدی‌ترین رقیب ما معرفی کرده‌اند، لیکن آنچه را که برحسب تجربه می‌توان گفت این است که؛ همانقدر که فوتبال چین در طول دو دهه گذشته تبدیل به «پلِ صعود» ما در تورنمنت‌های مختلف بوده! و اصولاً به لحاظ روحی ما همیشه در مقابل میزبان المپیک بعدی، خود را پیشاپیش برنده می‌دانیم، ناچار به اعتراف هستیم که در مورد ازبکها چون اطلاعات کمتری داریم، لذا نگرانی بیشتری نصیبمان می‌شود.

نخستین حریف ایران در مالزی به خاطر فوتبال قلدر و فیزیکی و پربرخوردی که دارد، یک قدم از تمام تیمهای آسیایی جلوتر است. مضاف بر آن که ذات فوتبال ازبکستان بخاطر وام گرفتن ناخودآگاه برخی توانایی‌های فنی‌اش از فوتبال شوروی سابق، بیشتر به یک فوتبال اروپایی تعلق دارد تا یک تیم آسیایی! اگر تفاوت عمده این دو فوتبال را در تفکرات منطقی بازیکنان اروپایی و فوتبال احساسی آسیایی‌ها بدانیم، آنگاه بازی متفکرانه ازبکها به عنوان دومین برگ برنده آنها محسوب می‌شود.

تیم ملی ازبکستان که تا همین چند ماه قبل یکدوره تقریباً طولانی را زیر نظر «والری پنوم نیاچی» بزرگ گذرانده، اولین درسی که از این مربی صاحب‌سبک گرفته است، دویدن و تلاش تا آخرین حد توان است؛ آنگونه که به استناد دیدارهای گذشته این تیم اروپایی آسیایی شده، ازبکها تقریباً پیروزی‌هایشان را «در یک‌ششم زمان باقیمانده مسابقه» یعنی در ۱۵ دقیقه پایانی به دست آورده‌اند! و این به مفهوم آن است که هنگامی که توانایی فیزیکی و ذخیره تنفسی حریفان این تیم کم می‌شود، موتور قدرت بدنی ازبکها روشن می‌شود.

ناگفته نماند که امیر قلعه‌نویی نیز - لابد - با توجه به این قدرت ازبکها بود که در دو دیدار آخر تدارکاتی، دو حریف پرتوان را برای رودررو قرار گرفتن با شاگردانش برگزید.

ازبکستان بطور کلی از یک فوتبال قدرتی و پرنفس بهره می‌برد، به گونه‌ای که اولین اصل نزد بازیکنان این تیم، دویدن تا آخرین حد توان است. به همین منظور نیز ازبکها ٦ بازیکن پرتوان را در خط دفاع استفاده می‌کنند که در هنگام هجوم با جنگندگی بالا - و گاهی اوقات خشونت - سد راه مهاجمان می‌شوند، ولیکن هنگامی که صاحب توپ می شوند، با سرعتی غیرقابل تصور ارنج خود را تغییر داده و ۳ تن از این ٦ مدافع به ۲ هافبک خط میانی می‌پیوندند تا به سریع‌ترین شکل توپ را به مهاجمان خود برسانند. در چنین شرایطی، اگر قلعه‌نویی به شاگردانش دستور مطلق در پرسینگ را بدهد، قطعاً می‌تواند مهاجمین ازبک را در صاحب توپ شدن ناکام بگذارد.

ناگفته نماند که ازبکها هرگاه خط دفاعی حریف را قدرتمند و سد راه نفوذ خود ببینند، از فرمول «شوت‌های راه دور» استفاده می‌کنند که در اکثر مواقع سبب‌ساز پیروزی این تیم شده است.

براساس دیدگاه متخصصین کنفدراسیون آسیا، تیم ملی ایران در این گروه ۵۰ درصد شانس صعود دارد و احتمال حذف شدنش از ۳ تیم دیگر کمتر است. کارشناسان برای صعود چین ۳۰ درصد شانس قائل شده‌اند، به ازبکستان ۱۵ درصد شانس صعود داده‌اند و سرانجام آن ۵ درصدی را هم که شانس صعود مالزی تعیین کرده‌اند، صرفاً به دلیل شرایط میزبانی این کشور است!

فوتبال مردانه چین، شانس اول ماست!

گفتیم که فوتبال ما به لحاظ روحی خود را همیشه برتر از چین می‌داند. این آوانتاژ روحی حتی بعد از شکست تیم ملی در جام ملتهای دوره قبل مقابل چین نیز کم نشد، از همین روی تیم ملی ایران در دیدار دوم خود نیز مانند همیشه، با اطمینان بیشتر و استرس کمتر پای به میدان چین می گذارد، چرا که در نگاه ملی پوشان ما، چین «اصطلاحا» حریفی خوش‌دست محسوب می‌شود که

*** حریفان تیم ملی را چطور می‌بینید؟**

فوتبال آسیا نسبت به گذشته پیشرفت های زیادی داشته و اغلب کشورها با سرمایه گذاری‌های کلان و جذب مربیان خارجی در جهت پیشرفت فوتبال خود برنامه ریزی کرده اند و زنگ خطر را از سالها پیش برای تیم‌های باسابقه به صدا درآورده اند. به اعتقاد من ازبکستان و چین حریفان آسانی نیستند و نباید آنها را دست کم گرفت. تیم ملی باید از همان بازی اول با قدرت کارش را در جام ملتها آغاز کند و هیچ مسابقه ای را برای خودش آسان تصور نکند.

*** از تیم ملی فاصله بگیریم و به سراغ پرسپولیس برویم. شاید نظر هیچ کس در مورد این تیم صائب‌تر از نظر شما نباشد...**

** لطف دارید. شخصا با حضورآقای کاشانی که از مدیران باتجربه و اجرایی کشورهستند به آینده پرسپولیس خوشبینم ولی آنچه که در شرایط فعلی بیش ازهمه برای موفقیت پرسپولیس حیاتی است، حل مشکلات مالی و جذب بازیکنانی درسطح پرسپولیس است. مشکل پرسپولیس از آغاز لیگ حرفه ای مسائل مالی بوده و هرگز این مشکل بطور ریشه‌ای حل نشده. امیدوارم حداقل با حضورمدیر توانمندی چون کاشانی و جذب منابع مالی مناسب پرسپولیس امسال بتواند تیمی در حد قهرمانی داشته باشد.

*** فکر نمی‌کنید برای استیلی، نشستن روی نیمکت تیم بزرگی چون پرسپولیس کمی زود باشد؟!**

** استیلی فصل قبل در کنار دنیزلی حضور داشت و از هر نظر نسبت به تیم شناخت دارد. خیلی ها از کم تجربگی او ایراد می‌گیرند اما در چند سال اخیر مربیان جوان در فوتبال ما نتایج خوبی کسب کردند و نشان دادند که توانایی اداره تیم های بزرگ را دارند. به نظر من استیلی، می‌تواند قلعه نویی پرسپولیس باشد و تیم خوب و مدعی را برای فصل آینده آماده کند. البته موفقیت استیلی بستگی به نفراتی دارد که جذب می کند و اینکه بازیکنان از او حرف شنوی داشته باشند یا نه.

*** از استیل آذین چه خبر؟ گویا در حال بستن تیم خوبی هستید؟**

** خوشبختانه به کمک دوستان توانستیم نفرات خوبی را در این تیم جذب کنیم و طی چند روز آینده هم تمرینات‌مان را بطور جدی شروع می‌کنیم . ما استیل آذین را برای لیگ برتر بسته ایم و مطمئن باشید سال آینده یکی از تیم های صعود کننده به لیگ برتر خواهیم بود.

بردنش همیشه محتمل می‌باشد. علت این راحتی خیال در وهله اول «جنس فوتبال» چین و شخصیت و وقار ذاتی مردم این کشور است؛ چینی ها هرگز مقابل هیچ تیمی -هر چند هم با قدرت - مانند تیم‌های عربی دست به ضدفوتبال نزده، ساق را جای توپ نمی گیرند و هرگز در زمانی که از حریف جلو هستند، با یک عطسه خود را به زمین نمی‌اندازند تا وقتی تلف کنند، چرا که آنها از فوتبال ناجوانمردانه بیزارند!

با همه این تفاسیر زیاد هم نباید بی‌خیال باشیم، یعنی درعین باور قدرت خودمان، باید از توانایی چشم بادامی ها نیز آگاه باشیم. مخصوصاً که چینی‌ها در این مسابقات دنبال اثبات ۲ نکته هستند.

اول آن که ثابت کنند نایب قهرمانی شان در دوره قبل هیچ ربطی به میزبان بودنشان نداشته! دوم اینکه؛ چین برای اثبات فوتبالش در المپیک که میزبان می‌باشند، نیاز به یک افتخار بزرگ دارند تا به این شکل بتوانند حذفشان از جام جهانی را یک اتفاق معرفی کنند.

قلعه‌نویی که در این تورنمنت بزرگ لقب «جوان‌ترین سرمربی» را نیز یدک می کشد، خوب می‌داند که همان اندازه که در بازی نخست ما، سرعت می‌تواند بلای جان «ازبکستان» باشد، در بازی دوم وظیفه نفرات تیم مخصوصاً بازیکنان خط میانی است که سرعت چینی‌ها را گرفته و سعی در آرام کردن بازی داشته باشند.

مدافعین ما نیز در طول ۹۰ دقیقه دیدار مقابل چین باید ابتدا از فرمول «آفسایدگیری» بپرهیزند، چرا که این تیم دو گوش راست و چپ دارد که تخصص اولشان به اشتباه انداختن مدافعان حریف هنگام تله آفساید است! در مورد خط دفاع ذکر این نکته نیز ضروریست که؛ قلعه‌نویی که به نظر می‌رسد سرانجام از دفاع ۳نفره دل بریده و رو به دفاع خطی آورده است، لابد می‌داند که اگر مقابل تیمی مانند چین روش دفاع خطی را بدون اشکال اعمال نماید، عملاً مهاجمین چینی را خلع سلاح خواهند کرد. این درست است که سلاح مهاجمین این تیم سرعت است، اما اگر مدافعین تکنیکی ما یک لحظه هم از آنها جدا نشوند، خیلی زود تغییر تاکتیک را شاهد خواهیم بود.

و اما وظیفه خط حمله ما در مقابل چین بسیار حساس است. به نظر می‌رسد خود قلعه‌نویی نیز می‌داند که؛ اگر فرض کنیم هاشمیان مهاجم همیشه ثابت ما باشد، بهتر است که در بازی مقابل ازبکها از «خطیبی» به عنوان مکمل او بهره ببریم که با سرعتش می‌تواند دفاع ازبک را آزار بدهد، اما بدون شک در دیدار مقابل چین، این رضا عنایتی است که باید نقش مهاجم کناری وحید را بازی کند، به ۲ دلیل؛ نخست آن که مقابل مدافعان سریع چینی کاری از دست رسول برنمی‌آید، و دوم نیز توانایی کم‌مانند عنایتی در ضربه‌های سر می‌باشد که به کمک مدافعین کوتاه قامت چین، این ویژگی «رضای آقای گل» کارآمد خواهد بود.

درون دروازه چین، یک دروازه‌بان خوش استیل ایستاده به نام «لین. لای‌لی» که یک ویژگی دارد و دو ضعف؛ ویژگی «لین» دست‌های بلند اوست که مشکل قامتش را حل می کند تا حتی روی سر عنایتی نیز توپها را جمع کند. لیکن ۲ ضعف او عبارت است از؛ اولاً آنکه معمولاً روی ضربه‌هایی که به کنج و دوسوی دروازه زده می‌شود کمی تنبل است و تا حدی نیز خوشبین [که توپ به اوت برود] دوم آنکه «لای‌لی» هرگز سعی نکرده با مدافعانش هماهنگ شود. با این وجود ضربه‌های کات‌دار زندی و حتی مهدوی کیا می‌تواند ضعف اول او را هدف بگیرد، و همچنین «پاس‌های تودر» نکونام، علی کریمی و آندرانیک نیز می‌تواند از ناهماهنگی دروازه‌بان و مدافعان چین کمال بهره را ببرد.

دوچرخه سواری بانوان و محدودیت های بازدارنده

چند روز پیش دومین دوره مسابقات دوچرخه سواری قهرمانی بانوان کشور با تمام محدودیت های بازدارنده‌اش برگزار شد. تصاویر مربوط به همین بازیها است. عکس ها را ببینیم:

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

شیر پرچرب

مرتضی بخشیان - اصفهان

غاصبی در زمانه طاغوت
باغ و ویلا خرید در الموت
متقلب، خسیس و بی‌فرهنگ
ناقلا و پلید، لیک زرنگ
چونکه وابسته بود با دربار
رفت روزی به پیش فرماندار
کاندر اینجا خریده‌ام یک باغ
نام باغم بود «هزار چراغ»
توصیه کن به کهتر و مهتر
دی و آبان و مهر و شهریور
بهر من آورند تا دم درب
شیر تازه ولی بود پرچرب
کدخدا با سفارش و اصرار
بشد احضار نزد فرماندار
بعد پند و سفارش بسیار
التیماتوم بداد با هشدار
که فلانی هزار فامیل است
سُنبه پرزور و زور چون فیل است
یکنفر را نمودش آماده
کدخدا، بیسواد و هم ساده
شیر می‌برد بر در خانه
مشتلق می گرفت جانانه
چند وقتی نبرد زارع پیرزن
ارباب سخت شد دلگیر
یکنفر زود رفت دنبالش
که بیاید بگوید از حالش
مرد ساده رسید با تب و تاب
عذرخواهی نمود از ارباب
گفت: ارباب از چه نالانی؟
غصه‌مندی، چرا تو گریانی؟
گفت: ارباب چون کی نامردی
مدتی هست شیر ناوردی
مرد هالو چنین بداد جواب:
گشته‌ام من خودم دچار عذاب
چند روزی است هستم آزرده
چون خر ماده‌ام یهو مُرده!

در استعفا و مقدمات آن

ابوالفضل زرویی نصرآباد

در فریب مدیر بالا دست
پسرم، راه دیگری هم هست
گرچه این شیوه پسندیده
یک کمی مشکل است و پیچیده
شیوه‌ای آزموده است و شگرف
که عملکرد آن، ندارد حرف
گر شوی آشنا به راز فنون
می‌شود حرمت تو روزافزون
پسرم، ابتدا به صد دستان
دل ببر کم کم از فرادستان
رؤسا را به عشوه شاد بکن
در عمل، جلب اعتماد بکن
چون که دارند جملگی دل پر
از مدیران دزد تنها خور
باید البته نان بری نکنی
ملتفت باش تک خوری نکنی
تا که ثابت شود به وقت حساب
که سرت هست تو حساب و کتاب
بعد از آن بر تو اعتماد کنند
از تو با احترام یاد کنند
گر صبوری کنی، تو با این شرح
می‌شوی خرده خرده مجری طرح
بخت هم با تو یار خواهد شد
بعد، بار تو بار خواهد شد
می کنی سرکشی به کار همه
می‌شوی صاحب اختیار همه
صاحب اعتبار و حرمت و ارج
همچنین در اداره، مادر خرج
رؤسا بعد از آن اسیر تواند
چون که دیگر حقوقگیر تواند
پیش تو می کنند گردن کج
می‌شود بی تو، آن اداره، فلج
تو ولی هی رجز بخوان و کری
هی بیا ناز و عشوه شتری
بعد هم ناگهان و بی‌معنا
بکن از کار خویش، استعفا!
پسرم، اصلا اشتباه نکن
وحشت از ترک جایگاه نکن
غمض عین از سوابقت نکنند
با تقاضا موافقت نکنند
روز دیگر به جای سابق خویش
می‌روی با حقوق بیش از پیش!

نصیحت متاهلانه

علی‌اصغر نجفی (اغو) - شیراز

پسرجان زن بگیر اما عدو، نه
پلاسی هست گر جای پتو، نه
لباسی از تاهل کن تن خود
ولی رختی که می‌خواهد رفو، نه
اگر زیبانگاری را زدی تور
بگیر او را ولی بی‌پرس‌وجو، نه
برو سویش، ولی با علم و تحقیق
بیار اسمش ولی بی گفتگو، نه
بگیر آن زن که قدری با زبان است
ولی باشد اگر بی چشم و رو، نه
نه سرپیچ و نه گستاخ و نه لجباز
اطاعت گر نکردت موبه‌مو، نه
زنی که مَچ شود با شوهر خود
وگر دارد به مادر انس و خو، نه
صبور و سازگار ار هست، آری
ولی گر بد عنق شد چون هوو، نه
سرش باید که باشد رو به پایین
نگاهش گر بود هر سمت و سو، نه
اگر لب را به زور رنگ و روغن
کند قرمز به مانند لبو، نه
بچش یکبار، روزی دستپختش
غذایش گر بود بی‌طعم و بو، نه
اگر سیب زمینی جای میوه
بگویندت که این باشد هلو، نه
خلاصه، گر شدی قاطی مرغان
بکن قدقد، ولی قوقولی قوقو، نه
و تو هشدار آقا، دخترت را
به هر مردی بده، اما «اغو» نه!

توبه

بیژن سنتوری

توبه کردم که به هر بی‌پدری رو نزنم
تا کمر خم نشوم، پشتک و وارو نزنم
نروم بهر گدایی به در منزل کس
خانهٔ هر کسی را با مژه جارو نزنم
توبه کردم به خدا خوردن میگو شب عید
نان خالی بخورم، ماهی «فارو» نزنم
پس از این پیش مقامات گرانقدر و سفی
نروم، یا که عطایش به دو «پارو» نزنم
گرچه یارو شده با ما کمی همخون و رفیق
پیش چشمان«چپ»اش،چشمک‌وابرونزنم!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

نگویید چاره‌ای نیست و یا جز این راهی نیست، چون شکست در ذهن ماست و هیچ وجود خارجی ندارد، فقط نتیجه کار است که گاهی به دل می‌نشیند و گاهی نه! پس راهتان را عوض کنید تا به آنچه می‌خواهید برسید و باور کنید که تمامی امکانات موجود است و فقط اراده شما را می‌خواهد.

در ضمن این را بدانید، هر کس به اندازه ظرفیتی که دارد و یا تلاشی که می‌کند از برکات حضرت دوست بهره‌مند می‌شود، پس از هیچ کس و هیچ چیزی گله نکنید که در این صورت راه را اشتباه رفته‌اید.

اردیبهشت

تغییر و تحول و دگرگونی را پیش‌رو دارید که تمامی آنها برای شما مبارک و شادی‌آفرین می‌باشد و به دنبال آنها آرامشی را خواهید داشت که می‌تواند مسیر اصلی زندگی شما را مشخص کند.

دوست عزیزم! خوب می‌دانم که گاهی اوقات فشارهای زندگی زیاد می‌شود، ولی همانطور که خودتان هم می‌دانید اینها گذرا هستند و برای شما روزهای خوبی پیش‌بینی می‌شود. در مورد حرکتی که مدتها است شروع کرده‌اید هم باید بگویم که لاک‌پشت‌وار ماجرا را دنبال می‌کنید، درحالی که برای به نتیجه رسیدن باید آن را به‌طور جدی پیگیری نمایید.

خرداد

دوست خوبم! خوب می‌دانم که از تفریح و سرگرمی لذت می‌برید و برایش وقت می‌گذارید، ولی دقت کنید که در این زمینه هم اعتدال را رعایت کنید، چون در صورت افراط باعث ایجاد پشیمانی و اندوه بزرگی برای شما می‌شود که لازم است آن را جدی بگیرید.

در مورد گفتگوهای شما هم باید بگویم که بیشتر آنها ضرورتی برای مطرح شدن ندارد، پس خلاصه‌گویی کنید تا از اصل مطلب دور نشوید.

نکته پایانی این است که عزیز من! مردم با تو همانگونه رفتار خواهند کرد که تو با آنها رفتار می‌کنی!

تیر

منتظر خبری هستید و از دوستی انتظار حرکتی دارید که به نظر من بجای انتظار بهتر است شما شروع کنید چون در این صورت به نتیجه بهتری خواهید رسید و لذت مستمری خواهید برد و در این میان دقت کنید تا احساسات شما باعث سکون در حرکتتان نشود.

در ضمن این روزها با حرکت سنجیده خود می‌توانید چندین هدف را پیگیری نمایید و به عبارتی با یک تیر دو نشان بزنید، ولی به شرط اینکه از آغاز بدانید چه می‌خواهید و از این شاخه به آن شاخه پریدن را کنار بگذارید.

مرداد

در جلسه و یا جمعی شرکت می‌کنید که بهتر است سکوت اختیار کنید تا دیگران شما را به سخن بیاورند نه اینکه بخواهند خاموشتان کنند و در این صورت است که بعد از پایان ماجرا می‌توانید لبخند بر لب داشته باشید.

در این روزها که برایتان هم دشواریهایی پیش‌بینی می‌شود جنگ بین عقل و احساس را خواهید داشت که امیدوارم با خودتان کاری نکنید تا به دنبال حیات دوباره باشید.

در مورد جواب منفی که دریافت می‌کنید هم بهتر است دلخور نشوید، چون پایان آن به سود شما تامین می‌شود.

شهریور

دوست خوبم! بهترین پیشنهاد من به شما گوش جان سپردن به ندای کودک درون‌تان است که دقیق‌تر از هر کسی مسائل را برای شما باز و روشن می‌کند. در مورد دلخوری شما از آن مواردی که خود می‌دانید، باید بگویم که مرور زمان همه اختلاف‌ها را برطرف خواهد کرد، پس امیدتان را از دست ندهید، چون شما خدا را دارید و در این صورت امید با مرگ هم به گور نمی‌رود.

در مورد هدیه‌ای که دریافت می‌کنید، باید بگویم که آن براستی از طرف خداوند می‌باشد و این واسطه‌ها می‌باشند که آن را بدست شما می‌رسانند، دقت‌نظر داشته باشید.

مهر

می‌خواهید ابراز علاقه و یا عقیده کنید که حساب و کتاب و مسائل حاشیه‌ای آن شما را منصرف می‌کند، اما لازم است بدانید که نباید کار امروز را در هیچ زمینه‌ای به فردا بیندازید که شاید فردایی وجود نداشته باشد و یا خیلی دیر شده باشد.

در مورد مسائل کاری شما باید بگویم که موفقیتی کسب می‌کنید که شاید برایتان ناچیز باشد، ولی این می‌تواند پایه‌ای برای مسائل مهم‌تر بعدی باشد.

نکته پایانی این که خودتان را از نشست‌های دوستانه محروم نسازید زیرا برای شما مسکن خوبی می‌باشد که عوارضی را به همراه ندارد!

آبان

ادای دینی دارید و یا قولی به کسی داده‌اید که لازم است هرچه زودتر آن را بجا آورید و وفای به عهد کنید و خوش قولی خودتان را به اثبات برسانید.

در مورد آراستگی ظاهر شما باید بگویم که حساسیت در مورد آن را فراموش کنید، چون با اشخاصی در ارتباط خواهید بود که می‌توانند تاثیر منفی داشته باشند.

در ضمن دلشوره‌ای دارید که در پایان هفته تبدیل به شادی وصف‌ناپذیری خواهد شد که قبول آن برای خودتان هم غیرقابل باور است.

دوست خوبم! صدقه را فراموش نکنید.

آذر

با مسائل و اشخاصی در ارتباط هستید که حرف و عمل آنها یکی نیست و با کمی دقت می‌توانید متوجه این موضوع شوید، پس دقیق باشید و نتیجه کارهایتان را به شانس و اقبال واگذار نکنید. و با برنامه‌ریزی حرکت کنید.

در مورد اختلاف نظری که وجود دارد لازم است طرف مقابلتان را متقاعد سازید، چون به اجبار کاری را از پیش نمی‌توان برد.

در ضمن لازم است که مواظب دخل و خرجتان هم باشید و پس‌انداز را فراموش نکنید، چون در آینده نزدیک به آن احتیاج پیدا می‌کنید.

دی

فاصله‌ای را بین خود و عزیزی دارید و آن را بیش از حد واقعی‌اش احساس می‌کنید که ادامه این روند روحیه شما را به هم ریخته و باعث نگرانی تان خواهد شد، درحالی که براحتی می‌توانید با محبت و مهربانی که در وجودتان جاری است، آن را برطرف سازید و در انتها به این نتیجه خواهید رسید که فقط سوءتفاهمی بوده و بس!

به فکر خریدی هستید که تردید دارید و امروز و فردا می‌کنید و به نظر من براحتی می‌توانید تصمیم قاطع را در موردش بگیرید و قسمتی از ذهنتان را آرام سازید.

در ضمن امکان سفری نیز برای شما مهیا می‌باشد.

بهمن

در این هفته لازم است که دوست و عزیز همراهتان را دریابید که در شرایط خاصی به سر می‌برد و یا به رسیدگی و محبت شما بیشتر از همیشه احتیاج دارد و همین‌طور برای تصمیمی که لازم است بگیرید با یکدیگر صادقانه مشورت کنید تا تبدیل به موضوع بغرنجی نشود. در مورد برنامه‌هایی که در دست اقدام دارید، باید بگویم، مکث جایز نیست و همین حالا اقدام کنید که پشیمان نخواهید شد.

در ضمن اگر قصد انتقاد از کسی را دارید، بهتر است آن را دوستانه مطرح سازید تا به نتیجه مطلوب برسید.

اسفند

دوست خوبم برای هر مشکلی راه‌حلی وجود دارد و خداوند اگر دری را ببندد در دیگری را به روی فرد می‌گشاید، پس نگران نباشید که شادی خاصی برای شما پیش‌بینی می‌شود و می‌توانید آن را با اعضاء خانواده تقسیم کنید و این به شرطی است که تنبلی را کنار بگذارید و آستین همت بالا بزنید، چرا که مردم فرصتها را روی هوا می‌زنند!

در مورد محل کارتان باید بگویم که این روزها چنین شرایطی برای کسی وجود ندارد و پیش نمی‌آید، پس قدرش را بدانید و گله و شکایت نکنید و برای کسب موفقیت بیشتر تلاش کنید و زحمت بیشتری به خرج بدهید.

> هر آنچه در زندگی ارزش «داشتن» را داراست ارزش تلاش برای دستیابی به آن را نیز دارد ● آندرو کارنگی

از نگاه دوربین

تصاویر منتخب سال گذشته

از عکاسان ایرانی

حسین رضازاده در دریا

عکاس: روح‌الله وحدتی - ایسنا

انفجار در اتومبیل

عکاس: امیر ادهم

مراسم عروسی در کردستان

عکاس امیرعلی جوادیان

مزرعه

عکاس: احمد حلبی‌ساز

پشت صحنه فیلم اخراجی‌ها

عکاس بابک برزویه

کمبود آب در شهر خرمشهر

عکاس بابک کاظمی

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

☐**کلیسای وانک:** یکی از مشهورترین آثار تاریخی جلفا، کلیسای وانک است که در آن تزئینات زیبای گچ‌بری، نقاشی و طلاکاری وجود دارد.

☐ **منارجنبان:** مشهورترین مناره‌های اصفهان دو مناره تاریخی منارجنبان است که در مسیر جاده نجف‌آباد واقع شده است. نکته جالب در این اثر تاریخی، حرکت مناره‌ها است که با حرکت دادن یکی از آنها، در مناره دیگر حرکت محسوس ایجاد و تمام ساختمان مرتعش می‌شود.

☐ **پلهای اصفهان:** در مسیر رودخانه زاینده‌رود، تعدادی پل در دوره‌های مختلف بنا شده که در ادوار گذشته مورد استفاده کاروانها و هم‌اکنون مورد استفاده وسایط نقلیه است که عبارتند از: پل خواجو، پل الله‌وردیخان یا سی و سه پل، پل چوبی، پل مارنان، پل شهرستان، پل فردوسی، پل ابوذر، پل وحید و پل بزرگمهر.

☐**هارون ولایت:** این مکان یکی از اماکن مقدسه اصفهان است. تزئینات داخلی آن نقاشی و کاشیکاری با گنبد زیبای آن و سردر اصلی از نوع بهترین کاشی‌های معرق است.

صنایع دستی و سوغات

در اصفهان تنوع صنایع دستی به حدی است که انسان برای خرید آن دچار تردید می‌شود. انواع پارچه‌های زری‌دوزی، قلمکاری، ترمه، ظروف قلمزده، قطعات مینیاتور، نقاشی روی کاغذ، قلمدان، سیم‌کشی، زرکشی، زری‌بافی، گلابتون‌دوزی، پولک‌دوزی، سکمه‌دوزی و زنجیره‌بافی، خاتم‌کاری، قالی و قالیچه، کاشیکاری از جمله صنایع دستی و محلی گوناگون اصفهان است.

برای تهیه سوغات علاوه بر صنایع دستی نام برده شده می‌توان انواع گز و پولکی را تهیه کرد.

شماری از غذاهای محلی اصفهان عبارتند از: ماش و قمری، شله بریان زیره، یخمه ترش، خورشت ماست، کوفته برنجی، کباب مشتی، کباب حسینی، قیمه ریزه نخودچی، آمروی، سرگنجشکی، بریانی، کشک و بادمجان، حلیم بادمجان و شله قلمکار.

نشریه‌های محلی

در استان اصفهان ۷۷ نشریه فعال است که از آن میان می‌توان از نشریه‌های ذیل نام برد.

☐**اصفهان‌امروز:** بامدیرمسوولی عبدالمحمداکبری و دارای مضمونی اجتماعی -اقتصادی و فرهنگی.

☐ **اصفهان زیبا:** با مدیر مسوولی سیدمرتضی سقائیان‌نژاد و دارای مضمونی اجتماعی -اقتصادی.

☐ **نسل فردا:** با مدیر مسوولی رضا محزونیه و دارای مضمونی اجتماعی -اقتصادی و فرهنگی.

☐**نصف جهان:** با مدیر مسوولی هوشنگ غلامی و دارای مضمونی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

☐ **اولیاء اصفهان:** با مدیر مسوولی منیژه اولیاء و دارای مضمونی اجتماعی، سیاسی و ادبیات داستانی.

☐ **پیام مبارکه:** با مدیر مسوولی قهرمان بهرامی و دارای مضمونی اجتماعی -سیاسی و فرهنگی.

☐**جام اصفهان:** با مدیر مسوولی، رسول حامدیان و دارای مضمونی اجتماعی -سیاسی و فرهنگی.

☐ **صدا:** با مدیر مسوولی، فائزه شرف و دارای مضمونی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی.

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

متاسفانه این عامل به همان دلایل، مورد استفاده بسیاری از سرخپوستان بازمانده قرار می‌گرفت. جیمی پس از مصرف الکل به دلیل ظرفیت کمی که داشت از خود بی‌خود می‌شد. برخی اوقات درگیر هم می‌شد و دعوا و مرافعه به راه می‌انداخت و از آنجا که قوی هیکل و قدرتمند بود، چند بار باعث ایجاد آسیب‌دیدگی در دیگران شد.

این روند تا آنجا ادامه یافت که جیمی پس از مصرف الکل در کوچه و خیابان به روی زمین می‌افتاد و چند بار پلیس او را به جرم اخلال در نظم عمومی بازداشت و روانه زندان کرد. آخرین بار هم زمانی بود که قاضی او را به دوازده روز حبس محکوم کرد. دوازده روزی که جیمی طی آن فقط فکر کرد و به خاطر آورد. فکر کرد و زجر کشید. سرانجام فکر کرد و تصمیم گرفت. او زمانی که در افکار خود به یاد آخرین یادبود خانواده‌اش یعنی پرچم قبیله سو افتاد، ناگهان با خود عهد کرد که باید به عنوان آخرین بازمانده‌های آن مردم شجاع و آن جنگ‌آوران همانند یک انسان زندگی کند و سعی نماید نام خودش و نام سو را زنده و پاکیزه نگهدارد. جیم تورپ عزم خود را جزم کرد که به یک انسان موفق تبدیل شود.

به سوی ثبوت استعداد

پس از آزادی از زندان، جیم ابتدا در یک رستوران به عنوان ظرفشوی استخدام شد. برای گذران ساعات شب که قبلاً به الکل پناه می‌برد، جیم در یک باشگاه ورزشی که تخصصی در موارد دووميدانی داشت نامنویسی کرد. البته روسای باشگاه، ابتدا از او آزمایش‌های قدرت بدنی و استعداد به عمل آوردند و زمانی که از قدرت او مطمئن شدند، او را به عضویت پذیرفتند.

در هنگام انجام آزمایشهای لازم که به انتخاب بهترین رشته برای او منتهی شود، مربیان متوجه شدند که جیمی تقریباً در تمام رشته‌های دووميدانی دارای استعدادی بی‌نظیر است. از دوهای سرعت گرفته تا دوهای نیمه استقامت و پرتاب‌ها و پرش‌ها، در همه و همه، جیمی در سطحی بسیار عالی خود را نمایش داد. مربیان به تنها رشته‌هایی که می‌توانستند اغلب استعدادهای جیمی را در خود جذب کنند، یعنی پنجگانه و دهگانه او را سوق دادند. پنجگانه عبارت است از پنج رشته متفاوت در سرعت، استقامت، پرتاب و پرش. دهگانه هم عبارت از رشته‌های مختلف مانند موارد مذکور است و تنها ورزشکارانی که دارای قدرتی همه‌جانبه باشند، می‌توانند در چنین رشته‌های مشکلی شرکت کنند.

به سوی آینده

جیم در هر دو رشته به پیشرفت‌های سریعی نایل آمد. او ابتدا مقامهای قهرمانی باشگاه را در هر دو رشته را به دست آورد و سپس در شهر و ایالت هم، در همین دو رشته قهرمان شد. آنگاه در مسابقات ملی که درواقع انتخابی برای شرکت در المپیاد محسوب می‌شد هم، در همین دو رشته، یعنی پنجگانه و دهگانه به مقام قهرمانی رسید و برای شرکت در بازیهای المپیک سال ۱۹۱۲ در استکهلم واقع در سوئد انتخاب شد.

در المپیک

در المپیک، کسی درباره این قهرمان ۳۲ساله از قبیله سو نشنیده بود و به همین دلیل هم کسی روی او حساب نمی‌کرد. اما جیم تورپ که عادتهای تمرینی خاصی هم داشت، در مسابقات در هر دو رشته و در برابر چشمان از حدقه درآمده دست‌اندرکاران، شرکت‌کنندگان و تماشاگران نه‌تنها به مقام قهرمانی المپیک و مدال طلا دست یافت، بلکه در هر دو رشته رکوردهای جهانی را درهم شکست. آنگاه که جیم تورپ یا همان خرگوش خاکستری بر سکوی افتخار قرار گرفت و مدال طلا بر گردنش آویزان شد، گویی تمام جهان زیر دست او قرار داشت. در همان لحظات جیم، پدرش «باز شکاری» و مادرش «یال اسب» را به یاد آورد و آنگاه که از سکوی افتخار پایین آمد، پرچمی را که از پدرش به ارث برده بود، یعنی نماد قبیله سو را در دست گرفت و به گرد استادیوم دور افتخار زد. در هنگام دور افتخار و در حالی که او پرچم سو را در دست داشت، حرکاتی هم انجام می‌داد که برای تماشاگران ناآشنا بود.

یکی از خبرنگاران در همان لحظه از بهترین دوست جیم که در کنار زمین ایستاده بود و دوستش را در هنگام افتخار نظاره می‌کرد، سوال کرد که آن پرچم چیست و این حرکاتی که جیم تورپ انجام می‌دهد، چه معنایی دارد. دوست جیم تورپ که خود قهرمان المپیک در پرتاب نیزه بود، گفت: «پرچمی که مشاهده می‌کنید، نماد قبیله سو است که جیم عضوی از آن است. حرکاتی که او انجام می‌دهد، رقص ارواح در سنت سو نام دارد که او برای سپاسگزاری از اجدادش آن را انجام می‌دهد. به علاوه با این رقص به آنها خبر موفقیت خودش را هم می‌رساند.»

فردای آن روز، در جراید سرتاسر جهان چنین درج شده بود: «۲۲ سال پس از قتل‌عام قبیله سو به دست سفیدپوستان، یکی از آنها به مقام قهرمانی المپیک در مشکل‌ترین رشته‌های ورزشی دست یافت که نامش جیم تورپ یا خرگوش خاکستری است.»

جیم تورپ که به دلیل قدرت خارق‌العاده، بزرگترین ورزشکار تاریخ لقب گرفت، پس از قهرمانیِ المپیک وارد حرفه ورزشی شد و در دو رشته کاملاً متفاوت یعنی فوتبال آمریکایی و بیس‌بال تا بالاترین مقامها پیش رفت.

نواده‌های جیم تورپ اکنون در میادین ورزشی جهان به افتخارآفرینی مشغول هستند و پرچم قبیله سو را همچنان به اهتزاز درمی‌آورند.

بر گذشته تمرکز نکنید. از آن بیاموزید و رهایش کنید ●ایلین کادی

نقاشی های شما

محمد احمدزاده

غزل مرشدی

سمیرا معطوفی
۸ ساله

امینه قلی زاده ۶ ساله از تبریز

زینب بلاغی مبین
۳ ساله

سیدمجید نیک روی راد

علی حاجی غلامی

مهدی احمدی
کلاس چهارم

حسن طاهری
۶ ساله

میثم نظری
۴ ساله از کرج

میثم مارالباشی ۷ ساله

زینب سلامی جمال آباد ۱۱ ساله

مهدی حیدری ۷ ساله

مرضیه مستعلی زاده
کلاس پنجم

شقایق صادقی پور
۶ ساله از رشت

بهنام حاجیوند
۷ ساله از اهواز

سیدامیرحسام فاطمی
کلاس چهارم

نازنین صادقی پور ۵ ساله

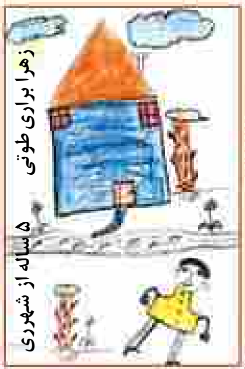
زهرا براری طوتی
۵ ساله از شهرری

علی چنگال دوست
کلاس چهارم

محبوبه مستعلی زاده
کلاس اول

نرگس مرادی

فائزه آبسالان ۸ ساله

فاطمه جودی کلاس چهارم

محرم محمدی

فاطمه
مستعلی زاده
کلاس دوم
ازبردسیر

خشایار ملتی ۶ ساله

سمیرا یوسفی از نجف آباد

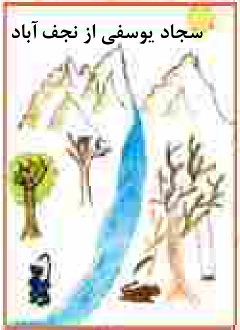
سجاد یوسفی از نجف آباد

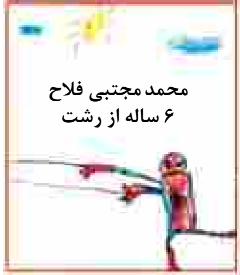
محمد مجتبی فلاح
۶ ساله از رشت

نگین موسایی
۵/۵ ساله

مجتبی صنعتگر

بتیس

کرم امگا -۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا
غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳
(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)
محتوی دکسپانتنول
پیشگیری از پیری زودرس پوست
مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست
ساخت و ایجاد سلولهای تازه
مناسب برای کلیه پوستها

Betis
MACAROS
OMEGA-3
OMEGA-3
بتیس
ماکارز
امگا - ۳
OMEGA-3
حاوی:

بتیس
روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری
OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۲۲۸۸۰۸۳۸۰۹ صندوق پستی: ۱۴۳۹۵-۱۱۴۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس از کمپانی آرایشی و بهداشتی
بژک

آدامس های شکوپرستو در دستگاه اتوماتیک جام جام اعطای نمایندگی به شهرستانها

دستگاه اتوماتیك

آدامس همراه با جایزه

دستگاه قرعه کشی درجا

قابل توجه کلیه‌ی فروشگاهها

با داشتن این دستگاه دیگر اجناس شما نمی‌ماند

با داشتن این دستگاه شما می‌توانید پس از خرید مشتری به صورت درجا قرعه‌کشی کرده و هدیه را در همان لحظه تحویل دهید و صداقت دادن جایزه را به مشتری ثابت کرده و اعتماد آنان را به فروشگاه خود جلب نمایید.

قابل ذکر است دستگاه قرعه‌کشی در جا نیازی به هیچ هزینه‌ای نداشته و توپ‌های آن مجددا قابل استفاده می‌باشد.

دستگاه قرعه‌کشی درجا در سه مدل ایستاده‌ی ساده ، چرخشی و ساده رومیزی می‌باشد.

۶ ماه گارانتی و ۱۸ ماه خدمات پس از فروش

دستگاه توپ انداز تمام جایزه

فروش شرطی با تضمین (نقد و اقساط)

با داشتن این دستگاه می‌توانید خود تولیدکننده و عرضه‌کننده‌ی توپ‌های سورپرایز (شانسی) باشید و دیگر احتیاجی به خرید نداشته باشید

به این صورت که توپ‌های خالی به قطر ۷ سانتی متر در دسترس شما قرار می‌گیرد و اسباب‌بازی‌های کوچک را با سلیقه‌ی خود از ما یا بازار تهیه می‌کنید و درون دستگاه ریخته و در معرض فروش قرار می‌دهید و درون دستگاه ریخته و در معرض فروش قرار می‌دهید.

از دیگر محسنات دستگاه این است که شما می‌توانید اجناسی که فروش آن‌ها کم بوده و یا به دلایلی فروش نرفته است را در قالب جایزه داخل دستگاه گذاشته و به پول نزدیک نمایید .

نگران خرید نباشید

پس ازفروش پس گرفته می شود!!!

واردکننده‌ی آهن ربای ورقی

آهن ربای ورقه‌ای پشت چسب‌دار و ساده

جهت تبلیغات در سایزهای مختلف

قابل نصب در روی یخچال و سطوح فلزی

www. magnetpictur. com

اسباب بازی و لوازم تحریر فانتزی

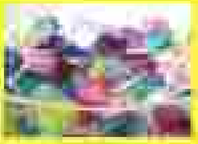

اسباب بازی های کوچک و بزرگ
و عرضه کننده لوازم جانبی شانسی

تلفن نمایندگی ها: اصفهان : ۵۲۳۰۳۰۱ مشهد مقدس : ۴-۸۵۳۳۵۰۳ قم : ۰۹۱۲۶۵۸۳۴۳۲ شیراز : ۲۲۷۸۰۷۱

تولیدی جام در جام تلفن تهران : ۵۵۶۳۳۰۱۶ ۵۵۶۰۶۵۸۹

سایت : www.jdj.ir
ایمیل : info@jdj.ir

پیغام گیر ۲۴ ساعته : ۵۵۸۱۳۷۵۵